بسم الله الرحمن الرحيم

طورِ معنیٰ

تألیف

منشی احمد حسین سِحر کاکوروی

(سدهٔ سیزدهم هجری)

مقدّمه و تصحیح و تعلیق

(برمبنای نسخهٔ خطّی منحصر به فرد)

رئیس احمد نعمانی

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

....

طور معنی

تألیف: منشی احمد حسین سحر کاکوروی
مقدّمه و تصحیح و تعلیق: رئیس احمد نعمانی

....

حروفچینی و صفحه‌آرایی: عبدالرّحمٰن قریشی
طراحی جلد: عایشه فوزیه
چاپ اول: دهلی‌نو ـ اسفند ۱۳۸۵ هـ ش/مارس ۲۰۰۷ م
چاپ و صحافی: آ.اس. تایپ‌ستر (چاندنی چوک، دهلی-۱۱۰۰۰۶)

شابک: ۵-۲۳۷-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸
ISBN: 978-964-439-237-5

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

فهرست

یادداشت

گنجینهٔ زبان و ادب فاخر فارسی و فرهنگ و هنر والای ایرانی ـ اسلامی در هندِ معرفت و معنویت چندان گران‌سنگ است که نظر به هرکجای آن کُنی گوهرهایی بس گُزیده خواهی یافت که چشمِ هنرشناس را می‌نوازد و خِردِ ژرفکاو را خیره می‌سازد و جانِ شیفتهٔ معنا را جلا می‌بخشد.

بسیاری از آنچه که در بیش از هشت سده حضور و حاکمیت زبان فارسی در جای‌جایِ هندِ بزرگ/شبه قارّه جامهٔ کتابت پوشیده یا صبغه و صورت هنری پذیرفته ـ از علم و ادب، تاریخ و جغرافیا، کلام و فقه، عقیده و عرفان، معماریِ مساجد و مقابر، بنای امام‌باره‌ها و باروها و بارگاه‌ها و جز آن‌ها ـ به زیور خطِ زیبای فارسی و آرایهٔ هنرهای فاخر ایرانی ـ اسلامی آراسته شده، رنگ و اَنگِ این فرهنگ و تمدّن فرخنده راگرفته است.

این گنجِ گُهربار، که میراث نفیس و مشترک دو ملّت ایران و هند است، امّا از دستبرد ایّام در امان نبوده و آسیب بسیار دیده است و افسوس که کشتیِ توفان زدهٔ زبان فارسی در هند، همچنان دستخوشِ امواج آفات طبیعی و انسانی است و خیزاب‌هایی خطرخیز حیات و هویت این زبان و فرهنگ و هنر را تهدید می‌کنند.

زبان و ادب فارسی در هند ـ اگر از تعارفات معمول و متداول درگذریم و صادقانه و صریح سخن بگوییم ـ اکنون دوران خُمود و اُفول خود را می‌گذراند و به‌رغم هزینه‌های هنگفتی که دولت هند صَرف آموزش آن در بعضی از دانشگاه‌های این کشور می‌کند و نیز به‌رغم کمک‌های ایران در تقویت و ترویج این زبان و ادب ـ که البتّه بیشتر معنوی است تا مادّی ـ باید به تلخی پذیرفت که چراغِ زبان فارسی در صحن و سرای هند، اگرچه هنوز زنده است، امّا چندان

پُرفروغ و پرتو افشان نیست و عروس زیبای ادب فارسی چندی است که از حجلهٔ طراوت و تازگی روی در حرمِ حِرمان و پژمردگی نهاده است؛ که «پیوسته، رویِ تازه نباشد عروسِ راه».

دربارهٔ علل این سُستی و عوامل این افسردگی بسیار گفته و نوشته‌اند، و البتّه بعضاً طَرْفه نیز رفته‌اند. بررسی و بازکاویِ این امور مبحثی است که مجالی فراخ‌تر از این یادداشت می‌طلبد. اکنون باید به جِد بر این پای فشرد که به هیچ روی دست از امید نباید شُست و دل از نوید نباید کَند و همچنان بَردوام، و البتّه با بصیرت و برنامه‌ریزی، باید در کارِ فروزان داشتنِ این چراغ و از نو آراستنِ این عروس کوشید. امّا از خاطر نباید دور داشت که، برای پرهیز از افشاندنِ بذر در باد، بیشترین اهتمام در این راه باید متوجّه اهداف و اقداماتی شود که دیر یا زود به بار بنشینند و بهره‌ای از آن به دست آید. با عنایت به وضعِ کنونیِ زبانِ فارسی در هند، از نظر این نگارنده، اهمّ و اَقدمِ این اهداف و اقدامات، کوشش در حفظ و احیای میراث فرهنگیِ مشترک ایران و هند، به ویژه میراث مکتوب است.

میراث فرهنگی، بی‌شک، بیش از هر مؤلّفهٔ دیگر، شالوده‌ساز و شاکله‌بخشِ هویت ملّی است؛ و این میراث در ایران و هند، به ویژه آنچه که به تاریخ میانهٔ هند بزرگ/شبه قارّه تعلّق دارد، نه تنها رهینِ زبان و ادب فارسی، که عجینِ با آن است. از این‌رو، آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی در هند، بلکه در شبه قارّه، شأنی بس شامخ دارد و اگر در هر کشورِ دیگر این امر از مقولهٔ شرق‌شناسی تلقّی شود، در هند از نوعِ خودشناسی و هویت‌یابی است. هم از این‌رو، حفظ و حراست و احیای میراث مشترک ایران و هند، وظیفه‌ای است خطیر و باری است گرچه گران امّا ارجمند که برنامه‌ریزان و کارگزارانِ فرهنگی هردو کشور باید آن را با متّت و درایت به دوش کشند و به منزل مطلوب برسانند.

در کتابخانه‌ها و موزه‌های متعدّد هند ـ چه آن‌ها که به دولت وابسته‌اند، چه مجموعه‌های متعلّق به اشخاص ـ ده‌ها هزار نسخهٔ دست‌نویس فارسی وجود دارد که بسیاری از آن‌ها فرسوده یا در شُرُفِ فرسودگی‌اند، امّا هنوز حتّی فهرستی

درست و دقیق از آن‌ها در دست نیست و گمان نمی‌رود که چنین امری درآیندهٔ نزدیک نیز تحقّق یابد. تنها، از باب نمونه، اشاره می‌شود که در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد، به گفتهٔ مسئول بخش آثار خطّی آن، از مجموع بیش از ۲۴ هزار نسخهٔ خطّیِ موجود در آن، نزدیک به ده هزار نسخه به زبان فارسی است. همچنین قریب به ده میلیون سند به خط فارسی از دورهٔ حکومت شاهان و امیران مسلمان این خطّه در این کتابخانه نگهداری می‌شود که با تأسّف باید گفت اغلب وضعی نامناسب دارند و چنانچه به موقع به آن‌ها رسیدگی نشود ازبین خواهند رفت*.

اقدام به شناسایی و فهرست‌برداری فنّیِ نسخه‌های نفیس و دست‌نویس فارسیِ موجود در کتابخانه‌ها و موزه‌های هند، درکنار اهتمام به مرمّت و بازسازی و نگهداریِ شایستهٔ آن‌ها، و مهم‌تر از این دو، ارزیابی آثار و گزینش نسخه‌های ارزشمند برای تصحیح و تحقیق و انتشار با بهره‌گیری از محقّقان و مصحّحان شایستهٔ ایرانی و هندی؛ باری، این‌ها از مهم‌ترین و اوّلین اقداماتی است که در زمینهٔ حفظ هویت و حراست از میراث فرهنگیِ مشترک ایران و هند باید صورت گیرد.

همین‌جا باید به تأکید یادآور شد که سیاستگذاری و برنامه‌ریزی برای آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی در هند نیز باید چنان باشد که به شناسایی و تربیت افرادی مستعد بینجامد که بتوانند از عهدهٔ نسخه‌شناسی و تصحیح علمی و انتقادیِ نسخه‌های خطّی برآیند و دوشادوش مصحّحان و محقّقان ایرانی به فعّالیت بپردازند تا در برنامه‌ای بلند مدّت بتوان بعضی از آثار اصیلِ این میراث عظیم را بازآفرینی کرد و به درستی برای آیندگان به یادگار نهاد.

«مرکز تحقیقات فارسی» به‌همین هدف اساسی در رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو تأسیس شده است و تاکنون علاوه بر تهیّه و

---

* خوشبختانه چند ماه است که به اهتمام مرکز میکروفیلم نور (واقع در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو) و براساس موافقت آن مرکز و کتابخانهٔ آصفیه، مرمّتِ بعضی از نسخه‌های خطّی و تهیّهٔ نمونه‌های دیجیتالی از آن‌ها شروع شده است.

انتشار چند مجلّد فهرست نسخه‌های خطّی از چند کتابخانهٔ معتبر هند، کتاب‌هایی نیز در این مرکز تصحیح و منتشر شده است.

دست‌اندرکارانِ تصحیح و تحقیق نسخه‌های خطّی با دشواری‌های این کار به‌خوبی آشنایند و نیک می‌دانند که این دشواری‌ها در هند، به‌سبب شیوهٔ نگارش هندیان -چه در املا، چه در انشا- و کاربرد لغات و لهجه‌های هندی، دو چندان است و البتّه نادر بودنِ نسخه‌شناسان و مصحّحان زبده در این زمینه را نیز باید مزید بر علّت کرد. از این‌رو، کمتر نسخه‌ای می‌توان یافت که به‌کتابتِ هندیان باشد و تصحیح درست و دقیق آن را یک مصحّح ایرانی (یا غیرهندی) به تنهایی از عهده برآید و لذا چاره‌ای جز کارِ مشترک یا بهره‌وری از یک صاحب‌نظر هندی نیست. مع‌الوصف، ارزش والای بعضی از آثار، سختی و تلخیِ تصحیح آن‌ها را بر مصحّح سهل و شیرین می‌کند.

بر ذمّهٔ خود می‌دانم که از زحمات و خدمات گران‌قدرِ همهٔ محقّقان و مصحّحان ارجمندی که در گذشته به این کارِ سخت و سُترگ همّت گماشتند و آثاری فاخر از خود به یادگار نهادند صمیمانه سپاس بگزارم و برای آنان که هم‌اکنون به این خدمت خطیر می‌پردازند توفیق روزافزون طلب کنم.

مرتضی شفیعی شکیب

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند

اسفند ۱۳۸۵ - دهلی‌نو

مقدمهٔ مصحّح

«تذکره» واژه‌ای است عربی که در قرآن مجید نیز از آن در موارد گوناگون نام برده شده است[1]. تذکره در قرآن به معنی «نصیحت»، «عبرت»، «یادآور» و «یادداشت» آمده است[2].

نویسندهٔ معروف ایران علی اکبر دهخدا در لغت‌نامهٔ خود با استفاده از هشت کتاب[3] لغت و ادب فارسی و عربی، معانی مختلف «تذکره» را این گونه شرح داده است:

"۱- یادآوردن، ۲- به یادآوردن، ۳- پند دادن، ۴- یادگار، ۵- یادداشت، ۶- آنچه بدان حاجت به یاد آید و یاد کرده شود، ۷- آنچه به حاکم بنویسند تا جواب بستانند، ۸- شهادت سفر، ۹- چک مسافر، ۱۰- گذرنامه، ۱۱- پاسپورت، ۱۲- کتابی که در آن احوال شعرا نوشته شده باشد[4]".

حسن عمید در فرهنگ متداول خود این واژه را چنین معنی کرده است:

"تذکره (به فتح «تاء» و کسر «کاف» و فتح «راء») یادآوری، آنچه موجب یادآوری شود، وسیلهٔ یادآوری، یادداشت، و نیز کتابی که در آن شرح احوال شاعران نوشته شده باشد، به معنی گذرنامه هم می‌گویند. تذاکر جمع[5]".

دائرةالمعارف‌الاسلامیهٔ عربی و دائرهٔ معارف اسلامیهٔ اردو، نیز این واژه را با اضافهٔ یک معنی دیگر همین طور معنی کرده‌اند:

---

۱. قرآن مجید، سوره‌های طٰه، الحاقّة، المزمّل، المدّثّر، الدّهر، عبس.

۲. لغات‌القرآن، ج ۲، ص ۱۰۸.

۳. اقرب‌الموارد، المنجد، ترجمان‌البلاغه، غیاث‌اللغات، فرهنگ آنندراج، فرهنگ نفیسی، منتهی‌الارب، نفایس‌الفنون فی عرایس‌العیون.

۴. لغت‌نامهٔ دهخدا، ص ۵۱۲   ۵. فرهنگ فارسی عمید، ص ۳۰۸

"سندی که هنگام تفویض قضا به قضات داده می‌شد، آن را هم تذکره می‌گفته‌اند"[1].

بنابراین می توان نتیجه گرفت که علاوه بر معانی دیگر، اطلاق واژهٔ «تذکره» بر کتابی که حاوی احوال و اشعار شاعران باشد، نیز درست است و این همان مفهوم اصطلاحی تذکره است که در فرهنگ زبانهای مختلف راه یافته است؛ و ظاهراً برای نخستین بار این واژه در عنوان تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی (تألیف ۸۹۲ ه) تعییناً به این مفهوم و اصطلاح بکاربرده شده[2] که بعداً رواج بیشتری یافته و حتّی امروز هر گاه که مطلقاً از واژه «تذکره» نامی به میان آید، معمولاً تصویر کتابی در ذهن شنونده جای می‌گیرد که مؤلف آن، احوال و آثار شاعران ـ همراه دیدگاههای منتقدانهٔ خود یا دیگران از سروده‌های شاعران ـ در آن گنجانیده باشد.

تذکره به چه درد می خورد؟

دکتر مظاهر مصفا یکی از محقّقان معروف معاصر ایران ضمن اظهار نظر دربارهٔ تذکره‌های فارسی عقیدهٔ خود را این گونه ارائه کرده است:

"... در بیشتر تذکره‌های فارسی، اشتباهات بزرگ تاریخی و ادبی از قبیل نسبت شعرِ شاعری به شاعری دیگر یا انتساب یک پارهٔ شعر به دو یا چند شاعر، اشتباه در تعیین زمان زندگی و سنهٔ تولد و مرگ و مولد و غیر آن کم نیست. روش تذکره‌نویسان در نوشتن ترجمهٔ حال و شیوهٔ بیان شاعران نیز بیشتر یکنواخت به نظر می‌رسد، و به اندک تأمل آشکار می‌شود که بیشتر آنان گرفتار تقلید از یکدیگر بوده‌اند، و هیچ یک شیوهٔ تازه‌ای بکار نبرده است، و اگر تازگی و دگرگونی در کار آنان باشد، بیشتر از جهت تقسیم بندی ظاهری است و در معنی

---

۱. دائرة المعارف الاسلامیه عربی، ج ۵، ص ۱۷؛ اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، ج ۶، ص ۱۸۵.

۲. در کشف‌الظنون (۳۸۸/۱) از کتابی موسوم به تذکرةالشعرا تألیف رکن‌الدّین محمّد خوافی (م: ۸۳۴) یاد شده است.

و اصل کار ایشان تازگی و ابتکار کمتر دیده شده است... از جهت تعیین شیوهٔ شاعران در بیان ـ اگر حمل بر مبالغه و اغراق نشود ـ باید گفت که به تقریب هیچ یک از تذکره‌نویسان قلمی در روشن کردن سبک، برنامه‌ای ننهاده و از جهت انتقاد نیز قدمی برنداشته است. نویسندگان کتابهای تذکره برای نشان دادن اهمیت شاعر و سبک و سلیقهٔ او در شعر به کلمه بازی و لفظ سازی پرداخته‌اند و اگرچه برای بعضی از آنان که شعر شناس بوده‌اند و سخن درست و استوار را از نادرست و سست باز می‌شناخته‌اند، تحلیل و تجزیهٔ سبک، و تحلیل شیوهٔ بیان، و بیان جهت امتیازهای شعر و شاعری از شاعری دیگر میسر بوده است، پایبندیهای ظاهری و صنعت سازی و تکلّف، آثار آنان را آسوده نگذاشته. چنانکه امروز اگر به دقّت کتابهای تذکره مورد نظر قرارگیرد، این مدّعا به خوبی اثبات می‌گردد که سرنوشت تعیین سبک شاعران و اهمیت ایشان در شعر، در دست تذکره‌نویسان بستگی به صورت ظاهر نام و کنیت و تخلّص ایشان و آمادگی کلمه‌هایی برای تجنیس سازی و ابهام و قلب و تصنیف داشته است و شاهد این معنی ترجمهٔ حال بیشتر شاعران است در تمام تذکره‌ها از لباب‌الالباب تا مجمع‌الفصحا[1].

از این نوشته بر می‌آید که همهٔ تذکره‌نویسانی که در ظرف هفت ـ هشت قرن گذشته تذکره نوشته و قلم فرسایی کرده‌اند، هیچ اثر مهمی که با ارزش و سودمند باشد، پدید نیاورده‌اند. ولی چنانچه به این آثار منصفانه نگریسته شود، داشتن چنین عقیده‌ای مترادف با قدر ناشناسی و نوعی بدبینی نسبت به گروه بزرگی از نویسندگان و خادمان زبان و ادب فارسی است. نگارنده در سطور بعدی، نکاتی را روشن می‌سازد که خواننده را معترف به اهمیت این تذکره‌ها خواهد ساخت[2].

۱- تذکره مهم‌ترین منبع تاریخ ادبی و بویژه سرگذشت شعر و شاعری است. اگر تذکره نمی‌بود، هیچ اطلاعی از احوال، اشعار و افکار بسیاری از شاعرانی که در منابع دیگر به فراموشی سپرده شده‌اند، به دست ما نمی‌رسید؛

---

۱. مجمع الفصحا (مقدمه).

۲. تذکره‌نویسی، ص ۱۱۸؛ اردو کے تذکرے، ص ۳۶.

زیرا دیوان بسیاری از آنها در اثر مرور زمان ازبین رفته است.

۲- چند تن از تذکره‌نویسان با استفادهٔ کامل از نزدیکی زمانی و مکانی، اطلاعاتی از زندگانی، سیرت، شخصیت، خلاقیت‌ها و خیالات سخنوران همزمان خود فراهم آورده‌اند که این اطلاعات از طریق دیگر منابع قابل دسترسی نیست.

۳- برخی از تذکره‌نویسان خود از زبدگان فنون ادب و شعر بوده‌اند و نظرهایی که آنان دربارهٔ سروده‌های دیگر شاعران اظهار داشته‌اند، در ارزیابی و نقد اشعارشان به دیگران کمک می‌کند و حلقه‌های مختلف سلسلهٔ تاریخ انتقاد ادبی را به هم پیوند می‌دهد.

۴- بعضی از تذکره‌نویسان، بیشترین بخش زندگانی خود را صرف مطالعه و انتخاب آثار سرایندگان کرده و منتخبات بی‌شماری از دیوانهای هزاران شاعر را گردآورده و خواننده را از مطالعهٔ صدها کتاب بی‌نیاز کرده‌اند.

۵- گاهی در تذکره‌ها، به ارجاع یا اقتباس از کتابی بر می‌خوریم که اطلاعی از آن در دست نیست و ظاهراً نباید انتظاری برای دسترسی به آن داشت.

۶- در بعضی موارد ذکر انگیزهٔ پدید آمدن اشعار یا منظومه‌هایی خاص، دورنمایی را بر خوانندهٔ تذکره‌ها مکشوف می‌کند که می‌تواند با درنظر گرفتن آن، معنی و مفهوم درست آن را که از قرنها روشن نبوده است، درک کند.

۷- با مطالعهٔ متقابل تذکره‌هایی که طی ایام تألیف شده است، می‌توان روند و چگونگی تحول و ارتقای زبان، بیان و تطور اسلوبهای انشا را شناخت و سنجید.

۸- پژوهشگر می‌تواند از طریق مقابلهٔ تذکره‌ها با دیوانها به اختلاف متنی پی برد که از دید منتقدانهٔ خود سراینده، حکایت می‌کند؛ و یا به سراغ

اشعاری رود که شاعر از انتساب آن به خود سرباز می‌زند؛ زیرا در مراحل رشد شعور و قریحه، آن را از پایهٔ سخن خودش فروتر می‌داند.

۹- فرد محقّق می‌تواند اشعاری راکه خیلی مشهور ولی متنازع فیه در انتساب به شاعر است باکمک و تتبع تذکره‌ها سرایندهٔ اصلی آن را پیداکند.

۱۰- زندگینامهٔ بعضی از تذکره‌نویسان در هیچ جای دیگر مسطور و مضبوط نیست، امّا در تذکره‌ها سرگذشت و زندگانی آنان ذکر شده و در حدیث دیگران سرّ دلبران به قلم آمده است.

۱۱- بعضی از تذکره‌نویسان در هنگام انتخاب اشعار سرایندگان مختلف، ابیات یا غزلهای هم طرح و هم مفهومی را از خود یا شاعران دیگر آورده‌اند که نویسندگان نقد ادبی را قادر به اظهار نظر در مورد شیوه و سبک بیان و افکار شاعران مختلف در زمینه‌های مشابه می‌سازد.

۱۲- در برخی از تذکره‌ها، ذکر اوضاع سیاسی و وقایع مهم تاریخی آن دوره بچشم می‌خورد که مؤلّف، خود شاهد عینی آنها بوده و در هیچ اثر تاریخی دیگری یافت نمی‌شود و اگر هم باشد به سان این تذکره‌ها مفصّل نبوده و اشاره‌ای جزیی است.

۱۳- بعضی از تذکره‌نویسان در خلال احوال شاعران قصّه و حکایاتی را گنجانده‌اند که هر چند واقعیت نداشته و ربطی با شرح حال شاعر ندارد، ولی در بررسی رسوم و آداب رایج در آن دوره کمک می‌کند و جهات تاریک و مبهم اجتماعی آن روزگار را روشن می‌سازد.

۱۴- فرد محقّق با مطالعهٔ این تذکره‌ها می‌تواند از دیدگاهها و نظرات امرا و پادشاهان گذشته دربارهٔ شاعران و چگونگی تشویق و حمایت آن‌ها از ادیبان و سخنوران و همچنین از طبع، سلیقه و توانایی درباریان در شعرشناسی، کسب آگاهی می‌کند.

تذکره‌نویسی در زبان فارسی

یکی از تأثیرات گوناگون اسلام در زندگانی و فرهنگ ایرانیان، آن است که تذکره‌نویسی در زبان فارسی، پس از مطالعه و استفاده از تذکره‌های عربی، رواج یافت.

هنگامی که فارسی زبانان به فکر تذکره‌نویسی افتادند، زبان عربی در این کار سابقه‌ای نزدیک به چهار قرن داشت و تا پیش از پدید آمدن نخستین تذکرهٔ فارسی، تذکره‌های بسیاری به عربی تألیف و نگاشته شده بود که نام بعضی از آنها به ترتیب ذیل است:

طبقات‌الشعراء؛ تألیف ابن سلام، متوفی ۲۳۲ هجری.

طبقات‌الشعراء؛ تألیف محمّد بن حبیب، متوفی ۲۴۵ هجری.

طبقات‌الشعراء؛ تألیف ابوزید عمر بن شعبه، متوفی ۲۶۲ هجری.

طبقات‌الشعر و الشعراء؛ تألیف ابن قتیبه دینوری، متوفی ۲۷۶ هجری.

البارع فی اخبارالشعراءالمولدین؛ تألیف ابوعبدالله منجم بغدادی، متوفی ۲۸۸ هجری.

طبقات‌الشعراءالمحدّثین؛ تألیف ابن المعتز، متوفی ۲۹۶ هجری.

الاغانی؛ تألیف ابوالفرج اصفهانی، متوفی ۳۵۶ هجری.

یتیمة‌الدهر؛ تألیف ابومنصور ثعالبی، متوفی ۴۲۹ هجری.

دمیة‌القصر؛ تألیف علی بن حسین باخرزی، متوفی ۴۶۷ هجری.

زینة‌الدهر فی لطائف شعراءالعصر؛ تألیف ابوالمعالی خطیری، متوفی ۵۶۸ هجری.

زینة‌الزمان؛ تألیف محمود اندخودی، متوفی ۵۷۷ هجری.

خریدة‌القصر و جریدة‌اهل‌العصر؛ تألیف عمادالدّین کاتب اصفهانی، متوفی ۵۹۷ هجری[1].

---

۱. در مورد همهٔ این تذکره‌های عربی و مؤلّفان آنها، رجوع کنید به: الفهرست (ابن ندیم)؛ کشف‌الظنون (حاجی خلیفه)، وفیات‌الاعیان (ابن خلکان)؛ معجم‌المؤلفین (عمررضا کحاله)؛ الاعلام (خیرالدّین زرکلی لبنانی)؛ المنجد (الویس یسوعی)، لباب‌الالباب (مقدمه) عوفی.

کتابهای نامبرده و آثاری از این قبیل، در آغاز تذکره‌نویسی به زبان فارسی مؤثر بود؛ چنانکه محمّد عوفی مؤلّف لباب‌الالباب نخستین تذکرهٔ موجود فارسی در دیباچهٔ اثرش می‌نویسد:

"... در طبقات شعرای عرب، چند کتاب تألیف ساختند و چند تصنیف پرداختند؛ چون طبقات ابن سلام، و طبقات ابن قتیبه، و طبقات ابن المعتز و یتیمة‌الدهر که ابومنصور ثعالبی ساخته و دمیة‌القصر که تاج‌الرؤسا علی بن حسین الباخرزی پرداخته و زینة‌الزمان که شمس‌الدّین محمود الدخودی تألیف کرده، و لکن در طبقات شعرای عجم هیچ تألیفی مشاهده نیفتاده و هیچ مجموعه‌ای در نظر نیامده است".[۱]

مطالعهٔ تذکره‌های عربی و عدم وجود تذکره‌ای از شعرای فارسی، عوفی را بر آن داشت تا تذکرهٔ خود را به نگارش درآورد.

در این مورد که چه کسی نخستین تذکره‌نویس فارسی بوده، بحثهای بسیاری درگرفته است[۲] و آنچه تاکنون محقّق است، این که لباب‌الالباب نخستین تذکره و سدیدالدّین محمّد عوفی ـ متوفی ۶۳۵ هجری نخستین تذکره‌نویس فارسی است[۳].

لباب‌الالباب در حدود سال ۶۱۸ هجری تکمیل یافت. این تذکره دارای دوازده باب است و احوال و اشعار نزدیک به سیصد شاعر را در بردارد که نام و نمونهٔ کلام بسیاری از آنها تنها به واسطهٔ همین تذکره در جهان باقی‌مانده است. نویسندگان تمامی تذکره‌هایی که پس از لباب‌الالباب به فارسی تألیف شده، به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم از این اثر استفاده کرده و به‌همین دلیل علامه غلام علی آزاد بلگرامی همهٔ تذکره‌نویسان بعدی را به «عیال عوفی»

---

۱. لباب‌الالباب، ص ۱۰-۹.

۲. برای تفصیل این بحث‌ها ببینید: لباب‌الالباب (مقدمه)؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۶۲؛ شعرا کے تذکرے، ص ۱۲.

۳. برای احوال و آثار عوفی رجوع کنید: لباب‌الالباب (مقدمه)؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۹؛ تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۷۷؛ قاموس، ج ۶، ص ۴۲۱۸؛ ریحانه، ج ۳، ص ۱۴۰؛ فصحا، ج ۱، ص ۵۰۲

تعبیر کرده است[۱].

دوّمین حلقه از سلسلهٔ تذکره‌نویسی فارسی در ایران، تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی ـ متوفی ۹۰۰ هجری ـ است[۲] که کار نگارش آن ۲۷۶ سال پس از لباب‌الالباب در ۸۹۲ هجری به اتمام رسید و ذکر نزدیک به صد و پنجاه شاعر را در بردارد؛ چنانکه خود مؤلّف به وضوح نوشته است:

«... این کتاب را بر طریق طبقات افلاک، بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه‌ای بر این طبقات افزودیم که مقدمه در تذکرهٔ شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه در ذکر حالات فضلا و شعرایی که امروز جهان به ذات شریفشان آراسته است...»[۳]

پس از گذشت ۶۵ سال از نگارش تذکرهٔ دولتشاه، سام میرزای صفوی[۴] ـ متوفی ۹۸۴ هجری ـ تذکرهٔ تحفهٔ سامی را در سال ۹۵۷ هجری مرتب و تکمیل ساخت. وی ذکر شاعران اواخر قرن نهم تا اواسط قرن دهم را در این تذکره جای داده است که اکثر آنان، معاصر با مؤلّف بوده‌اند. تحفهٔ سامی یک مقدّمه و هفت صحیفه دارد و نسخهٔ چاپی تهران، شرح حال ۶۳۳ نفر شاعر را دربردارد و براستی باید این تذکره را سوّمین حلقهٔ مهم از سلسلهٔ تذکره‌نویسی فارسی ایرانیان دانست.

پس از تحفهٔ سامی و پیش از آنکه دانشمندان ایران شروع به تاریخ نویسی اصولی کنند، کار تذکره‌نویسی در آنجا ادامه داشت و نام و سال تألیف برخی از

---

۱. عامره، ص ۶۵.
۲. برای احوال و آثار دولتشاه نگاه کنید به: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۶۵؛ فصحا، ج ۱، ص ۳۴۰؛ ریحانه، ج ۳، ص ۹۹؛ نفحات، ص ۳۹۲؛ آتش، ص ۸۵؛ نتایج، ص ۴۵۸؛ صبح، ص ۲۹۰.
۳. دولت، ص ۱۰.
۴. برای احوال و آثار سام میرزا ببینید: سلاطین، ص ۷۱، ۲۷۱؛ نتایج، ص ۳۳۱؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۵۱؛ قاموس، ج ۴، ص ۲۵۱۰؛ شمع، ص ۱۹۹؛ فصحا، ج ۱، ص ۳۱؛ تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۵۶.

تذکره‌های آن دوره بدین قرار است:

مذکّر احباب: تألیف سیّد حسن خواجه نقیب‌الاشراف نثاری بخاری[1] (م: ۱۰۰۵ ه) در سال ۹۷۴ هجری.

خیرالبیان: تألیف شاه حسین بن غیاث‌الدّین محمود سیستانی[2] (م: اواسط قرن یازدهم هجری) سال تألیف ۱۰۰۶ هجری.

تذکرهٔ نصرآبادی: تألیف میرزا محمّد طاهر نصرآبادی اصفهانی[3] (م: اواخر قرن یازدهم هجری) سال تألیف ۱۰۹۰ هجری.

آتشکده: تألیف لطف علی بیگ آذر بیگدلی[4] (م: ۱۱۹۵ ه) سال تألیف ۱۱۹۳ هجری.

بعد از تذکره‌هایی که در بالا ذکر آن رفت (از آغاز قرن سیزدهم تا نیمهٔ قرن چهاردهم هجری؛ یعنی تا زمانی که تاریخ نویسی ادبی در ایران آغاز شد) ایرانی‌ها از تذکره‌نویسی دست نکشیده و با تطور و دگرگونی کیفیت، این کار اکنون نیز در آن کشور ادامه دارد. برای اخذ اطلاعات مفصّل در این مورد، می‌توان کتاب دو جلدی احمد گلچین معانی (تاریخ تذکره‌های فارسی) را مورد مطالعه قرار داد. ما در اینجا نگاهی به‌کوششی که هندی‌ها برای پیشبرد فنّ تذکره‌نویسی کرده، و خدماتی که آنان در این زمینه انجام داده‌اند، می‌افکنیم.

نگاهی به تذکره‌نویسی فارسی در هند

این حقیقتی تردید ناپذیر است که در عرصهٔ تألیف فرهنگها و کتابهای دستور زبان فارسی و تذکره‌نویسی، زبان‌دانان هند بر اهل زبان تفوق داشته و در این راه پیشقدم و راهنمای آنان بوده‌اند و این مزیت هم نصیب هندوستان شده که

---

۱. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۱۹.

۲. همان، ج ۲، ص ۶۵. ۳. همان، ج ۱، ص ۳۹۷.

۴. همان، ج ۱، ص ۳.

لباب‌الالباب نخستین تذکرهٔ سخنوران فارسی موجود در جهان در همین‌جا نگاشته شده است که البتّه ذکر آن در سطور پیشین رفت و از شگفتی روزگار آنکه بعد از لباب‌الالباب (تألیف ۶۱۸هـ) همان طور که در ایران در ظرف ۲۷۶ سال تذکره‌ای نگاشته نگردید (یا تاکنون یافته نشده)، در هند نیز تا سیصد سال پس از لباب‌الالباب، تذکره‌ای یافته نمی‌شود که ذکرش به میان آمده باشد. امّا بعد از قرن دهم هجری بار دیگر این سلسله رونق گرفت و تاکنون نیز ادامه دارد.

از قرن دهم تا چهاردهم تذکره‌های بی‌شماری در هند تألیف شده که برای معرفی و شناساندن تمامی آنها باید کتابی لااقل نزدیک به دو هزار صفحه نوشت. پس ناچار نام و سال تألیف یا تکمیل برخی از این تذکره‌ها بر اساس قرن نگارش، در ذیل آورده می‌شود:

قرن دهم هجری

۱- روضة‌السّلاطین: سلطان محمّد فخری بن امیری هروی[1] (م: اواخر قرن دهم)، سال تألیف ۹۵۸ هجری.

۲- جواهرالعجایب: سلطان محمّد فخری بن امیری هروی[2] (م: اواخر قرن دهم)، سال تألیف ۹۶۲ هجری.

---

۱. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۴۴؛ تذکره‌نویسی، ص ۹۱.

۲. جواهرالعجایب اوّلین تذکرهٔ زنان سخنور فارسی است که به زبان فارسی تألیف گردیده و به وسیله آن این افتخار نیز نصیب سرزمین هند شده که نخستین تذکرهٔ زنان شاعر به زبان فارسی هم در اینجا به وجود آمده است و همهٔ تذکره‌نویسان بعدی چه ایرانی و چه هندی در ایراد تراجم و اشعار زنان سخنور در آثارشان مستقیماً یا به واسطه، از این تذکره و مطالب آن استفاده جسته و مطالب آن را به خود نسبت داده‌اند؛ و اگر کسی اشاره‌ای به استفادهٔ خود از آن کرده، اصطلاح عامی تذکرة‌النساء را بکار برده است.) برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۴۱۷؛ تذکره‌نویسی، ص ۹۶؛ روضة‌السّلاطین و جواهرالعجایب، ص ۱۱.

۳- نفایس‌المآثر: میر علاءالدّولهٔ سیفی کامی قزوینی[1] (م: اواخر قرن دهم)، سال تألیف ۹۸۲ هجری.

۴- مجمع‌الفضلاء: محمّد عارف بقایی بخاری[2] (م: اوایل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۰۰ هجری.

۵- بزم آرای: علی بن محمود حسین[3] (م: اوایل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۰۰ هجری.

قرن یازدهم

۶- هفت اقلیم: امین احمد رازی[4] (م: نیمهٔ اوّل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۰۲ هجری.

۷- خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار: تقی‌الدّین محمّد حسین ذکری کاشانی[5] (م: نیمهٔ اوّل قرن یازدهم)، سال تألیف ۱۰۱۶ هجری.

---

۱. این تذکره از مهم‌ترین منابع در تألیف جلد سوم از منتخب‌التواریخ (عبدالقادر بدایونی) بوده است. سال وفات مؤلّف آن (علاءالدّولهٔ کامی) در تذکرهٔ روز روشن بدین‌گونه ثبت افتاده است: "در سنهٔ اثنین و ثمانین و تسعمائة (۹۸۲ ﻫ) درگذشت" که ظاهراً درست نیست. زیرا که این سال تکمیل نفایس‌المآثر است و مؤلّف آن تا چند سال بعد از آن نیز زنده بوده است. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۲؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۰۰.

۲. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۵۴؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۰۹.

۳. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۹۲؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۱۴.

۴. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ۴۱۰؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۱۶.

۵. به لحاظ فراوانی منتخبات اشعار، این تذکره (خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار) از مهم‌ترین تذکره‌های فارسی است. این تذکره حاوی نزدیک به چهار صد هزار (۴۰۰۰۰۰) بیت است که از سروده‌های ششصد و پنجاه (۶۵۰) شاعر، برگزیده شده و مطالعهٔ آن خواننده را بی‌نیاز از جستار و دیدار صدها دیوان می‌سازد. در مورد این تذکره، نظر آقای احمد گلچین معانی (نویسندهٔ تاریخ تذکره‌های فارسی) این است که در ایران نوشته شده، امّا نویسندهٔ کتاب تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان (دکتر علی رضا نقوی) آن را در ردیف تذکره‌های تألیف شده در هند شناسانده است. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۲۲؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۲۲؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۹۰؛ ذریعه، ج ۹، ۵-۱۷۴.

۸- عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین: تقی‌الدّین محمّد اوحدی حسینی بلیانی اصفهانی[1] (م: ۱۰۳۰ هـ)، سال تألیف ۱۰۲۴ هجری.

۹- میخانه: عبدالنّبی فخرالزمانی متخلّص به «علایی»[2] (م: ۱۰۴۱ هـ)، سال تألیف ۱۰۲۸ هجری.

۱۰- خزینهٔ گنج: میر عمادالدّین محمود الهی همدانی[3] (م: ۱۰۶۳ هـ)، سال تألیف ۱۰۵۲ هجری.

۱۱- لطایف‌الخیال: محمّد دارابی شیرازی متخلّص به «عارف»[4] (م: بعد ۱۰۸۳ هـ)، سال تألیف ۱۰۷۸ هجری.

۱۲- کلمات‌الشعرا: محمّد افضل سرخوش[5] (م: ۱۱۲۷ هـ)، سال تألیف ۱۰۹۳ هجری.

---

۱. این تذکره (عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین) از نظر کثرت منابع از مهم‌ترین تذکره‌های فارسی و برازنده‌ترین نشانهای این راه است. منابع فراوانی که مؤلّف این تذکره استفاده نموده، کمتر در دسترس تذکره‌نویس دیگری بوده است. جملهٔ تذکره‌نویسان بعدی به طور مستقیم یا غیر مستقیم از این تذکره استفاده نموده‌اند و مخصوصاً ریاض‌الشعرای داغستانی پر از اقتباس از مطالب همین تذکره است. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۵۱؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۵۹؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۲۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۴-۱۱۷۳؛ نتایج، ص ۱۲۹؛ صبح، ص ۸۸

۲. این تذکره مخصوص شعرایی است که ساقی‌نامه‌ای مستقل یا در ضمن سروده‌های دیگر پدید آورده‌اند. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌نویسی، ص ۱۶۷؛ اسماء، ج ۱، ص ۶۳۲؛ اردو کے تذکرے، ص ۷۹؛ میخانه (مقدمه ـ چاپ احمد گلچین معانی).

۳. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۱۸؛ تذکره‌نویسی، ص ۱۹۱؛ قاموس، ج ۲، ص ۱۰۲۷؛ آزاد، ص ۸۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۹۳؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۱

۴. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۸۷؛ تذکره‌نویسی، ص ۲۰۲؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۳

۵. برای تفصیل در باب این تألیف و مؤلّف ببینید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۲۱۰؛ آزاد، ص ۱۴۳؛ عامره، ۴۱۷؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۸۴؛ قاموس، ج ۴، ص ۲۵۵۱؛ نتایج، ص ۳۴۴؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۳

قرن دوازدهم

۱۳- مرآةالخیال: شیر علی خان لودی[1] (م: اوایل قرن دوازدهم)، سال تألیف ۱۱۰۲ هجری.

۱۴- سفینهٔ خوشگو: بندرابن داس خوشگو[2] (م: در حدود ۱۱۷۰ هـ)، سال تألیف ۱۱۴۷ هجری.

۱۵- ید بیضا: غلام علی آزاد بلگرامی[3] (م: ۱۲۰۰ هـ)، سال تألیف ۱۱۴۸ هجری.

۱۶- بهارستان سخن: صمصام‌الدّوله عبدالرّزّاق خوافی، معروف به «شاهنواز خان»[4] (م: ۱۱۷۱ هـ)، سال اختتام تألیف ۱۱۹۲ هجری (بدست پسر مؤلّف).

۱۷- ریاض‌الشعراء: علی قلی خان واله داغستانی[5] (م: ۱۱۷۰ هـ)، سال تألیف ۱۱۶۲ هجری.

۱۸- تذکرهٔ حسینی: حسین دوست حسینی سنبهلی[6] (م: نیمهٔ دوم قرن دوازدهم)، سال تألیف ۱۱۶۳ هجری.

---

۱. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۴۲؛ تذکره‌نویسی، ص ۲۲۰؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۴.

۲. در مورد تألیف و مؤلّف نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۱۳؛ تذکره‌نویسی، ص ۲۳۸؛ قاموس، ج ۳، ص ۲۰۱۹؛ ذریعه، ج ۹، ص ۳۰۸؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۳. برای تفصیل رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۱۸؛ تذکره‌نویسی، ص ۲۵۵؛ خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ آزاد، ص ۲۹۱؛ قاموس، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۴. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۲۷؛ تذکره‌نویسی، ص ۲۷۵؛ خواطر، ج ۶، ص ۱۲۸؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۱.

۵. برای تفصیل ببینید: تذکره‌نویسی، ص ۲۹۳؛ خواطر، ج ۶، ص ۱۹۰؛ قاموس، ج ۶، ص ۴۹۷۰؛ ریحانه، ج ۴، ص ۲۷۳؛ عامره، ص ۶۶۱؛ فصحا، ج ۲، ص ۵۵۱؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۹.

۶. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۱۰؛ تذکره‌نویسی، ص ۳۱۷؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۵۸.

۱۹- مجمع‌النّفایس: سراج‌الدّین علی خان آرزو[1] (م: ۱۱۶۹ ه)، سال تألیف ۱۱۶۴ هجری.

۲۰- سرو آزاد: غلام علی آزاد بلگرامی[2] (م: ۱۲۰۰ ه)، سال تألیف ۱۱۶۶ هجری.

۲۱- مقالات‌الشعراء: میر علی شیر قانع[3] (م: ۱۲۰۳ ه)، سال تألیف ۱۱۷۴ هجری.

۲۲- مردم دیده: عبدالحکیم حاکم لاهوری[4] (م: ۱۱۷۸ ه)، سال تألیف ۱۱۷۵ هجری.

۲۳- خزانهٔ عامره: غلام علی آزاد بلگرامی[5] (م: ۱۲۰۰ ه)، سال تألیف ۱۱۷۶ هجری.

---

۱. این تذکره به لحاظ اظهار نظرهای انتقادی دربارهٔ اشعار شاعران مذکور در آن، دارای ارزش ویژه‌ای در تاریخ ادبیات فارسی است که تذکره‌های دیگر فاقد آن هستند. برای تفصیل در مورد این تألیف و مؤلّف آن نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۵۸؛ تذکره‌نویسی، ص ۳۲۲؛ خواطر، ج ۶، ص ۹۶؛ آزاد، ص ۲۲۷؛ قاموس، ج ۴، ص ۲۵۴۴؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۹؛ نتایج، ص ۷۹؛ اردو کے تذکرے، ص ۹۱.

۲. ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۰۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۳۸۳ و نیز خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ آزاد، ص ۲۹۱؛ قاموس، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۳. برای تفصیل بیشتری رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۸۱؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۰۱.

۴. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۲۶۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۱۵؛ قاموس، ج ۳، ص ۱۹۷۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۲۵؛ عامره، ص ۳۳۸.

۵. این تذکره از این رو از اهمیّت خاصی برخوردار است که مؤلّف در خلال احوال شاعران، وقایع تاریخی و سیاسی آن روزگار را بیان داشته و به بحث‌های ادبی و لغوی نیز پرداخته است. برای تفصیل ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۱۳؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۲۵ و نیز خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ آزاد، ص ۲۹۱؛ قاموس، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵؛ اردو کے تذکرے، ص ۸۷.

۲۴- گل رعنا: لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی[1] (م: ۱۲۲۳ ه)، سال تألیف ۱۱۸۱ هجری.

۲۵- شام غریبان: لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی[2] (م: ۱۲۲۳ ه)، سال تألیف ۱۱۸۲ هجری.

۲۶- انیس‌الاحباء: موهن لعل انیس[3] (م: اوایل قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۱۹۷ هجری.

۲۷- خلاصة‌الکلام: علی ابراهیم خان خلیل[4] (م: ۱۲۰۸ ه)، سال تألیف ۱۱۹۸ هجری.

قرن سیزدهم

۲۸- صحف ابراهیم: علی ابراهیم خان خلیل[5] (م: ۱۲۰۸ ه)، سال تألیف ۱۲۰۵ هجری.

۲۹- خلاصة‌الافکار: ابوطالب خان تبریزی اصفهانی[6] (م: ۱۲۲۰ ه)، سال تألیف ۱۲۰۷ هجری.

۳۰- مخزن‌الغرایب: احمد علی خان هاشمی سندیلوی[7] (م: اواسط قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۱۸ هجری.

۳۱- نشتر عشق: حسین بن علی معروف به حسین قلی خان عشق عظیم‌آبادی[8] (م: ۱۲۵۵ ه)، سال تألیف ۱۲۳۳ هجری.

---

۱. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۳۸؛ نتایج، ص ۳۹۹؛ شمع، ص ۲۳۵.
۲. ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۴۱؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۴۵ و نیز نتایج، ص ۳۹۹؛ شمع، ص ۲۳۵.
۳. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، صح ۷۳؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۵۰؛ صبح، ص ۴۷.
۴. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۹۸؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۵۶؛ خواطر، ج ۷، ص ۳۳۴.
۵. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۵۹؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۷۱؛ خواطر، ج ۷، ص ۳۳۴.
۶. ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۶۴؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۹۴.
۷. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۱۷۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۴۹۴.
۸. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۵۷؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۱۵

۳۲- انیس‌العاشقین: راجا رتن سنگه زخمی لکهنوی[1] (م: ۱۲۶۷ ه)، سال تألیف ۱۲۴۴ هجری.

۳۳- گلدستهٔ کرناتک: غلام علی موسی رضا رایق[2] مخاطب به حکیم باقر حسین خان (م: ۱۲۴۸ ه)، سال تألیف ۱۲۴۸ هجری.

۳۴- نتایج‌الافکار: محمّد قدرت‌الله گوپاموی[3] (م: نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۵۶ هجری.

۳۵- آینهٔ حیرت: احمد حسین سحر کاکوروی[4] (م: ۱۲۸۹ ه)، سال تألیف ۱۲۵۸ هجری.

۳۶- طور معنی: احمد حسین سحر کاکوروی[5] (م: ۱۲۸۹ ه)، سال تألیف ۱۲۵۹ هجری.

۳۷- نغمهٔ عندلیب: محمّد رضا نجم طباطبایی لکهنوی[6] (م: اواخر قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.

۳۸- حدایق‌الشعراء: امیر بیگ بنارسی[7] (م: نیمهٔ دوّم قرن سیزدهم)، سال تألیف ۱۲۶۲ هجری.

---

۱. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۷۸؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۲۱؛ خواطر، ج ۷، ص ۱۷۴؛ قاموس، ج ۲، ص ۲۲۱۲؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۲۵۸؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۱۹.

۲. ببینید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۲؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۲۷.

۳. رجوع کنید به: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۵۲؛ قاموس، ج ۵، ص ۳۶۰۴؛ ریحانه، ج ۳، ص ۲۸۰؛ صبح، ص ۳۹۲؛ خواطر، ج ۷، ص ۳۹۵.

۴. در همین مقدمه این هر دو تذکره و مؤلف آن مفصّلاً ذکر شده است.

۵. همان.

۶. برای تفصیل نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۳۶۰؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۵۹؛ خواطر، ج ۷، ص ۴۵۰.

۷. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۴۳۵؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۶۴.

۳۹- آفتاب عالمتاب: محمّد صادق خان اختر هُگلوی لکهنوی[1] (م: در حدود ۱۲۷۴ هجری)، سال تألیف ۱۲۶۹ هجری.

۴۰- هفت آسمان: احمد علی احمد دهلوی[2] (م: ۱۲۹۱ ه)، سال تألیف ۱۲۸۵ هجری.

۴۱- شمع انجمن: نوّاب صدّیق حسن خان قنّوجی بهوپالی[3] (م: ۱۳۰۷ ه)، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.

۴۲- نگارستان سخن: نورالحسن خان قنّوجی بهوپالی[4] (م: ۱۳۳۶ ه)، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.

۴۳- صبح گلشن: علی حسن خان قنّوجی بهوپالی[5] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۲۹۵ هجری.

۴۴- روز روشن: مظفّر حسین صبای لکهنوی بهوپالی[6] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۲۹۶ هجری.

۴۵- اختر تابان: ابوالقاسم محتشم شروانی[7] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۲۹۹ هجری.

قرن چهاردهم

۴۶- ریاض‌العارفین: آفتاب رای لکهنوی[8] (م: اواسط قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۳۰۱ هجری.

---

۱. ببینید: تذکره‌ها، خواطر، ج ۷، ص ۲۲۳؛ تعلیقاتِ طور معنی، شمارهٔ ۳۶.

۲. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۰۸؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۸۵.

۳. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۵۱؛ تذکره‌نویسی، ص ۵۹۲؛ خواطر، ج ۸، ص ۱۷۸؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۳۸؛ نگار، ص ۱۲۵؛ روشن، ص ۸۴۳.

۴. ببینید: تذکره‌ها، ج ۲، ص ۴۰۱؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۰۲؛ خواطر، ج ۸، ص ۵۰۵.

۵. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۷۵۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۰۸؛ شعراء کے تذکرے، ص ۶۰۲.

۶. ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۴۰؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۱۲.

۷. ببینید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۹؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۱۷.

۸. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۸۱۰؛ ریاض‌العارفین (مقدمه از حسام‌الدّین).

۴۷- تذکرة‌الخواتین: میرزا محمّد ملک‌الکتاب[1] (م: نیمهٔ اوّل قرن چهاردهم هجری)، سال تألیف ۱۳۰۲ هجری.

۴۸- حدیقهٔ عشرت: دُرگا پرشاد مهر سندیلوی[2] (م: بعد ۱۳۱۵ ه)، سال تألیف ۱۳۱۱ هجری.

۴۹- تذکرة‌الشعراء: عبدالغنی فرّخ‌آبادی[3] (م: ۱۳۳۴ ه)، سال تألیف ۱۳۲۸ هجری.

۵۰- سخنوران چشم دیده: ترک علی شاه ترکی نور محلّی[4] (م: بعد ۱۳۳۳ ه)، سال تألیف ۱۳۳۲ هجری.

۵۱- سخنوران ایران در عصر حاضر: دکتر محمّد اسحاق کلکتوی[5] (م: اواخر قرن چهاردهم)، سال تألیف ۱۳۵۵ هجری.

۵۲- سخنوران یزد و توابع: اردشیر خاضع[6] بن خدارحم مرزبان (م: ۱۴۰۷ ه)، سال تألیف ۱۳۸۲ هجری.

۵۳- حدیث حیات: دکتر رئیس احمد نعمانی[7]، (متولد ۱۳۷۷، در قید حیات) سال تألیف ۱۳۹۹ هجری.

در سطور پیشین به‌طور فشرده در باب تحول تذکره‌نویسی فارسی از اوایل قرن هفتم (آغاز تذکره‌نویسی در زبان فارسی) تا اواخر قرن چهاردهم هجری سخن رفت. از آن جایی که همواره رونق تذکره‌نویسی فارسی در هند بیشتر از ایران بوده است، بدیهی است نام تعداد زیادی از تذکره‌های نوشته شده در هند در اینجا به چشم بخورد.

---

۱. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۲۳؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۲۲.
۲. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۴۵۷؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۴۰.
۳. رجوع کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۲۸۴؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۴۳؛ خواطر، ج ۸، ص ۲۷۳.
۴. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۹۹؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۲۷.
۵. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۹۶؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۶۲.
۶. نگاه کنید: تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۷۰۵؛ تذکره‌نویسی، ص ۶۹۹؛ مجلهٔ آکادمی، ص ۹۷.
۷. ببینید: چاپ سنگی و کتاب، ج ۱، ص ۹۹۸؛ پاسداران، ج ۲، ص ۳۹؛ حدیث، ص ۲۱؛ مجلهٔ دانشکدهٔ دهلی، ص ۶.

فهرستی که در بالا آورده شده است، تقریباً مجموعه‌ای از تذکره‌های مهم از همهٔ نقاط هند را در بر می‌گیرد. نگارندهٔ تذکرهٔ طورِ معنیٰ که اینک با تصحیح و تدوین مصحح، در دست خوانندگان گرامی است. از اهالی اوده بوده و لذا بی‌مورد نخواهد بود چنانچه نگاهی جداگانه به تذکره‌های فارسی در اوده بیندازیم.

سیری در تذکره‌های فارسی در اوده (Avadh)

تذکره‌های مهمی که از زنان و مردان سخنور در اوده و نواحی آن به نگارش درآمده، عبارت‌اند از:

۱- ید بیضا، ۲- سرو آزاد، ۳- خزانهٔ عامره، ۴- انیس‌الاحباء، ۵- مخزن‌الغرایب، ۶- انیس‌العاشقین، ۷- نتایج‌الافکار، ۸- آیینهٔ حیرت، ۹- طورِ معنیٰ، ۱۰- نغمهٔ عندلیب، ۱۱- حدایق‌الشعراء، ۱۲- آفتاب عالمتاب، ۱۳- ریاض‌العارفین، ۱۴- حدیقهٔ عشرت، ۱۵- حدیث حیات.

سه تذکرهٔ اوّل تا سوّم، از آثار علامه غلام علی آزاد بلگرامی است که نویسنده‌ای سرشناس در زمان خود بود. وی ده دیوان شعر به زبان عربی، یک دیوان به فارسی و تألیفات بسیاری در زمینه‌های تاریخ و سیر و بلاغت و غیر آن به عربی و فارسی دارد. تولّد، نشو و نما و آموزش و پرورش آزاد، در خاک بلگرام صورت گرفته بود که قصبه‌ای است از قصبات اوده و این تذکره‌ها همان نسبتی را به اوده دارند که نام بلگرام با نام آزاد. سرو آزاد و خزانهٔ عامره به چاپ رسیده و در دسترس محقّقان است، ولی ید بیضا هنوز چاپ نشده و نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌ها موجود و مورد استفادهٔ خوانندگان است. خزانهٔ عامره که چندین بار چاپ شده، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ از این جهت که در این تذکره، آزاد در خلال احوال شاعران بعضی از حوادث و وقایع سیاسی و تاریخی آن دوره را نیز به طور مفصّل بر روی کاغذ آورده است و با نشان دادن اشتباهات لغوی و

فنّی سرایندگان یکی از بارزترین مزیت‌های این تذکره را عرضه کرده است.

انیس‌الاحباء: تألیف موهن لعل انیس لکهنوی است که در لکهنو نوشته شده و سبک ویژه‌ای دارد. در این تذکره، احوال شاعر معروف عصر مؤلّف میرزا فاخر مکین دهلوی لکهنوی (م: ۱۲۲۱ ه) و استادان و شاگردان و شاگردانِ شاگردان مکین بیان شده است.

مخزن‌الغرایب: از تألیفات احمد علی هاشمی سندیلوی و از تذکره‌های جامع شاعران فارسی است. احوال و نمونهٔ اشعار بیش از سه هزار شاعر را دربردارد و مؤلّف در ترتیب آن کمال احتیاط را بکار برده است. نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های مختلف نگاهداری می‌شود. این اثر چند سال پیش برای نخستین بار، به اهتمام دکتر محمّد باقر از طرف مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد به چاپ رسید.

انیس‌العاشقین: تألیف مهاراجا رتن سنگهه بریلوی سپس لکهنوی، متخلّص به «زخمی» (م: ۱۲۶۷ ه) که مردی فاضل بود و در دانشهای مختلف و زبانهای عربی، فارسی، ترکی، انگلیسی و سانسکریت ید طولا داشت. مدتی با دربار آصف‌الدّوله و دیگر والیان استان اوده در ارتباط بود. مذاهب مختلف را با ژرف نگری مورد مطالعه قرار داده و پس از تحقیق، مذهب نیاکانش را ترک گفته به دین اسلام گرویده بود. این تذکره شامل احوال نزدیک به دو هزار و پانصد شاعر است و تاکنون به چاپ نرسیده و نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور محفوظ است.

نتایج‌الافکار: تألیف محمّد قدرت الله گوپاموی که دوبار به چاپ رسیده و از تذکره‌های بسیار مشهور شعرای فارسی است.

نغمهٔ عندلیب: مؤلّف این تذکره محمّد رضا نجم طباطبایی است که متولّد شهر پتنا بود ولی آموزش و پرورش وی در لکهنو صورت گرفت و این تذکره را در همان شهر به نام واجد علی شاه اوده نوشت. تذکرهٔ عمومی است و بخش

معاصر آن اهمیت دارد. نسخهٔ خطّی آن که به خط مؤلّف است، در کتابخانهٔ ایندیا آفس (لندن) نگاهداری می‌شود و آن نسخه‌ای است که خود مؤلّف به آقای الیوت[۱] اهدا نموده بود.

حدایق‌الشعراء: نوشتهٔ امیر بیگ بنارسی است. وی از عهدِ نوّاب سعادت علی خان تا عصر نوّاب امجد علی خان، با دربار اوده ارتباط داشت. این تذکره شرح حال بیش از دو هزار و پانصد شاعر را دربردارد و نگارنده، اشعار منتخب را با رعایت ردیف ترتیب داده است.

آفتاب عالمتاب: از تألیفات قاضی محمّد صادق خان اختر هگلوی سپس لکهنوی است که از وابستگان دربار غازی‌الدّین حیدر بود و کتاب محامد حیدریه را به نام او نوشت. این تذکره یکی از جامع‌ترین تذکره‌های شاعران فارسی است که در هند به رشتهٔ تحریر درآمده و در برگیرنده شرح حال و منتخب اشعار نزدیک به چهار هزار و پانصد شاعر است. این اثر تاکنون به چاپ نرسیده و یگانه نسخهٔ خطّی شناخته شدهٔ آن در کتابخانهٔ شخصی یکی از اهالی شمس‌آباد نگهداری می‌شود.

ریاض‌العارفین: نگاشتهٔ آفتاب رای لکهنوی است که در لکهنو نوشته شده و شامل احوال و آثار مختصری از ۲۱۵۵ شاعر است. نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردوی پاکستان در کراچی محفوظ است و چند سال پیش شادروان حسام‌الدّین راشدی آن را توسط مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد در دو جلد به چاپ رساند.

حدیقهٔ عشرت: تألیف دُرگا پرشاد مهر سندیلوی که جامع‌ترین تذکرهٔ زنان سخن سرا تا آن زمان است. در این تذکره، احوال و نمونهٔ اشعار صد نفر زن سخنور فارسی درج شده و به سال ۱۳۱۲ هجری در سندیله به چاپ رسیده است.

---

۱. Elliot نویسندهٔ تاریخ هند (انگلیسی).

حدیث حیات: در اصل گزارشی است از مسابقهٔ غزل سرایی فارسی در سر تا سر هند که نگارندهٔ این سطور شانزده سال پیش در زمان اقامت خود در لکهنو به آن اهتمام نموده بود. ولی اکنون این اثر مختصر به تذکره‌ای مستند و معتبر از فارسی‌گویان معاصر هند تبدیل شده، زیرا توضیحاتی که دربارهٔ زندگانی و آثار بعضی شاعران در آن ایراد شده، کاملاً از نوشته‌های اردو یا انگلیسی خود شاعران استخراج و به فارسی برگردانده شده است. این کتاب به وسیلهٔ پرشین آکادمی به سال ۱۳۹۹ هجری، در لکهنو به چاپ و انتشار رسیده است[۱].

در فهرست تذکره‌های تألیف شده در اوده، نام طورِ معنیٰ و آینهٔ حیرت را نیز نوشته؛ لذا شایسته‌تر آن است که در ابتدا گفتاری در احوال و آثار مؤلّف این دو اثر ایراد شده و سپس آثارش معرفی گردد.

نویسندهٔ تذکرهٔ طورِ معنیٰ

در دیباچهٔ طورِ معنیٰ آمده است:

"... این آشفته مزاج پریشان روزگار، احمد حسین متخلّص به «سحر» که زبانزد خلایق است..."[۲]

امّا جای شگفت است که هیچ یک از تذکره‌نویسان معاصر یا متأخر یادی از وی نکرده است. چنانکه:

گلشن بیخار، نوّاب مصطفٰی خان شیفته، سال تألیف ۱۲۵۰ هجری.

---

۱. طور، ص ۲.

۲. "منشی بی‌مانندی، فخر خاقانی و ظهوری، و رشک ظهیر فاریابی بود". در این عبارت نویسندهٔ تذکرهٔ مشاهیر کاکوری متوجه نشده که به مدح شاعری سحر پرداخته یا نثرنویسی او را مورد ستایش قرار داده است، چون در همهٔ شرح احوالش، حتّی واژه‌ای راجع به شاعر بودنش ننوشته، ظاهراً به مدح نثرنگاری وی قلم رانده و به اشتباه او را رشک خاقانی و ظهیر فاریابی قرار داده است؛ زیرا که این هر دو به عنوان شاعر، معروف و ممتازاند نه به عنوان نثرنویس!

نتایج‌الافکار، محمّد قدرت الله گوپاموی، سال تألیف ۱۲۵۸ هجری.
مدایح‌الشعراء، عنایت حسین مهجور، سال تألیف ۱۲۶۰ هجری.
نغمهٔ عندلیب، نجم طباطبایی، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.
گلدستهٔ نازنینان، کریم‌الدّین، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.
گلستان بیخزان، قطب‌الدّین باطن، سال تألیف ۱۲۶۱ هجری.
حدایق‌الشعراء، امیر بیگ بنارسی، سال تألیف ۱۲۶۲ هجری.
خوش معرکهٔ زیبا، سعادت خان ناصر، سال تألیف ۱۲۶۲ هجری.
طبقات‌الشعرای هند، کریم‌الدّین وفیلن، سال تألیف ۱۲۶۳ هجری.
سراپا سخن، محسن علی محسن، سال تألیف ۱۲۶۹ هجری.
همیشهٔ بهار، کِشن چند اخلاص، سال تألیف ۱۲۷۰ هجری.
ریاض‌الفردوس، محمّد حسین خان، سال تألیف ۱۲۷۴ هجری.
شمع انجمن، نوّاب صدّیق حسن، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.
نگارستان سخن، نورالحسن خان، سال تألیف ۱۲۹۲ هجری.
صبح گلشن، علی حسن خان، سال تألیف ۱۲۹۵ هجری.
روز روشن، مظفّر حسین صبا، سال تألیف ۱۲۹۶ هجری.
بزم سخن، علی حسن خان، سال تألیف ۱۲۹۷ هجری.
طور کلیم، نورالحسن خان، سال تألیف ۱۲۹۷ هجری.

اینها همه تذکره‌های شاعران فارسی یا اردوست که در زندگی احمد حسین سِحَر یا در سالهای نزدیک به پس از وفات او در قالب نگارش درآمده و انتظار می‌رفت مؤلّفان این تذکره‌ها حتماً شرح حال نویسندهٔ طورِ معنیٰ را آورده باشند. ولی متأسفانه هیچ یک از آنها، از این مرد آشفته مزاجِ پریشان روزگار و زبانزد خلایق، به هیچ گونه یاد نکرده‌اند. از آن جایی که احمد حسین به عنوان یک منشی و نثرنویس شناخته شده بود، می‌توان چنین گمان کرد که تذکره‌نویسان

مذکور از سخن‌سرایی او اصلاً خبری نداشته و به همین دلیل ذکرش را در تذکره‌های شاعران نیاورده‌اند. با این حال، شگفت است، که نزهةالخواطر و بهجةالمسامع و النواظر که کتابی است دایرةالمعارف مانند در باب ادبا، شعرا، اولیا، اطبا، و امرا و رؤسای هند که نزدیک سی سال پس از وفات سحر در لکهنو تألیف گردیده، و علی‌رغم آنکه حاصل تمام زندگانی قلمی احمد حسین سحر (یعنی نسخهٔ خطّی منحصر به فرد هر سه تذکره‌اش) در کتابخانهٔ شخصی حکیم عبدالحی (م: ۱۳۴۱ هـ) نگارندهٔ کتاب نامبرده نگهداری می‌شده، ولی در سراسر کتاب هشت جلدی حجیم وی، حتی یک واژه دربارهٔ سحر نیامده است. متأسفانه در طی پنج - شش سالی که بیش از پنجاه کتاب را ورق زدم، موفق نشدم شرح حال مفصّلی از احمد حسین سحر بدست بیاورم.

باری نخستین بار (و شاید هم آخرین بار) ذکر سحر را پنجاه و هفت سال پس از وفاتش، علی حیدر علوی کاکوروی در کتاب خود مرآةالاعلام فی مآثرالکرام معروف به تذکرهٔ مشاهیر کاکوری (تألیف ۱۳۴۵ هـ) آورده است که تماماً در اینجا به فارسی برگردانده می‌شود:

"احمد حسین حجاجی، منشی احمد حسین بن شیخ عبدالحسیب که مقیم قصبهٔ دیوه از شهرستان باره بنکی بود. پدرش شیخ عبدالحسیب بنابر علاقهٔ آبای مادری در کاکوری اقامت گزیده و تمامی نزدیکان و خویشاوندان به تبعیت از وی در همان‌جا ماندگار و کاکوروی خوانده شدند. در حال حاضر نیز خانوادهٔ بزرگشان در آنجا اقامت دارد. وی قرشی بوده و نسب‌نامه‌اش به قرار ذیل است:

شیخ عبدالحسیب، ابن شیخ غلام محمّد، ابن شیخ لطف الله، ابن شیخ غلام مجتبیٰ، ابن شیخ محمّد غوث، ابن قاضی عثمان، ابن قاضی عبدالنّبی، ابن قاضی محمود، ابن قاضی الله داد، ابن قاضی خضر، ابن قاضی محمّد، ابن قاضی ضیاءالدّین، ابن امیر حسام، ابن عیسیٰ، ابن یوسف، ابن امیر احمد، ابن امیر طاهر، ابن امیر مصطفیٰ، ابن امیر دانیال، ابن عبدالعزیز، ابن حجاج، ابن عبّاس،

بن اسحاق، ابن ابی عمر، ابن عامر، ابن زبیر، ابن رضوان، ابن عبید، ابن ابی، ابن کعب، ابن عبد مناف جدّ رسول خدا ـ صلّی الله علیه و سلّم.

جناب منشی (احمد حسین) در علوم متعارفه توانایی کامل داشت و منشی بی‌مانندی، فخر خاقانی و ظهوری، رشک ظهیر فاریابی بود[۱]. در نثرنویسی در حدّ کمال بود. بسیاری از مردم این قصبه، در فنّ انشاء و نثرنویسی شاگرد او بودند و به علّت همین اشتغال، در اکثر اوقات جمع کثیری در منزل ایشان حضور داشتند و وی در این کار استاد دورهٔ خود شناخته می‌شد. حضرت والد ماجدم مولانا حافظ شاه علی انور قلندر ـ قدّس سرّه ـ نیز در انشاء پردازی و نثرنویسی افتخار شاگردی ایشان را داشتند و در بیشتر اوقات قابلیت و مهارتش را بر سبیل تذکره به معرض بیان می‌آوردند. ایشان در تاریخ ۱۶ صفر روز پنجشنبه ۱۲۸۹ هجری به سفر آخرت شتافت. علاقه و دوستی خاصی با مولوی محی‌الدّین خان ذوق کاکوروی داشت؛ چنانکه از قطعهٔ تاریخی که برای او سروده پیداست:

فغان کز رحلت احمد حسین آن دوست صادق
فلک بنهاد بند نو به جان غم اسیر ما
به دردش بسکه آمد شرحه شرحه سینه همچون نی
از این غم چون نپیچد بر سر گردون نفیر ما
نیفتد چون به سر در قعر حسرت ناتوان جانم
که از پای حیات افتاد یار دست گیر ما
سراید زین دو مصرع ذوق در سال وفات او
به هجری و به فصلی ناله موزون از صریر ما
«چو بگشاد او به شوق گلشن جاوید بال، اینک
۱۲۸۹ هجری
بجنّت زمزمه پرداز آمد هم صفیر ما»
۱۲۷۹ فصلی

---

۱. کاکوری، ص ۵-۲۲.

در آغاز عبارت بالا، خود نگارنده توضیحی برای واژهٔ «حجاجی» در حاشیه داده است، بدین طور:

"وجه تسمیه به «حجاجی» این است که از نیاکان ایشان امیر حسام از بغداد به هند آمده، اولاً در قصبهٔ دیوه از شهرستان باره‌بنکی سکنی گزیده و عروس پسرش ضیاءالدّین را در همان‌جا به عمل آورده و از طرف پادشاه وقت منصب قضا به وی اعطا گردیده، ایشان در ناحیه‌ای که از دیوه اقامت ورزیدند، بنابر تازه وارد بودن ایشان، با نام محلّهٔ حجازی شهرت گرفت که بعداً در اثر کاربُرد بسیار محلّهٔ حجاجی گفته شده و فرزندان امیر حسام را نیز حجاجی گفتند و اینکه به شهرت رسیده که اینان از فرزندان عیال حجاج ابن یوسف ثقفی حاکم ظالم عراق بوده‌اند و حجاجی نسب هستند، تاکنون به تحقیق نرسیده. اهالی قدیمی قصبهٔ دیوه همان را بیان می‌دارند که در بالا نوشته شده و همین است نتیجهٔ تحقیق. والله اعلم بحقیقة‌الحال. ۱۲ مؤلّف"[۱].

آنچه را از تذکرهٔ مشاهیر کاکوری در بالا ترجمه گردیده، نکات ذیل را به دست خواننده می‌دهد:

۱- احمد حسین سحر از دودمان قریش و اصلاً عرب بوده و سلسلهٔ نسبش به سی واسطه به عبد مناف جدّ رسول خدا ـ صلّی الله علیه و سلّم می‌رسد.

۲- نخستین کسی که از خاندان او به هندوستان مهاجرت کرد، امیر حسام بود که از بغداد آمده و در قصبهٔ دیوه ماندگار شده بود و از سلالهٔ ایشان دوازده پشت در همان‌جا اقامت داشتند.

۳- در نسل سیزدهم وی شیخ عبدالحسیب بن غلام محمّد دیوه را ترک گفته، رخت اقامت در کاکوری افکنده، و منشی احمد حسین سحر پسر همین شیخ عبدالحسیب بود که در نسبت وطنی او به کاکوری نباید تردید داشت.

امّا در مورد نسبت حجاجی او (چنانکه دکتر حنیف نقوی نیز اشاره‌ای به آن کرده[۲]) می‌توان گفت به حجاج بن عبّاس بر می‌گردد که نامش در شجرهٔ

---

۱. کاکوری، ص ۲۴. ۲. تعارف، ص ۶۲.

نسب ایشان در طبقهٔ هشتم پس از نام امیر حسام بچشم می‌خورد.

۴- احمد حسین سحر دستی توانا در دانشهای شناخته شدهٔ آن روزگار داشت و با عنوان استادی چیره دست در فنّ انشاء و نویسندگی در زمان خود شناخته می‌شد و جمع کثیری افتخار شاگردی او را در این فنّ داشتند.

۵- تاریخ وفات او محقّق شد که ۱۲۸۹ هجری است. امّا دو نکته در اینجا خواننده را دچار تردید می‌سازد: یکی آنکه مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری هیچ تخلّصی برای او ذکر نکرده است و دیگر آنکه هیچ یک از تألیفاتش را در ضمن شرح احوال او نام نبرده است.

در این مورد شاید بتوان گفت چنانکه بر همهٔ تذکره‌نویسان دیگر شاعر بودن سحر آشکار نبود بعید نیست که آنها نیز همچون علی حیدر علوی خبری از سخن سرایی او نداشته باشند. امّا با اینکه او در صفحهٔ «۵» از کتاب خود، نام تذکرهٔ بهار بیخزان و نام مؤلّف آن احمد حسین سحر را ذکر کرده و در صفحهٔ «۳۱۰» مطالبی از تذکرهٔ طورِ معنیٰ نقل کرده و منشی احمد حسین سحر را نگارندهٔ آن خوانده، ولی در شرح حالش نام هیچ یک از آثار وی را نیاورده که شاید بر اثر شیوهٔ بیان لاُاُبالیانهٔ خود سحر باشد؛ چون وی در هیچ یک از آثارش - حتّی در یک مورد هم - نسبت خود به کاکوری را اعلام نکرده است. زیرا وی معتقد بود که زبانزد خلایق است[1] و شاید همین نکته، مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری راگرفتار این تردید ساخته که منشی احمد حسین، و احمد حسین سحر دو شخصیت جداگانه‌اند، در حالی که به دلایل ذیل چنین نبوده و نیست:

۱- خود سحر در دو مورد نسبت تلمذ خود را با غلام مینا ساحر کاکوروی[2] تذکّر داده است؛ یکی در شرح احوال ساحر در تذکرهٔ طورِ معنیٰ:

---

۱. به حدس قوی، مؤلّف عمداً واژه‌هایی را که شخصیت شاعران را تعیین می‌کردند از ذیل اسامی شاعران محذوف ساخته است.

۲. رجوع کنید: کاکوری، ص ۳۰۸؛ روشن، ص ۳۳۸؛ نگار، ص ۳۷؛ طور، ص ۱۰۱.

"ساحر تخلّص افضل‌المناشی استادی غلام مینا... و فقیر از یمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردید..."[۱]

و دیگر در تذکرهٔ بهار بیخزان در ضمن شرح حال خود:

"... به نظر اینکه خوشه چین خرمن استفادهٔ استادی غلام مینا ساحر هستم، سحر تخلّص پسندیدم..."[۲]

۲- مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، در فهرست شاگردان غلام مینا ساحر به شمارهٔ «۶» نام منشی احمد حسین سحر را نوشته[۳] و در شرح حال غلام مینا ساحر، احمد حسین سحر را مؤلّف تذکرهٔ طورِ معنیٰ خوانده است[۴]. و در ضمن شرح حال محمّد سعیدالدّین خان بهادر، احمد حسین را مؤلّف طورِ معنیٰ و بهار بیخزان شمرده است[۵].

۳- در همان تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، مؤلّف بیان داشته است که مولوی محی‌الدّین ذوق کاکوروی (م: ۱۳۰۲ هـ) و منشی احمد حسین با یکدیگر دوست و همدل بودند و قطعهٔ دردناکی که ذوق مشعر بر تاریخ وفات دوست خود منشی احمد حسین سروده بود، ثبت کرده است[۶].

۴- در همان کتاب در فهرست شاگردان غلام مینا ساحر کاکوروی، نام ذوق (مولوی محی‌الدّین خان) و نام سحر (احمد حسین) در ردیف یکدیگر قرار دارد[۷].

از این چهار نکته آشکار می‌شود که:

الف ـ منشی احمد حسین سحر، همان مؤلّف تذکرهٔ طورِ معنیٰ و بهار بیخزان است؛

---

۱. طور، ص ۲-۱۰۱.
۲. بیخزان، ص ۴۲.
۳. کاکوری، ص ۳۱۱.
۴. همان، ص ۳۱۰.
۵. همان، ص ۱۹۲.
۶. همان، ص ۲۵.
۷. همان، ص ۱۱.

ب ـ احمد حسین سحر و محی‌الدّین خان ذوق کاکوروی هر دو شاگرد یک استاد (غلام مینا ساحر) بودند و میان این دو دوستی و یگانگی فراوانی بوده است؛

ج ـ منشی احمد حسین حجاجی (متخلّص به سحر) همان کسی است که با محی‌الدّین ذوق کاکوروی دوست و هم استاد بوده و پدرش از دیوه مهاجرت کرده و در کاکوری ماندگار شده و خود او نیز کاکوروی بوده است.

در اینجا باید یادآور شد که تخلص سحر را معمولاً سَحَر (به فتح اوّل و دوّم) خوانند که اشتباه است و باید سِحر (به کسر اوّل و سکون دوّم) خوانده شود که صاحبِ تخلّص همین طور به نظم آورده است:

سِحر ایسا کونسا ہے جو ترے جوهر کو دیکھ

مثل آیینه وه از سر تا به پا حیران نهیں[1]

در این بیت اگر سحر را به فتحتین بخوانیم، مصرع از وزن می‌افتد؛ بنابر این مشخص شد که تخلّص منشی احمد حسین، سِحر است و سَحَر نیست.

باری فشردهٔ بحثی که تا اینجا آورده شد، این است که منشی احمد حسین سِحر از اهالی کاکوری و همان کسی است که شرح احوالش در تذکرهٔ مشاهیر کاکوری با عنوان «احمد حسین حجاجی» آمده است. وی در علوم متداولهٔ زمان خود تسلط داشت و در فنّ انشاء بی‌مانند ایام خود بود. شاگرد غلام مینا ساحر کاکوروی و مؤلّف تذکرهٔ طورِ معنیٰ و بهار بیخزان است و سال وفاتش به طور قطع ۱۲۸۹ هجری است.

متأسفانه پس از تلاش و جستجوی بسیار دستم به منبعی نرسید که آشکار کنندهٔ تاریخ تولد و تفصیلاتی در باب نشو و نمای سحر باشد. اکنون باید دید که در تذکره‌های خودش چه اشاره‌هایی دربارهٔ مؤلّف یافت می‌شود.

---

۱. با اینکه در سطر ۶، از صفحهٔ ۶۸ بهار بیخزان چاپ دکتر نعیم احمد این بیت سحر موجود است، بازهم نامبرده در روی جلد کتاب به حروف انگلیسی Sahar نوشته که اشتباه است.

* **آیینهٔ حیرت:** در این تذکره تنها در یک مورد از خود سخن گفته است:

۱- "نفس سوخته، آتش مزاج، احمد حسین، سحر تخلّص که از فداییان حُسن و ادا و جوهر و سلیقهٔ این طایفهٔ فتنه پردازان است"[۱].

* **طورِ معنی:** وی در این کتاب در چهار مورد به خود اشاره کرده است:

۱- "مؤلّف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفیض گردیده و کلام هر یک از شعرای سابقین و حال به قدر فهم خویش انتخاب زده... و این آشفته مزاج پریشان روزگار احمد حسین متخلّص به سحر که زبانزد خلایق است... و چون از سلیقهٔ شعرگویی زبان پارسی حرمان نصیب است، لهذا به زمرهٔ این نکته پردازان خود را محسوب نکرده است و گاه‌گاهی در زبان ریخته به مقتضای درد دل خود و گداز طبع به اصرار بعضی اتحاد پرستان محبت سرشت شعری که می‌گوید به حکم: «النادر کالمعدوم» است و بر تقاضای دیوانگی طبع که پابند سلسلهٔ محبتِ خانه براندازان بی‌وفا و آزاد از افکار دنیا و مافیهاست، اشعار عاشقانه و دردانگیز را مونس و غمخوار خود می‌داند..."[۲].

۲- "ناطق... در زمانی که فقیر در لکهنو نبود، در آنجا رسیده، در تمامی شهر غلغلهٔ شاعری انداخته..."[۳].

۳- "عزیزی تخلّص سعیدالدّین نام... با فقیر رشتهٔ اتحادش مستحکم است، به اقامت لکهنو از ملاقات یکدیگر خوش گذشت و حسب فرمایش فقیر سراپای محبوب دلنواز که دمساز من بود گفته..."[۴].

۴- "ساحر تخلّص افضل‌المناشی استاذی غلام مینا... و فقیر از یمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردیده، سرافتخار از نسبت شاگردی او به فلک می‌رساند..."[۵].

---

۱. آیینه، ص ۲.
۲. طور، ص ۲.
۳. همان، ص ۹۹.
۴. همان، ص ۱۰۰.
۵. همان، ص ۲-۱۰۱.

* بهار بیخزان: در یازده مورد اشارات و توضیحاتی دربارهٔ نویسنده دارد:

۱- "شکسته دل آشفته سر، فرق تا قدم داغ برشته جگر احمد حسین متخلّص به سحر در مذاق شعر طبع پریشان ساخته..."[۱]

۲- "آتش... به فقیر لطف و عنایت دارد..."[۲]

۳- "انوار تخلّص، انوار حسین از رؤسای قصبهٔ سهسوان است... با راقم السطور اتحاد دلی دارد، ما را هم به مزاج و طبع او نسبتی خاص حاصل است..."[۳]

۴- "خالق تخلّص عبدالخالق نام... در اکبرآباد (با) فقیر ملاقی گردید از اتفاق ملاقات یکدیگر چندی خوش گذشت..."[۴]

۵- "زکی تخلّص، مهدی علی نام، مرادآبادی است... در شهر لکهنو با فقیر ملاقی شد... شعرای لکهنو او را استاد مسلم می‌دانند..."[۵]

۶- "مفتون تخلّص، منشی اصغر علی سررشته‌دار عدالت فوجداری ضلع میروت (میرتها) است، پیشتر به محکمهٔ کمشنری[۶] بریلی به عهدهٔ منشی‌گری ممتاز بوده، از فقیر اتحاد به مرتبه داشت..."[۷]

۷- "مهر تخلّص، از شاگردان ناسخ است، از فقیر به اکبرآباد ملاقی شد..."[۸]

۸- "ناسخ تخلّص، شیخ امام بخش... فقیر از زبان سحر بیان و از دیوان پریشانش آنچه شنیده و دیده، مختصری از آن داخل این تذکره می‌سازد..."[۹]

۹- "مذاق تخلّص، محمّد دلدار علی نام از قاضی‌زاده‌های بدایون... با فقیر سررشتهٔ اتحاد مستحکم است. از صحبت ناآشنایان، مذاق شوریده‌ای که من دارم، زنده در گور بودم. اکنون همدمی و سخن طرازی‌های او برای چاره سازی درد دل، کار اعجاز مسیحایی می‌کند..."[۱۰]

۱۰- "نفس، مولوی اشرف علی بدایونی... به عهدهٔ تحصیلداری و پیشکاری ملازم سرکار کمپانی بود، روزی چند است که ترک و تجرید پسندیده،

---

۱. بیخزان، ص ۲.
۲. همان، ص ۴.
۳. همان، ص ۲۸.
۴. همان، ص ۳۳.
۵. همان، ص ۳۵.
۶. کمیشنر.
۷. بیخزان، ص ۵-۵۴.
۸. همان، ص ۵۵.
۹. همان، ص ۷۱.
۱۰. همان، ص ۸۰.

طبعش از حسن پرستی‌های پری رویان به دیوانگی میلی دارد... به قیاس ناقص فقیر، همچو او عالی طبع نقّاد معانی در این قرب و جوار پیدا نگردیده...»[۱]

۱۱ - «بیحر تخلّص، کاتب الحروف احمد حسین، از ابتدای سن تمیز تا این دم، به تلاش کلام موزون عمری بسر کرده و با اکثری از شعرای فی زماننا سوگرم اتحاد پرستی‌ها بوده، و از سخن پردازی هر یک بهره‌ای برداشته، تذکره‌های مبسوط در زبان پارسی و ریخته، زاید از پنجاه جلد دیده... نمی‌خواست که به سلک منتسبان و منتظمان این معنی خود را به اتهام شعرگویی شهره دهد، و چون اتفاق موزون کردن اشعار، شاذ و نادر افتاده، به مقتضای: «النادر کالمعدوم» نیز مناسب نمی‌دانست که شعری از موزون‌کردهٔ خود داخل تذکره کند. لیکن بعضی یاران طریقت که از فکر ناقص این ننگِ خلایق آگاهی داشتند، نگذاشتند که از این معرکه دست‌کشیده پا بیرون گذارد... از این پیش آشفته تخلّص می‌کردم، اکنون به نظر اینکه خوشه چین خرمن استفادهٔ استادی غلام مینا ساحر هستم، بیحر تخلّص پسندیده‌ام...»[۲]

عبارتهایی که در بالا به نقل از کتابهای خود بیحر، رونویس گردید، روشنگر نکات ذیل است:

۱- تلمذ بیحر در نزد شیخ غلام مینا ساحر کاکوروی (اقتباس ۴ و ۱۱) و فقرهٔ (از یمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردید) اشاره به این معنی دارد که علاوه بر اصلاح سخن بیحر، تحصیلات ابتدایی خود را نیز در محضر ساحر فراگرفته و ساحر توجّه خاصی به تعلیم و تربیت او مبذول داشته است.

۲- تخلّص او در ابتدا آشفته بود و سپس به مناسبت تخلّص استاد خود، سحر تخلّص ورزیده است (اقتباس ۱۱).

۳- بیحر اصلاً نمی‌توانست به فارسی شعر بسازد (اقتباس ۱ - طورِ معنی).

---

۱. بیخزان: ص ۹۲. ۲. همان، ص ۴۲.

۴- گه‌گاه به اردو شعر می‌سروده است، ولی آن اشعار از نظر خودش بی‌ارزش بود؛ لذا خوش نمی‌داشت خود را به عنوان سخنور معرفی کند و اشعارش را در معرض داوری سخن سنجان گذارد (اقتباس ۱ و ۱۱ - طورِ معنی).
در این مورد که عقیدهٔ سحر در مورد شعر و شاعری خودش تنها جنبهٔ انکسار و فروتنی ندارد جای تردید نیست. زیرا تنها غزلی که از سروده‌های سحر توسط تذکرهٔ بهار بیخزان به دست ما رسیده، وزین نبوده و ارزش ادبی چندانی ندارد.

۵- سحر احیاناً در شهرهای لکهنو، بریلی، بدایون و آگره اقامت داشته و یا سفرهایی به شهرهای فوق کرده و با برخی از شاعران معروف و غیر معروف آن نواحی دوستی داشته است (اقتباس ۲، ۳، ۴، ۱۱).

۶- هنگام اقامت در لکهنو مورد عنایت شیخ امام بخش ناسخ و میر حیدر علی آتش (شاعران بزرگ آن زمان در لکهنو) بوده و اشعارشان را از زبان خودشان شنیده بود (اقتباس ۲، ۸ - بهار بیخزان).

۷- ظاهراً سحر برای مدتی به شغل منشی‌گری پرداخته و در دادگاه شهر بریلی هم کارکرده است (اقتباس ۶).

۸- سخنوران ذیل از دوستان با اخلاص سحر بوده‌اند:
سعیدالدّین عزیزی عظیم‌آبادی، انوار حسینی سلیم سهسوانی، محمّد دلدار علی مذاق بدایونی (اقتباس ۳، ۹ - بهار بیخزان).

۹- سحر از ابتدای سن شعور به هم‌نشینی و صحبت با شعرا و مطالعهٔ تذکره‌های شاعران و گردآوری اشعارشان علاقهٔ مفرطی داشته و همین عشق و علاقه بعدها سه تذکرهٔ او را به بار نشاند (اقتباس ۱، ۱۱ طورِ معنی).

۱۰- در حُسن پرستی و عاشق مزاجی، سحر به درجهٔ کمال بوده (نفس سوختگی، آشفته مزاجی، شکسته دلی، برشته جگری؛ همهٔ اینها از صفات عاشقان است). وی نه تنها طبعی حسن پرست و مزاجی عاشق پیشه

داشت، بلکه در ایام اقامت خود در لکهنو عملاً نیز در راه معاشقه قدم می‌زد و همان طوری که شمس‌الدّین فقیر عبّاسی دهلوی داستان معاشقهٔ علی قلی خان واله داغستانی با خدیجه سلطان داغستانی را به درخواست واله در قالب منظومه‌ای ریخته بود، سعیدالدّین عزیزی نیز قصّهٔ عشق سحر (با...؟) را به خواستهٔ او به رشتهٔ مثنوی کشید (اقتباس ۱ ـ آینهٔ حیرت؛ ۱ ـ طورِ معنی؛ ۱– بهار بیخزان).

چنانکه واله داغستانی ابیات زیادی از مثنوی فقیر دهلوی را در تذکرهٔ خود ریاض‌الشعراء آورده، سحر نیز ۴۳ بیت از منظومهٔ عزیزی برگرفته و در تذکرهٔ طورِ معنیٰ وارد کرده است که دو بیت اوّل آن این چنین است:

صفیر شوق دمساز جگر گشت　　چو نی در استخوانم ناله سرگشت[1]



روم در وصف محبوبی در اینجا　　که شد در سینه سوز عشق پیدا[2]

و سه بیت آخر:

شفیقی هست سرگرم محبّت　　جگر تفتیدهٔ وادیِ الفت

لقب احمد حسین، امّا چو مجنون　　به لیلای دلش گردیده مفتون

مرا شد باعث این نظم دل سوز　　که گفتم من سراپای غم اندوز[3]

امّا این چنین هم نیست که سحر در تمام زندگانی‌اش از شمع‌های انجمن دیگران روشنایی می‌گرفته یا همواره از جلوه‌های به عاریت گرفته، خانهٔ خود را منوّر می‌ساخته است. وی به رسم معمول، ازدواج کرده و به آموزش و پرورش فرزندان خود نیز توجه داشته است. ترجمهٔ حال یکی از پسرانش در تذکرهٔ مشاهیر کاکوری بدین گونه آمده است:

---

۱. بیخزان، ص ۳-۴۲.　　۲. همان، ص ۱۰۰.

۳. همان، ص ۱۰۱.

"نظیر حسن: منشی نظیر حسن متخلّص به «اوج» ابن منشی احمد حسین حجاجی دیوه‌ای‌الاصل کاکوری‌الوطن تولّدش در ماه صفر ۱۲۶۸ هجری صورت گرفت. تحصیلات فارسی را تماماً از پدر خود فراگرفت و کتابهای درسی عربی (را) در پیشگاه حضرت مولانا شاه علی اکبر قلندر ـ قدّس سرّه ـ خواند. مردی بسیار قابل و فاضل بوده و گواهی‌نامهٔ لیسانس در علم حقوق بدست آورده بود. در شهر هردویی به وکالت اشتغال داشت در آنجا ترفه و ترفع بسزایی پیداکرده و از حقوقدانان عالیرتبه به شمار می‌رفت. مرید شاه تقی علی قلندر ـ قدّس سرّه ـ بود. شاعر شایسته‌ای بود و «اوج» تخلّص می‌کرد. هم به فارسی و هم به اردو شعر می‌سرود. سرمایهٔ شعر و سخن‌اش به واسطهٔ دستبرد زمان ازبین رفت. بعد از تلاش بسیار چند بیت فارسی از سروده‌هایش به دست آمده که اینک به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد:

لذّت مرگم نشد از عشق تو حاصل هنوز
با همه پژمردگیها، زنده دارم دل هنوز
جلوهٔ فصل بهاری هست پابند نقاب
شاخ می‌دارد ز غنچه در رهش محمل هنوز



دل که یاد مژهٔ دیدهٔ جانان دارد
خلش نیشتری نیز به شریان دارد
پیش رویم فلک آیینهٔ خورشید گذاشت
تا به یاد رخ زیبای تو حیران دارد
پایم از جاده نوردی چو درآید به ستوه
عربده با سر هر خار مغیلان دارد



رنج فراق جان گسل، جان ز وصال ناامید
باز به عاشقی چه سود، هر چه بود، زیان بود"

راجا دُرگا پرشاد سندیلوی در بهارستان اوده دربارهٔ وی نوشته است که:

"ناظم بسیار نازک طبع و خوش مقال بوده و در فارسی و اردو مهارت کامله داشت. راجای سندیله (دُرگا پرشاد مهر) ایشان را خیلی دوست و به سبب لیاقت علمی او عنایتی بسزا به حالش داشت؛ چنانکه پس از وفات او از راه قدرشناسی مشاهره‌ای برای پسر بزرگ و بیوهٔ ایشان مقرّر نموده بود که پیوسته به آنان می‌رسید. در سیزدهم ماه جمادی‌الاخر روز جمعه، سال ۱۳۱۶ هجری، وفاتش در هردویی اتفاق افتاد و در همان‌جا مدفون گردید"[۱].

علاوه بر منشی نظیر حسن اوج کاکوروی فرزند منشی احمد حسین، ذکر اولاد و احفاد دیگرش در هیچ جایی به نظر نیامده، ولی ذکر دیگر افراد خانوادهٔ سحر در تذکرهٔ مشاهیر کاکوری به ترتیب ذیل آمده است:

"۱- منشی سجّاد حسین (م: ۱۳۳۳ هـ) ـ انشاء پرداز و طنزنویس بنام اردو؛
۲- منشی حافظ سلطان احمد متخلّص به «سلطان» (م: ۱۳۱۹ هـ)؛
۳- خان بهادر مفتی مولوی عنایت احمد (م: ۱۲۷۹ هـ) (مؤلّفِ نزدیک بیست کتاب سودمند به فارسی و عربی)؛
۴- منشی محمّد رضا متخلّص به «صبر» (م: ۱۲۹۷ هـ)؛
۵- مولوی حکیم مسعود احمد (م: ۱۳۳۵ هـ)؛
۶- مولوی مقبول احمد متخلّص به «محو» (م: ۱۳۳۵ هـ)؛
۷- منشی مقبول احمد متخلّص به «نطق» (م: ۱۳۲۹ هـ)؛
۸- منشی ولایت احمد (م: ۱۳۱۰ هـ)"[۲].

گذشته از این هشت نفر مشاهیر کاکوری که همگی از خویشاوندان نزدیک یا دور سحر بودند، ذکر دو تن از شاگر دانش نیز در کتاب نامبرده درج شده است[۳]:

۱- خان بهادر منشی محمّد تاج‌الدّین کاکوروی متخلّص به «جذب» (م: ۱۳۳۳ هـ) که در فنّ شعر، شاگرد صبر کاکوروی (برادرزادهٔ سحر) بود، ولی تحصیلات ابتدایی فارسی را در محضر سحر فراگرفته بود.

---

۱. کاکوری، ص ۸-۴۵۷.
۲. برای آشنایی با این هشت نفر رجوع کنید: کاکوری، ص ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۸۹، ۳۴۵، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۵.
۳. برای تفصیل احوال این دو کس ببینید: کاکوری، ص ۷۲، ۲۷۸.

۲- مولانا حافظ شاه علی انور قلندر کاکوروی (م: ۱۳۲۴ هـ) که پدر مؤلف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری بود و در انشاء و نویسندگی، به شاگردی سحر افتخار می‌کرده است.

مختصر اینکه در نتیجهٔ تلاش و تحقیق چندین ساله، اطلاعاتی که مربوط به احوال منشی احمد حسین سحر کاکوروی بدست آمده است، در سطور بالا به محضر خوانندگان رسید. امّا تاریخ تولّدش تاکنون در هیچ مرجعی بچشم نخورده ولی براساس این قیاس که سحر اوّلین اثر موجود خودش را (آیینهٔ حیرت) در سال ۱۲۵۸ هجری به اتمام رسانده بود، می‌توان گفت که در آن وقت سنش نزدیک سی سال بوده است و بایستی تولّدش میان سالهای ۱۲۲۵ تا ۱۲۳۰ هجری صورت گرفته باشد. والله اعلم بالصّواب.

اکنون می‌پردازم به معرفی آثار سحر (بویژه طورِ معنی) و اظهار نظر دربارهٔ آنها.

آثار منشی احمد حسین سحر

چنانکه مؤلّف تذکرهٔ مشاهیر کاکوری گفته است، منشی احمد حسین سحر نثرنویس و انشاءپردازی چیره‌دست بوده، می‌توان حدس زد، که وی آثار دیگری نیز از خود بر جای گذاشته که بر اثر دستبرد ایّام ازبین رفته است. آثاری که پس از صد و سی سال از درگذشت او باقی‌مانده و به‌دست دانشمندان و ادب دوستان رسیده، همین سه تذکرهٔ آیینهٔ حیرت، طورِ معنی و بهار بیخزان است، که به‌گمان بیشتر ابتدا در کتابخانهٔ حکیم سیّد فخرالدّین خیالی رای‌بریلوی (م: ۱۳۲۶ هـ) مؤلّف مهر جهانتاب[1] بوده و سپس به وارث وی یعنی فرزند نام آورش حکیم سیّد عبدالحی (م: ۱۳۴۱ هـ) ـ مؤلّف اعلام‌نامهٔ هشت جلدی معروف

---

۱. رجوع کنید: خواطر، ج ۸، ص ۳۵۴ و نیز مقالهٔ نگارندهٔ این سطور با عنوان مهر جهانتاب در مجلّهٔ تحقیق، لاهور.

به نزهة‌الخواطر و مسؤل سابق دارالعلوم ندوة‌العلماء لکهنو رسیده[1] و پس از درگذشت وی، در دسترس پسر شهیرش دکتر سیّد عبدالعلی (م: ۱۳۸۰ ه)[2] و بعد از وفات او در اختیار کتابخانهٔ شبلی نعمانی در دارالعلوم ندوة‌العلما لکهنو قرارگرفته است و تاکنون در کتابخانهٔ فوق در مجموعهٔ عبدالعلی نگهداری می‌شود. این هر سه تذکره تا چند سال پیش، در یک مجلّد بود و سپس در سه مجلّد جداگانه آورده شد.

تا آنجا که معلوم است، برای نخستین بار این تذکره‌ها به‌نظر مولانا عبدالسّلام ندوی (م: ۱۳۷۶ ه) مؤلّف شعرالهند یکی از نویسندگان معروف معاصر رسید و او در کتاب نامبرده مطالبی از تذکرهٔ بهار بیخزان را هنگام برشمردن ویژگیهای غزل سرایی میر تقی میر و میرزا سودا (دو استاد شعر اردو)، بدون ذکر نام مؤلّف نقل کرده است که بیانگر قصّهٔ معاشقهٔ میر تقی میر با دختری از خویشاوندانش در آگره است[3].

پس از آن هنگامی که دکتر مختارالدّین احمد آرزو[4] کتاب شعرالهند را ورق می‌زد، چشمش به پی‌نوشت صفحهٔ ۵۵ آن با عبارت: (بهار بیخزان قلمی، کتابخانهٔ مولوی عبدالحی ناظم دارالعلوم ندوة‌العلماء لکهنو) افتاد و او به‌کشف این تذکره، خیلی دل‌شاد شد و دو نسخه از بهار بیخزان را توسط کسی بدست آورد و یکی از آنها را جزو مجموعهٔ شخصی خود ساخت و دیگری را به‌کتابخانهٔ مولانا آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره اهدا نمود[5] و برمبنای همین نسخهٔ بسیار پر اشتباه کتابخانهٔ آزاد بود که دو چاپ از تذکرهٔ بهار بیخزان در

---

۱. ببینید: حیات عبدالحی، نوشتهٔ سیّد ابوالحسن علی ندوی.
۲. نگاه کنید: خواطر، ج ۸، ص ۲۶۱.
۳. نگاه کنید: شعرالهند، ج ۱، ص ۵-۵۴؛ خواطر، ج ۸، ص ۲۵۲.
۴. استاد بازنشستهٔ دانشگاه اسلامی علیگره.
۵. تعارف، ص ۶۱.

سالهای ۹-۱۳۸۸ هجری به همراه غلطهای دیگری از تصحیح کنندگان، در دهلی صورت گرفت. متأسفانه محققانی که بر این دو چاپ پیشگفتار نوشتند، حتّی جمله‌ای کوتاه دربارهٔ مؤلّف یا دو تذکرهٔ دیگرش ننوشته‌اند.

این چاپهای پر غلط را یکی از استادان دانشگاه هندویی بنارس به نام دکتر حنیف نقوی مطالعه کرد و سپس به سراغ اصل نسخهٔ خطّی بهار بیخزان موجود در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما لکهنو رفت و دریافت در مجموعه‌ای که بهار بیخزان قرار دارد، دو تذکرهٔ دیگر (آینهٔ حیرت و طورِ معنیٰ) از همان مؤلّف نیز وجود دارد. دکتر نقوی مقالهٔ کوتاهی در معرفی سحر و تذکره‌هایش در مجلّهٔ نیادور لکهنو در سال ۱۳۹۶ هجری به چاپ رساند دکتر اکبر حیدری کشمیری پس از مطالعه و استفاده از مقالهٔ دکتر نقوی، مقاله‌ای در مجلّهٔ دانش اسلام‌آباد در سال ۱۴۰۵ هجری منتشر ساخت و طورِ معنیٰ و آینهٔ حیرت را معرفی کرد.

باری همان طوری که در صفحات قبلی آورده شد، تنها همین سه تذکره از نگاشته‌های احمد حُسین سحر بر جا مانده است.

بهار بیخزان[1]

این اثر تذکرهٔ عمومی سخن‌سرایان اردو به زبان فارسی است که در سال ۱۲۶۱ هجری به تکمیل رسیده و نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن به خط نستعلیق شکسته به قطع ۲۱/۷×۱۷/۷ سانتی‌متر در مجموعهٔ دکتر سیّد عبدالعلی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما لکهنو به شمارهٔ ۳۳۴(ع) نگهداری می‌شود. ۹۴ صفحه (۴۷ برگ) دارد. رونوشتی بسیار پر اشتباه از آن در کتابخانهٔ مولانا آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره موجود است که برمبنای آن در سالهای

---

۱. برای اطلاعات بیشتر در مورد این تذکره و مؤلّف آن رجوع کنید: تعارف، ص ۳۶؛ شعرای تذکرت، ص ۳۲۶؛ مجلّهٔ تحریر، دهلی، ص ۶۵

۹-۱۳۸۸ هجری با تصحیح و ترتیب دکتر محمّد نعیم و دکتر حفیظ عبّاسی چاپ شده است.

بهار بیخزان شرح حال و نمونه اشعار ۱۱۲ شاعر در متن و چهار شاعر در فصلی به عنوان خاتمه (جمعاً ذکر ۱۱۶ تن) را در بردارد. مؤلّف شرح حال شاعران را کوتاه و منتخب اشعار را به طور مفصّل مکتوب ساخته است. انتخاب اشعار از ذوق و سلیقهٔ شعری مؤلّف حکایت می‌کند. متن تذکره با ذکر «آتش» آغاز می‌شود و با ذکر «یاس» اختتام می‌پذیرد، فصل خاتمه نیز با «عاصی» آغاز و با «سحر» پایان می‌یابد. منتخب اشعار آتش، میر تقی میر، ناسخ و غالب از دیگران مفصّل‌تر است. اینک نمونه‌ای از شرح حال نویسی و عبارت‌گذاری در بهار بیخزان می‌آید:

"مؤمن تخلّص، مؤمن خان، امروز به شاهجهان‌آباد جملهٔ سخن‌سنجان از گل چینان بهار معنی او بوده، صفحهٔ نظم خویش را به یمن لطافت طبعش رشک گلزار می‌کنند. از گل افشانی‌های خامهٔ بهارین رقمش مشام جان معنی آشنایان عطر ریز است و به وصف سخن لطافت زایش، مداحان سخن طراز گهرریز. مردم دهلی به استادی‌اش افتخارها دارند، و در حقیقت مؤمن خان باعث مباهات شهر و شهریان است"[۱].

آیینهٔ حیرت

این اثر تذکرهٔ زنان سخنور فارسی ایران و هند است که نگارش آن در سال ۱۲۵۸ هجری اتمام پذیرفت و نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن به خط نستعلیق شکسته و به قطع ۲۱/۷×۱۷/۷ سانتی‌متر در ۱۸ صفحه (نه برگ) در مجموعهٔ دکتر سیّد عبدالعلی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما لکهنو به شمارهٔ ۳۳۳(ع) نگاهداری می‌شود.

---

۱. بیخزان، ص ۵۷

این تذکره در برگیرندهٔ شرح حال سی و هفت زن شاعر است که[۱] با ذکر «بی بی آرزوی سمرقندی»، آغاز و به «نورجهان بیگم» اختتام می‌یابد (نسخه‌ای که نگارنده تصحیح کرده، با «آتون» آغاز شده و به «نهانی» پایان می‌پذیرد). پیش از احوال شاعران و منتخبات اشعار، مؤلف دیباچه‌ای بیست سطری نگاشته و در آن، پس از حمد و نعت، همهٔ تذکره‌های زنان شاعر را که پیش از آینهٔ حیرت نوشته شده، مورد انتقاد قرار داده و به مدح و ستایش تذکرهٔ خود پرداخته و دربارهٔ خود چنین می‌گوید که «پیوسته دلدادهٔ خوبان بوده است». دربارهٔ سبب تألیف این تذکره مؤلف چنین می‌نویسد:

«در کتب تذکرهٔ شعرا اکثری از حال زنان شاعره ذکری به میان است، دو سه تذکره هم که آغاز و انجامش چون ابتدا و انتهای عشق خانه برانداز پیدا نبود، به نظر آمد. می‌خواستم که تذکره‌ای مختصر در بیان حال رنگین بیانان لطافت‌زا و نزاکت بندان جوهر ادا، ترتیب داده، تخصیص کلام نساء از مردان معنی فهم ساخته، هر قسم اشعار منتخب ایشان را داخل تذکره ساخته به رنگ چمنی و تختهٔ گلزاری آراسته کنم»[۲].

در این تذکره بلندترین شرح حال متعلق به نورجهان بیگم و زیب‌النساء بیگم است (که شاعر بودن این دو از نظر تحقیق اعتباری ندارد)، سپس ذکر خدیجه سلطان (معشوقهٔ واله داغستانی) و مهستی (محبوبهٔ خطیب گنجه که مؤلف به نقل غلط از تذکرهٔ حسینی وی را محبوبهٔ سلطان سنجر خوانده است) قدری مفصل‌تر است. شرح حال بقیهٔ شاعران خیلی کوتاه، و حتّی ذکر بعضی از آنها نیم سطری است. در آخر تذکره، این قطعه تاریخ سرودهٔ انوار حسین تسلیم سهسوانی درج شده است:

چون تذکرهٔ سحر به الطاف الهی	دید آینهٔ حال وی از خاتمه صورت
از غیب ندا شد، پی تاریخ تمامش	«آینهٔ دلهاست چه آینهٔ حیرت»[۳]
	۱۲۵۸ هجری

۱. در شمارش دکتر اکبر حیدری سی و چهار است که ظاهراً درست نیست.
۲. آینه، ص ۲.
۳. همان، ص ۱۸.

در نگارش، مؤلّف از سبک ریاض‌الشعرای داغستانی پیروی کرده و در بعضی موارد مبالغه را از حد و مرز فراتر برده (ترجمهٔ حجابی استرآبادی) و در بعضی جاها قلم‌اش به رکاکت نیز آلوده گردیده است (ترجمهٔ نهانی دختر یادگار).

به هرحال، آینهٔ حیرت اوّلین تذکرهٔ زنان سخنور است که در سرزمین اوده تألیف گردیده و از این رو بسیاری از تذکره‌های شاعران فارسی که در هند نوشته شده با ارزش‌تر است. لازم به یادآوری است تنها چند تذکره اختصاص به ذکر زنان شاعر دارد که جواهرالعجایب، حدیقهٔ عشرت و اختر تابان معروف‌ترین آنهاست و بایستی آینهٔ حیرت را نیز در برابر تذکره‌های نامبرده گذاشت.

آینهٔ حیرت نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ دارالعلوم ندوةالعلما لکهنو نگهداری می‌شود و نسخهٔ دیگری نیز تاکنون بدست نیامده است. دکتر علی رضا نقوی و آقای احمد گلچین معانی (مؤلّفان تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان و تاریخ تذکره‌های فارسی) هم اطلاعی از وجود این تذکره ندارند. راقم این سطور از روی همان نسخهٔ ندوه آن را تصحیح کرده و تعلیقات مفصّلی بر آن افزوده و چاپ گردیده است[1].

طورِ معنیٰ

تذکره‌ایست که هم اکنون در دسترس خوانندگان گرامی قرار دارد. اصل این نسخهٔ خطّی منحصر به فرد به خط نستعلیق شکسته به قطع ۲۱/۷×۱۷/۷ سانتی‌متر در ۱۰۴ صفحه (۵۲ برگ) به شمارهٔ ۳۳۲(ع) در مجموعهٔ دکتر سیّد عبدالعلی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما لکهنو نگهداری می‌شود. دربارهٔ سبب تألیف این اثر نویسنده چنین مرقوم داشته است:

---

۱. آینهٔ حیرت ـ تذکرهٔ شاعرات فارسی سدهٔ سیزدهم هجری. تألیف احمد حسین سحر کاکوروی (م: ۱۲۸۹ هـ)، تصحیح و تعلیق از دکتر رئیس احمد نعمانی، مدیر مرکز مطالعات فارسی، علیگره، هند. ناشر خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۶ م.

«مؤلّف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفید گردیده و... اکثر از کتب تذکره و بیاض اشعار اساتذه که دیده، از قصه طول و خارج از اصل مطلب، هر کتاب غیر از صداع بی‌سود نپنداشته، از هر یک [از] سخن سنجان محض به لطافت اشعار، گو یک بیت هم باشد، اکتفا کرده، اشعارشان [را] در این تذکره داخل ساخته...»[۱]

این تذکره به سال ۱۲۵۹ هجری سمت نگارش یافته و مولوی انوار حسین تسلیم سهسوانی دوست صمیمی مؤلّف، قطعهٔ تاریخ اتمام آن را سروده که در آخر تذکره مسطور افتاده است:

شده هر شعر تذکره دلکش	که سوادش چو طرّهٔ حور است
گفتمش فی البدیهه تاریخش	«طور معنیٰ چه مطلع نور است» ۱۲۵۹ هجری

از مصرع چهارم این قطعه ۱۲۵۹ هجری بدست می‌آید که همان سال تألیف تذکره است. ولی دکتر حنیف نقوی واژه «چه» را «چو» خوانده که از آنان شماره ۱۲۵۰ هجری بدست می‌آید[۲]، و جناب دکتر اکبر حیدری کشمیری قدمی فراتر نهاده آن را «چون» ساخته که مشعر ۱۳۱۰ هجری است[۳] و این بیست و یک سال پس از تاریخ وفات مؤلّف است.

از آن جایی که در آخر نسخهٔ تذکره تاریخی نوشته نشده، نمی‌توان به طور قطع گفت که سال کتابت این نسخه چیست. امّا از کهنگی کاغذ و مرکب می‌توان حدس زد که این نسخه در همان زمان تألیف به قید کتابت درآمده و امکان هم دارد که به خط خود مؤلّف باشد. خطّ تمام نسخه یکدست و تخلّص شاعران به رنگ قرمز نوشته شده است. به خاطر قدمت، رنگ کاغذ عوض شده و نسخه کاملاً سالم و قابل استفاده است. تا این لحظه نسخهٔ دیگری از این تذکره در

---

۱. طور، ص ۲.
۲. تعارف، ص ۶۰.
۳. دانش، ص ۱۶۵.

هیچ جایی یافت نشده و تألیفات دکتر علی رضا نقوی و آقای احمد گلچین معانی هم از نام و نشان این تذکره خالی است.

مندرجات طورِ معنیٰ

طورِ معنیٰ یک تذکرهٔ عمومی است که مطالب آن حاوی شرح حال و نمونه اشعار دویست و نود و پنج (۲۹۵) تن از سخنوران متقدم و متأخر فارسی ایران و هند است (دکتر اکبر حیدری تعداد شاعران را ۲۴۶ گفته که درست نیست)[۱].

مؤلّف در این تذکره اولاً به ترتیب حروف هجا از «الف» تا «یا» به ترتیب فصول پرداخته و سپس با عنوان «فصل در خاتمهٔ کتاب مشتمل بر تذکرهٔ متأخرین» شرح حال استاد خود شیخ غلام مینا ساحر کاکوروی و دوست خویش سعیدالدّین عزیزی عظیم‌آبادی و میرزا محمّد حسین قتیل و چند تن دیگر را به رشتهٔ نگارش کشیده است. (نگارنده در ترتیب این فصل ترتیب الفبایی را رعایت کرده است). اصل تذکره از «آفرین لاهوری» آغاز و با ذکر «ساحر کاکوروی» انجام می‌پذیرد، و بخش ترتیب حاضر نیز از «آرزو» آغاز شده و با نام «یقینی» پایان می‌یابد.

پیش از ذکر شاعران، مؤلّف دیباچه‌ای را در بیست و چهار سطر نگارش کرده و در آن دیباچه پس از حمد خدا و نعت حضرت محمّد مصطفی -صلّی الله علیه وسلّم- جواز شرعی شعر و شاعری را مورد بحث قرار داده و شاعران را «تلامیذالرحمٰن» خوانده، و پس از آن از ملاقات و هم نشینی‌های خود با شاعران آن روزگار و بی‌فایده بودن مطالعهٔ تذکره‌های پیشین سخن به میان آورده و تذکرهٔ خود (طورِ معنیٰ) را ستایش کرده است. سحر در ادامه از عاشق پیشگی خود سخن رانده و علت عدم شعر سرایی خود به فارسی را توضیح داده است.

---

۱. دانش، ص ۱۷۷.

طولانی‌ترین شرح حال در طول معنی دربارهٔ شیخ علی حزین لاهیجی است (در ۴ صفحه) و بعد از حزین، شرح حال و منتخب اشعار سخنوران ذیل، قدری مختصر است.

۱- صائب تبریزی ... ۳½ صفحه.
۲- واله داغستانی ... ۳½ صفحه.
۳- شیدا .... ۳½ صفحه.
۴- افضل پانی‌پتی .... ۲ صفحه.
۵- بیدل............. ۲ صفحه.
۶- میر نجات.......... ۲ صفحه.
۷- علی رضا تجلّی ... ۱½ صفحه.
۸- عبدالرّحیم خانخانان .. ۱½ ص.
۹- غلام مینا ساحر ... ۱½ صفحه.
۱۰- سرمد .... ۱½ صفحه.
۱۱- عزیزی .... ۱½ صفحه.
۱۲- فردوسی .... ۱½ صفحه.
۱۳- فغانی شیرازی ... ۱½ صفحه.
۱۴- فیضی اکبرآبادی . ۱½ صفحه.
۱۵- ملّا جامی......... ۱ صفحه.
۱۶- حافظ شیرازی....... ۱ صفحه.
۱۷- سلمان ساوجی .... ۱ صفحه.
۱۸- نعمت خان عالی ... ۱ صفحه.
۱۹- ناصر علی.......... ۱ صفحه.
۲۰- علی شیر قانی ...... ۱ صفحه.
۲۱- میرزا قتیل .... ۱ صفحه.
۲۲- هاتفی .... ۱ صفحه.
۲۳- هلالی .... ۱ صفحه.

نگارنده شرح حال ۲۷۱ تن باقیماندهٔ شاعران را به اختصار آورده و حتّی شرح حال بعضی از آنها را تنها در یک یا نیم سطر نوشته است.

فهرست کامل اسامی ۲۹۵ شاعر در آخر این مقال درج می‌شود. در اینجا اشاره به نکته‌ای را لازم می‌داند که دکتر اکبر حیدری کشمیری بدین طور دادِ تحقیق داده است:

«مؤلّف ذکر بعضی از شعرای مشهور فارسی را قطعاً در طورِ معنی نیاورده است؛ برای مثال می‌توان خان آرزو و غالب را نامبرد»[۱].

این بیان دکتر حیدری درست و قابل قبول نیست، زیرا شرح حال خان آرزو در اصل نسخهٔ خطّی طورِ معنی موجود در کتابخانهٔ دارالعلوم ندوه ـ که آقای حیدری ادعای مطالعهٔ آن را دارد ـ از سطر ۱۲ در صفحهٔ ۸ تا آخر سطر اوّل از صفحهٔ ۹ به ثبت و ضبط درآمده است. البتّه ذکر غالب در متن نیست، ولی چندین بیت از غالب (با تخلّص سابق او «اسد») مرقوم است.

منابع طورِ معنی

مؤلّف طورِ معنی از دیباچه تا خاتمه به این نکته که در جمع آوری مطالب و ترتیب این تذکره از چه منابعی استفاده کرده، اشاره نداشته است. (و شاید عمداً مراجع و مآخذ خود را مخفی کرده است) ولی نگارندهٔ سطور عبارات طورِ معنی را واژه به واژه با عبارات چندین تذکره مقایسه کرده و سرانجام پی برده که گردآورندهٔ آن در بیشتر موارد از ریاض‌الشعرای واله داغستانی و تذکرهٔ حسینی دوست سنبهلی[۲] و در برخی موارد از مرآة‌الخیال شیر علی خان لودی استفاده کرده و شرح حال چند تن از شاعران را هم برمبنای اطلاعات شخصی به قالب نگارش ریخته است. متأسفانه در مواردی که از واله یا حسینی نقل برداشته، اشتباهات آنان را هم عیناً بدون هیچ تعرض و تصرفی روی کاغذ آورده است؛ مثلاً در ذکر حال بدیع نصرآبادی، تاریخ مدرسهٔ سلطانی را بدین گونه نوشته است:

«گشوده شد به صفاهان در مدینهٔ علم» نوشت کلک بدیع از برای تاریخش

---

۱. دانش، ص ۱۷۸.

۲. اتفاق عجیبی است که عبارتهای واله داغستانی و حسین دوست سنبهلی در بیشتر موارد واژه به واژه یک جور و یکنواخت افتاده، ظاهراً این هر دو تذکره‌نویس، از یک منبع اقتباس مطالب نموده‌اند.

از این مصرع ۱۳۲۶ هجری بر می‌آید، در حالی که بنای مدرسهٔ سلطانی اصفهان نزدیک به دویست سال پیش از این تکمیل یافته بود. ظاهراً بدیع نصرآبادی تنها همین یک بیت را ننوشته، بلکه ابیات دیگری هم سروده و با بکاربردن تعمیه و تخرجه تاریخ درست را بدست داده است، ولی چون واله داغستانی در ریاض‌الشعراء سهواً یا عمداً همین یک بیت را نقل کرده، تذکره‌نویس ما نیز بدون هیچ تأملی آن را رونویسی کرده است (طورِ معنیٰ، نسخهٔ ندوه، ص ۱۲).

همچنین واله داغستانی، محمّد مؤمن میرزا را پسر سلطان حسین نوشته است، مؤلّف طورِ معنیٰ نیز همین مطلب را عیناً نقل کرده است (ص ۷۸)، در حالی که محمّد مؤمن میرزا پسر سلطان حسین نبوده بلکه پسر فرزندش بوده است و یا این که تخلّص جلال‌الدّین عضد را جملهٔ تذکره‌نویسان «جلال» نوشته‌اند، امّا تنها واله داغستانی تخلص وی را «جلالت» خوانده است. همچنان که مؤلّف طورِ معنیٰ نیز همان «جلالت» را درج کرده است (ص ۱۸).

از تذکرهٔ حسینی نیز می‌توان از این باب مثالها آورد.

امّا آنکه دکتر اکبر حیدری کشمیری فرموده:

"مؤلّف در ترتیب این تذکره از ریاض‌الشعراء و کعبهٔ عرفان استفادهٔ خوبی نموده است"[۱].

در این مورد باید اشاره شود که مؤلّف طورِ معنیٰ از کعبهٔ عرفان ـ خوب یا بد ـ هیچ گونه استفاده‌ای نکرده، بلکه در همهٔ موارد با ذکر نام تقی اوحدی سخن گفته؛ مانند:

"مولانا انوری، تقی اوحدی نوشته که سودایی بود" (ص ۵).

"مولانا جنتی... تقی اوحدی نوشته که نه عقل دارد و نه..." (ص ۱۹).

"خواجه شعیب جوشقانی، تقی اوحدی او را بسیار ستوده..." (ص ۴۵).

---

۱. دانش، ص ۱۶۷.

این عبارتها واژه به واژه کاملاً از نوشته‌های واله داغستانی است و سحر ناقل محض است. کعبهٔ عرفان و عرفات‌العاشقین را واله دیده و خوانده بود، نه مؤلّف طورِ معنی.

شیوهٔ نگارش طورِ معنی نیز مانند آینهٔ حیرت، تقلیدی است از سبک ریاض‌الشعرای داغستانی و تذکرهٔ حسینی سنبهلی و در ترتیب مطالب نیز همان اشتباهات راه یافته که در تذکرهٔ داغستانی و سنبهلی فراوان است؛ مانند:

۱- ترجمهٔ حال شاعر تفصیلاً مسطور افتاده امّا از سروده‌هایش تنها یک بیت آورده شده است (حافظ شیرازی).

۲- در بعضی موارد هم احوال شاعر و هم ابیات منتخبی از او نوشته، امّا نه نامش را آورده و نه از تخلّص او یادکرده (بساطی سمرقندی).

۳- در جایی نام شاعری را نوشته و در ذیلش شرح حال شاعر دیگری را آورده (مثلاً در زیر نام «خصمی» شرح حال خالص مشهدی را قلمی نموده و نام خالص را در هیچ جای تذکره نیاورده).

۴- در بعضی از موارد از یک شاعر، چند شاعر مستقل و جداگانه ساخته است (شریف تبریزی، سلیم تهرانی، شهیدی قمی).

۵- در بعضی جاها نام و احوال شاعر را نوشته، ولی یک بیت هم از او نیاورده (جنتی).

۶- درکوشش اختصار بی‌ضرورت کرده (و شاید به منظور پنهان داشتن منابع خود) و با تصرف نادرست، عبارت را مسخ کرده است (شرف جهان قزوینی، همایون پادشاه).

امّا با همهٔ این نقیصه‌ها، طورِ معنی اضافه‌ای است در تاریخ تذکره‌های فارسی نوشته شده در هند؛ زیرا:

۱- این تذکره دارای اشعار برگزیده از سیصد شاعر است و مطالب آن منتخباتی از چندین تذکره است.

۲- شرح حال بعضی از سخنوران برای اوّلین بار به‌عنوان شاعر در این تذکره آمده است. (مانند: عبدالباقی کاکوروی، عزیز سنبهلی، ناطق کرانوی و...).

۳- شاعری نیز در این تذکره مذکور است که به‌ادعایٔ مؤلّف از نسل انسان نیست، بلکه از قوم جن بوده و تنها یک مقطع از غزل این شاعر شامل تذکره شده است:

تا به‌دل تیر نگاهش ای صبوحی خورده‌ایم

تکمهٔ تار گریبان از لب سوفار بود

۴- ترجمهٔ حال سخنوری با کمال مانند سعیدالدّین عزیزی نیز تنها در همین تذکره بچشم می‌خورد و تذکره‌نویسان دیگر به‌او اعتنا نورزیده یا اصلاً آگاهی از احوالش نداشته‌اند. ولی ابیاتی که از مثنوی سراپای غم اندوز او در طورِ معنیٰ ایراد شده، لیاقت و مهارت او را در شعرِ فارسی کاملاً نشان می‌دهد.

و بالجمله، ارزش کلّی طورِ معنیٰ در این است که در قالب آن، تلخیص مرکب و عمده‌ای از ریاض‌الشعراء و تذکرهٔ حسینی برای اوّلین بار در معرض دید ارباب دانش و ادب قرار می‌گیرد و نگارنده کوشش کرده است تا به‌قدر توانایی، همهٔ اشتباهات مؤلّف را در تصحیحات و تعلیقات یادآور شود.

زحمات تدوین و مشخصات کار

کتاب مهم‌ترین وسیله برای تبدیل‌کردن مجهولات به‌معلومات و انتقال آن به‌خواننده است. بنابراین، در تصحیح متون هر چه اهتمام بیشتری شود، برای هیچ با هوشی مجال خرده‌گیری نیست. امّا تصحیح متن و مخصوصاً تصحیح نسخهٔ خطّی چندان که حایز اهمیت است، همان قدر نیز دشوار است و مشکلهای این راه را دانشمندانی که این راه را با دیانت و امانت‌داری کامل،

با آبله پایی و صبرآزمایی پیموده‌اند، می‌توانند چنانکه باید، حدس بزنند.

کار نگارنده نیز از این رو دشوارتر بود. نسخهٔ خطّی‌ای را که تصحیح و تدوین کرده، تاکنون به چاپ نرسیده و در هیچ جایی نسخهٔ خطّی دیگری هم از آن مکشوف نشده است و به همین خاطر، نسخه منحصر به فرد است و بدین لحاظ موجب زحمت فراوان شد. چنانچه نسخهٔ خطّی دیگری در جایی بدست می‌آمد، تا حدودی تصحیح متن با مقابلهٔ هر دو نسخه به انجام می‌رسید، امّا با وضعی که بود، به منظور نشان یافتن از اصل احوال و اشعار هر شاعر و مقابلهٔ آن، وادار به ورق زدن صدها کتاب شد (که فهرست آنها در آخر کتاب درج می‌شود). یعنی در هر صورت، ناگزیر شد که رنج تحقیق و تلاش برای دستیابی به احوال و آثار دویست و نود و پنج (۲۹۵) شاعر را بر خود هموار کند، چنانکه:

۱- در هنگام تصحیح، اشعار هر شاعر را با اصل دیوانش مقابله کرده و در این خصوص کوشش خود را بکاربرده تا هرچه از نسخه‌های خطّی یا چاپی دیوان شاعر مربوطه در دسترس است مطالعه و پس از مقابلهٔ اشعار با همهٔ آنها، درست‌ترین صورتی را که در حیطهٔ ادراک و شعور از هر بیت می‌تواند بیابد، در متن قرار داده و باقی را تحت عنوان «اختلاف نسخه» در پایان درج ساخته.

۲- اگر موفق نگردید که نسخهٔ خطّی یا چاپی دیوان شاعری را به دست بیاورد، اشعارش را با همان اشعار موجود در تذکره‌های دیگر مقابله کرده و کوشیده تا درست‌ترین قرائت آنها تعیین گردد.

۳- در اصل نسخهٔ خطّی طورِ معنیٰ احوال عدّه‌ای از شاعران به طوری نوشته شده که نام (اگر نام موجود است) و تخلّص آنها اصلاً نیامده است. نگارنده پس از تفحص در تذکره‌های مختلف، نام و تخلّص و... آنان را در پرانتز اضافه کرده است.

۴- در عبارات نثر، نیز در چند مورد ترمیم‌های لازم را به عمل آورده و در اختلاف روایت اشاره به آن کرده و یا در تعلیقات توضیح داده است.

خلاصه آنکه، تا حدود صحت متن ان شاءالله اشتباه مهمی در چاپ حاضر این تذکره دیده نخواهد شد.

تعلیقات

چنانکه در تصحیح متن، رنج و ژرف‌بینی را بر خود هموار کرده، همان طور در نوشتن تعلیقات نیز توجه کامل مبذول داشته و سیصد و دوازده (۳۱۲) تعلیقه نوشته که مربوط به دویست و نود و پنج (۲۹۵) شاعرِ مذکور در این تذکره می‌شود و همگی گواه سعی و اهتمامی است که در نوشتن آنها به کار رفته است.

در این تعلیقات کوشش کرده تا:

۱- نام و تخلّص درست هر شاعر تعیین گردد.

۲- درست‌ترین قول در مورد تاریخ وفات هر شاعر معلوم گردد، و در صورت مکشوف نشدن تاریخ، از عهد یا قرنی که شاعر در آن زندگی می‌کرده است، آگاهی بدست آید. (شایان ذکر است که مؤلّف تذکره از نزدیک به سیصد شاعر، تنها سال وفات دو سه نفر را مکتوب داشته است).

۳- معلوم شود که شاعر مورد ذکر دیوانی دارد یا نه، و اگر دارد چاپ شده است یا خیر، اگر چاپ نشده، نسخهٔ خطّی آن در کجا قرار دارد.

۴- سعی شده است با کمک تذکره‌های مختلف، معتبرترین احوال و اشعار منتخب از هر شاعر اضافه شود. در این خصوص از تذکرهٔ خاصی پیروی نکرده، بلکه تذکره‌های مختلف را خوانده و خلاصه بهترین مطالب را به عبارت خود درج کرده.

۵- تلاش شده است تا اشتباهاتی که در ضمن احوال و اشعار شاعران مذکور در این تذکره، در بیان مؤلّف راه یافته است، تصحیح گردد و اشاره‌ای نیز به بیان

غلط تذکره‌های دیگر در مورد همان شاعران بشود (در مورد تقریباً همهٔ شاعران به منبع اصلی مؤلّف نیز اشاره شده است).

در هر حال، این ۳۱۲ تعلیقه، محصول سالها مطالعه و پژوهش و برگزیده‌ای از صدها منابع خطّی و چاپی است.

ترتیب

مؤلّف اصل تذکره در ترتیب مطالب نیز قدم به قدمِ داغستانی و سنبهلی نهاده است؛ یعنی فصلها را به ترتیب حروف الفبا نوشته، امّا تنها حرف اوّل نام یا تخلّص شاعران را در نظر گرفته و حروف بعدی را اصلاً در نظر نداشته است. برای جیم عربی «ج» و جیم فارسی «چ» یک فصل بازکرده و به همین شیوه برای کاف فارسی «گ» و کاف عربی «ک» نیز یک فصل بازکرده است؛ یعنی همان ترتیبی که در تذکرهٔ واله و حسینی بکار رفته، در تذکرهٔ طورِ معنیٰ نیز دیده می‌شود (کلیم، کمال، گرامی، کاتبی، گلخنی، کمال، کوکبی).

مصحّح ترتیب تذکره را کاملاً درست کرده و آن را به سبک فرهنگهای امروزی درآورده و سعی کرده تا خواننده از ترتیب اصلی مؤلّف نیز آگاه‌گردد و برای حصول این مدّعا:

الف) در جانب راستِ تخلّص هر شاعر شماره‌ای گذارده که ترتیب کنونی را (که توسّط مصحّح به عمل آمده) نشان می‌دهد.

ب) در جانب چپِ تخلّص هر شاعر، داخل دو قلّاب [ ]، دو شماره گذاشته، که شمارهٔ سمتِ راست ترتیب مؤلّف متن را نمودار می‌سازد و شمارهٔ سمتِ چپ، نشان دهندهٔ شمارهٔ صفحهٔ متن اصلی (مؤلّف) است.

به عنوان مثال:

۱- آرزو [۱۷/ص ۸]

شمارهٔ ۱: ترتیب کنونی (ترتیب مصحّح)

شمارهٔ ۱۷: ترتیب متن اصلی (ترتیب مؤلّف)

ص ۸: شمارهٔ صفحهٔ متن اصلی که شرح حال «آرزو» در آن آمده.

این نکته را قبلاً به وضوح آورده که فصل بی‌ترتیب خاتمه را نیز در خلال متن گنجانده است.

همچنین درخور ذکر است که شماره‌هایی که بر روی کلمات و بدون پرانتز نوشته شده است اختلاف روایت (ضبط) را [که در پانوشت درج شده] نشان می‌دهد و نشانهٔ ☆ که بر روی بعضی کلمات و عبارات و ابیات قرارگرفته، راه به سوی تعلیقات دربارهٔ آنها می‌نماید.

لازم است در اینجا به‌این نکته اشاره شود که در همهٔ مواردی که در این مقدّمه یا تعلیقات ارجاع به طورِ معنیٰ یا آیینهٔ حیرت یا بهار بیخزان داده شده است، همان صفحات نسخه‌های ندوه مورد نظر است.

باری، این است آنچه که از دست این هیچمدان ساخته آمد و اینک در دسترس خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد. اگر خوانندگان ارجمند به‌اشتباهاتی برخوردند، یا پیشنهادهایی دارند، مصحّح را آگاه سازند تا در چاپ دوم اصلاحات لازم بعمل آید و از همه کسانی که مصحّح را مورد لطف قرار خواهند داد تشکر می‌نماید.

در پایان از مسئولان محترم رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و مرکز تحقیقات فارسی آن رایزنی که زمینه‌ای مساعد برای تصحیح نسخ خطّی در هند فراهم نموده‌اند تشکّر می‌کنم و توفیق روزافزون آنان را از خداوند متعال خواهانم.

رئیس احمد نعمانی

علایم اختصاری و منابع مقدمهٔ مصحح

الف: اختصارات

۱. آتش = آتشکده.
۲. آزاد = سرو آزاد.
۳. آیینه = آیینهٔ حیرت.
۴. اردو کے تذکرے = شعرائے اردو کے تذکرے.
۵. اسماء = اسماءالمؤلّفین و آثار المصنّفین.
۶. بیخزان = بهار بیخزان.
۷. پاسداران = پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند.
۸. تذکره‌نویسی = تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان.
۹. تذکره‌ها = تاریخ تذکره‌های فارسی.
۱۰. تعارف = تلاش و تعارف.
۱۱. چاپ سنگی و کمیاب = فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش.
۱۲. حدیث = حدیث حیات.
۱۳. خواطر = نزهة‌الخواطر و بهجة‌المسامع و النواظر.
۱۴. دولت = تذکرهٔ دولتشاه.
۱۵. ذریعه = الذریعة الی تصانیف الشیعة.
۱۶. روشن = روز روشن.
۱۷. ریحانه = ریحانة‌الادب.
۱۸. سلاطین = روضة‌السّلاطین.
۱۹. شعراء کے تذکرے = اردو شعراء کے تذکرے اور تذکره‌نگاری.
۲۰. شمع = شمع انجمن.
۲۱. صبح = صبح گلشن.
۲۲. طور = طورِ معنی.
۲۳. عامره = خزانهٔ عامره.
۲۴. فصحا = مجمع‌الفصحا.
۲۵. قاموس = قاموس‌الاعلام.
۲۶. کاکوری = تذکرهٔ مشاهیر کاکوری.
۲۷. مشاهیر = قاموس‌المشاهیر.
۲۸. نفحات = نفحات‌الانس.
۲۹. نگار = نگارستان سخن.

ب: منابع

۱. آذر بیگدلی، حاجی لطف علی بیگ: آتشکده، چاپ بمبئی، ۱۲۷۷ هجری.

۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: خزانهٔ عامره، نسخهٔ دستنویس دکتر سعید خان، علیگره.

۳. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: سرو آزاد، چاپ حیدرآباد (هند).

۴. آفتاب رای لکهنوی: ریاض العارفین، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳۹۶ هجری.

۵. آقا بزرگ تهرانی، آقا محسن: الذریعة الی تصانیف‌الشیعة، (بخش اوّل از ج ۹)، چاپ اوّل، تهران.

۶. ابن خلکان: وفیات‌الاعیان، مطبعةالمیمنه، مصر، ۱۳۱۰ هجری.

۷. ابن ندیم: الفهرست، چاپ بیروت.

۸. اسماعیل پاشا بغدادی: اسماءالمؤلّفین و آثارالمصنّفین، استانبول، ۱۹۵۱م.

۹. جامی خراسانی، مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن: نفحات‌الانس، مطبع نول کشور، لکهنو، ۱۳۳۳ هجری.

۱۰. حاجی خلیفه، مصطفٰی بن عبدالله: کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، استانبول، ۱۳۶۰ هجری.

۱۱. حسنی لکهنوی، حکیم عبدالحی: نزهةالخواطر و بهجةالسامع و النواظر، حیدرآباد، ج ۶ ۱۳۹۰ هجری، ج ۷، ۱۳۹۸ هجری، ج ۸، ۱۳۹۹ هجری.

۱۲. حنیف نقوی، دکتر: تلاش و تعارف، نصرت پبلیشرز، لکهنو، ۱۹۸۷م.

۱۳. حنیف نقوی، دکتر: شعرای اردو کے تذکرے، نسیم بکدپو، لکهنو، ۱۹۷۶م.

۱۴. حیدر کاکوروی، محمّد علی: تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، اصح‌المطابع، لکهنو، ۱۳۴۵ هجری.

۱۵. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامهٔ دهخدا، مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، ۱۳۴۲ هـ.ش.

۱۶. رئیس نعمانی، دکتر رئیس احمد: حدیث حیات، پرشین آدکامی، لکهنو، ۱۳۹۹ هجری.
۱۷. رضا نقوی، دکتر سیّد علی: تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۸۳ هجری.
۱۸. زرکلی لبنانی، خیرالدّین: الاعلام (قاموس تراجم)، دارالعلم للملایین، بیروت، لبنان، ۱۹۸۹ م.
۱۹. سحر کاکوروی، احمد حسین: آینهٔ حیرت (خطّی)، کتابخانهٔ شبلی نعمانی، دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.
۲۰. سحر کاکوروی، احمد حسین: بهار بیخزان (خطّی)، کتابخانهٔ دارالعلوم ندوة‌العلما لکهنو.
۲۱. سحر کاکوروی، احمد حسین: طورِ معنی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ندوة‌العلما، لکهنو.
۲۲. سلیم بهوپالی، سیّد علی حسن خان: صبح گلشن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ هجری.
۲۳. شفق تبریزی، دکتر صادق رضازاده: تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ سیّد مُبارزالدّین رفعت، دارالعلوم ندوة‌المصنّفین دهلی، ۱۳۹۲ هجری.
۲۴. شمس‌الدّین سامی: قاموس‌الاعلام، استانبول (ترکیه)، ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۶ هـ.
۲۵. صبای لکهنوی، محمّد مظفّر حسین: روز روشن، کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳۴۳ ش.
۲۶. عارف نوشاهی، دکتر سیّد: فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۴۰۶ هجری.
۲۷. عبدالرّشید نعمانی: لغات‌القرآن، ندوة‌المصنّفین، دهلی، ۱۳۷۹ هجری، ج ۲.
۲۸. عبدالسّلام ندوی، مولانا: شعرالهند، دارالمصنّفین، اعظم‌گره، ۱۹۴۹ م.

۲۹. علایی سمرقندی، دولتشاه: تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، چاپ بمبئی.
۳۰. علی ندوی، سیّد ابوالحسن: حیاتِ عبدالحی، لاهور، ۱۹۸۰ م.
۳۱. عمید خراسانی، حسن: فرهنگ عمید، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۳۲. عوفی بخارایی، سدیدالدّین محمّد: لباب‌الالباب، چاپ بریل، لیدن، ۶-۱۹۰۳ م.
۳۳. فخری هروی، سلطان محمّد: روضة‌السّلاطین و جواهرالعجایب، سندهی ادبی بورد، حیدرآباد (پاکستان)، ۱۹۶۸ م.
۳۴. فرمان فتحپوری، دکتر: اردو شعراء کے تذکرے اور تذکره‌نگاری، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۲ م.
۳۵. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت‌الله: نتایج‌الافکار، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هجری.
۳۶. گلچین معانی، احمد گلچین معانی بن علی اکبر: تاریخ تذکره‌های فارسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ش، ج ۱، ۱۳۵۰ ش، ج ۲.
۳۷. مدرّس تبریزی، شیخ محمّد علی: ریحانة‌الادب، تهران، ۳۳-۱۳۲۶ ش، ج ۱ تا ۴.
۳۸. نظامی بدایونی، مولانا نظام‌الدّین: قاموس‌المشاهیر، نظامی پریس، بدایون، ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶ م، دو مجلّد.
۳۹. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری.
۴۰. نور قنّوجی، سیّد نورالحسن خان: نگارستان سخن، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری.
۴۱. هدایت تهرانی، رضا قلی خان، مجمع‌الفصحا، مؤسّسهٔ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۴۲. یسوعی، لویس: المنجد فی الادب و العلوم، چاپ بیروت.
۴۳. اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۲ م، جلد ششم.

۴۴. پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند، مرکز تحقیقات فارسی در هند، خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی‌نو، ۱۴۰۶ هجری، ج ۲.
۴۵. تحریر (مجلّهٔ سه ماهه)، علمی مجلس، دهلی، ۱۳۹۱ هجری، شمارهٔ اوّل، ج ۵.
۴۶. دائرة‌المعارف‌الاسلامیه، انتشارات جهان، تهران، ج ۵.
۴۷. دانش، فصلنامهٔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، شمارهٔ پنجم ۱۴۰۵ هجری و شمارهٔ هشتم، ۱۴۰۶ هجری.
۴۸. مجلّهٔ آکادمی (دو ماهه)، اردو آکادمی، لکهنو، شمارهٔ مارس و آوریل ۱۹۷۶م.
۴۹. مجلّهٔ تحقیق، (شمارهٔ ۳۹ تا ۴۹)، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۸۹ میلادی.
۵۰. مجلّهٔ دانشکدهٔ بریلی، دانشگاه روهیلکهند، بریلی، ۹۱-۱۹۹۰م.
۵۱. مجلّهٔ سهرورد (سه ماهه)، لاهور، شمارهٔ اکتبر ۱۹۸۹م.

فهرست نامهای شاعران

حرف الثاء

حرف الجیم

حرف الجیم الفارسیة

حرف الحاء

حرف الخاء

حرف الدال

حرف الشین

حرف الصاد

حرف الضاد

حرف الطاء

حرف الظاء

حرف العین

حرف الغین

حرف الفاء

حرف القاف

حرف الکاف

حرف الکاف الفارسیة

حرف اللام

حرف المیم

حرف النون

حرف الواو

حرف الهاء

حرف الیاء

طورِ معنیٰ

گلدسته‌بندی ازهار شکفتهٔ معانی، نثار حمد سخن آفرینی است که نغمه سنجان گلستان سخن به هزار زبان ترانه سنج رنگ و بویش گشته، نالهٔ موزون بسراییده‌اند، و خمیازه‌کشی‌های نیرنگ عشق فسون ساز آشفتگان ادای معنی طرازی، وارفتهٔ معنی آرایی است که مشاطگان معنی به خم و پیچ طرهٔ شکن در شکن آویخته به شیفتگی آن سراپا، محو آرایش شده، سرمویی وا نکرده‌اند. زبان آرایی بیان حیرت آفرین در این وادی گنگ، و تیز دستی کلک معنی طراز به عجز معترف است و همچنان در نعت جناب خیرالوریٰ، محبوب بارگاه کبریا، خاتم‌المرسلین، نخبهٔ متقدمین (و متأخرین*) و اهل بیت و اصحاب کبارش غیر از حرف «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ[1]»* به زبان راندن خود را به مداحان جناب مستطاب قرار دادن مقتضای کج فهمی است. لاجرم از این وادی سوارگداز آبله به پا گذاشته، مرحلهٔ دیگر طی می‌کنم.

آیینهٔ ضمیر صافی مشربان باد که سخن موزون و کلام نظم در عالم ایجاد دولتی است پایدار و نعمتی است یادگار. افسرده مزاجان مرده دل را حکم مسیحایی دارد و تپ زدگان سرسام عشق را لخلخه‌ایست که از شمایم نشر عطر مضامینش جان در قالب همچو بو در گل آید:

سخن گر نه جانست بنگر به هوش چرا مردم مرده ماند خموش

اکثری از علما در جواز* شعر اختلافها دارند. مگر قول فیصل در این باب حدیث نبوی است صلّی‌الله علیه‌و سلّم: «الشعر* کلام[2] حسنه حسن و قبیحه قبیح»

---

۱. ترجمه: نشناختیم ترا چنانکه حق شناختن تست.

۲. اصل: کلام حسن حسنه.

پس از اینجا مستفاد است که هجو مؤمن صالح و اشعار ضلالت و ترغیب به فسق و فجور و سوء[1] ادب به جناب انبیا و اولیا که از مذموم‌ترین کلام بل مضعف‌الاسلام بوده در قبایح شعر مراد است، و کلام حسن به نحو تعریف و مدح اگرچه به مبالغهٔ* شاعرانه باشد، رواست و برهان تاریخ (قاطع؟) در این خصوص قصیدهٔ بانت سعاد* به مدح آن حضرت صلعم است که خودش بعد شنیدنش به اصلاح بعضی مواضع مزیّن فرموده به صلهٔ آن ردایی از فرق مبارک عطا کردند. الحاصل اباحت* شعر از احادیث ثابت است و شعرای عالی مرتبه را تلامذةالرحمان* دانستن همچو تصدیق ایمان است. و انصاف این است که تمامی ذی‌فنون و اهل کمال علوم دیگر در امری خاص که موجد و مخترع شده‌اند، سرافتخار به فلک می‌فرسایند. به خلاف شعرای خورشید ضمیر که از صفای باطن و انجلای طبیعت به حکم فیضان مبدء فیّاض هزار مضامین تازه یافته این همه به میزان مراتب اهل کمال دیگر فنون خود را نسنجیده به عجز و انکسار پرداخته‌اند. صفات و مفهوم تلامذةالرحمان از اینجا می‌توان دریافت، و هر فرد بشر را غیر از مجانین و بهایم طبع مذاق شعر در سراست و به جان خواستگاریها می‌کنند.

مؤلّف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفیض گردیده و کلام* هر یک از شعرای سابقین و حال به قدر فهم خویش انتخاب زده، خاکپای این جوهر شناسان گنجینهٔ معنی است. اکثر* کتب تذکره و بیاض اشعار اساتذه که دیده از قصّهٔ طول و خارج از اصل مطلب هر* کتاب غیر از صداع بی‌سود حاصلی نپنداشته از هر یک (از) سخن سنجان محض به لطافت اشعار گو یک بیت* هم باشد، اکتفا کرده اشعارشان در این تذکره که موسوم به طورِ معنیٰ است به کمال ایجاز و اختصار داخل ساخته، چشم از ناظرین عالی طبع آن دارد که تواریخ شعرا (را) مفهوم این تذکره نفهمیده، غایت از ذکر* شاعر غیر از نام مصنّف* شعر لطیف ندانسته حرز جان خویش دارند و از هر شعرِ انتخابش هزار

---

۱. اصل: سوی ادب.

لطافت و تازگی مضمون دریابند. و فصلی* در باب خاتمهٔ کتاب رقم زدهٔ کلک معنی نگار است که کیفیت شاعری شعرای متأخرین به قید تخلّص که بلا رعایت حروف تهجّی است، بی تکلّف سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرت شود.

و این آشفته مزاجِ پریشان روزگار، احمد حسین متخلّص به «سحر» که «زبانزد* خلایق» است، غرض از تألیف تذکرهٔ فارسی استفاده از تلاش و فکر عالی اساتذهٔ فارسی که موجد و مخترع این فنّ* شریف‌اند دارد. و چون از سلیقهٔ شعرگویی زبان پارسی حرمان نصیب است، لهذا به زمرهٔ این نکته پردازان خود را محسوب نکرده است. و گاه‌گاهی در زبانِ ریخته (اردو) به مقتضای درد دل خود و گداز طبع به‌اصرار بعضی (از) اتحاد پرستان محبت سرشت شعری که می‌گوید، به‌حکم النادر کالمعدوم است و بر تقاضای دیوانگی طبع که پابند سلسلهٔ محبت خانه بر اندازان بی‌وفا و آزاد از افکار دنیا و مافیها است، اشعار عاشقانه و دردانگیز را مونس و غمخوار خود می‌داند:

این رفیقان رنج و شادی من　　همدم عیش (و) نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب من‌اند　　در شب تار ماهتاب من‌اند

و من الله التوفیق و الیه المرجع و المآب.

حرف الالف

۱- آرزو [۱۷/ص ۸]

شمع شبستان اقسام گفتگو سراج‌الدّین* علی خان آرزو، وطنش گوالیار* است و سخنش لآلی آبدار، صاحب تصنیفات نامی و تألیفات گرامی است. در ترتیب نظم قدرت کامله دارد. دیوان حزین* را قریب پانصد محل* ایراد و اعتراض برآورد، و در شاهجهان‌آباد در فنّ شعر و دیگر علوم کوس استادی[۱] نواخته. سلسلهٔ نسبش* به شیخ محمّد غوث گوالیاری می‌رسد. از اشعار آبدارش تمامی تذکره‌ها

---

۱. اصل: اوستادی.

مملواند، لهذا اکتفا به یک بیت او کرده شد:

نماند* همچو حنا هیچ اختیار مرا　　سپرده، بسته، بدست تو روزگار مرا

۲- آزاد* [۰۰۰/بیاض]

دهد* ایّام اگر فرصت ایّامی چند

من و ساقی و می و صحبت بدنامی چند



چو* می‌بینم کسی از کوی[1] تو دلشاد می‌آید

فریبی کز تو اوّل خورده بودم یاد می‌آید



بازم* هوای آن لب میگون گرفته است

معلوم می‌شود که مرا خون گرفته است

از سراپا*:

به عصمت خانهٔ آن دُرّ ناسفت　　دو ماه نو بیک دیگر شده جفت

۳- آفرین [۱/ص ۳]

شاعر متین، شاه فقیرالله* آفرین، لاهوری بوده، بر اقسام شعر قدرت کامله داشت. ازوست:

حجاب عشقم نداد رخصت سؤال بوس از لب[2] تو ما را

ز تو[3] نمی‌آید این مروّت ز من نمی‌آید این تقاضا



---

۱. اصل: از کوی او.　　۲. کلیات آفرین: از دهان تنگش.

۳. همان: ازو نمی‌آید.

شه سپاه تغافل پی صف آرایی است

نقیب ناله، صدایی، که اشک مجرایی است



جان* حاضر است جانان، دل می‌کنی طلب؟ نیست

یک شیشه بود، بشکست، پهلوی ما حلب نیست



شب[۱] که با شانه‌ای آن زلف پریشان کردیم

هر گره یوسفی آزاد ززندان کردیم

۴- آهی [۱۳/ص ۶]

مولانا آهی*، از سخنوران عالی مقدار و بلند رتبه بوده است. نهایت شیرینی و تازگی و پختگی و شکفتگی از کلامش مستفاد است. و له:

ای صد خجالت از گل روی تو لاله را

ماند غزال چشم تو، چشم غزاله را



شب* چنان گریه کنم بی تو که همسایه[۲] به روز

دست من گیرد و بیرون کشد از آب مرا



شدم سرشک[۳] فشان چون به رخ نقاب گرفت

شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت

---

۱. اصل: شب با شانهٔ آن زلف، کلیات آفرین: دوش با شانه‌ای آن زلف.

۲. واله: همسایه هنوز ۳. همان: سر اشک.

ز غصّه قامت آهی خمیده شد که چرا

دم سوار شدن دیگری[1] رکاب گرفت

۵- احسان [۱۵/ص ۶]

مقیمای* احسان، از شعرای مشهد مقدّس است. در لطف طبع و معانی فهمی مشهور. و له:

در خلوتی که بند[2] نقاب تو واشود　　بی‌اختیار آینه دست دعا شود



از ضعف ناله‌ام چو ز دل بر زبان رسید

رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید

۶- اختر [۲۸۸/ص ۱۰۰]

اختر* تخلّص، قاضی محمّد صادق خان، در نثر[3] ید بیضا و در نظم ید طولی داشته، از عماید روزگار و به همّت وجود محسوب و مشهود است. از تصنیف محامد حیدریه به مدح غازی‌الدّین* حیدر پادشاه جم مرتبهٔ لکهنو، به خطاب ملک‌الشعرایی سربلندی یافت، و رسالهٔ «صبح صادق» به وضع آشوب زمانه تصنیف کردهٔ اوست. مرد ذو فنون و صاحب کمال است. آری، در این زمانه کسی که به مرتبت عالی و مکارم اخلاق رسیده، غنیمت می‌توان شمرد. یک بیت او به یاد فقیر بود، می‌نگارد:

شد بسکه سرمه سای خوشی بیان[4] ما

انگشت[5] حیرت است زبان در دهان ما.

---

۱. اصل: دیگر رکاب.　　۲. نتایج: لطف نقاب.

۳. اصل: نثر تألیفی.　　۴. غزلیات اختر: بیان ما؛ اصل: زبان ما.

۵. غزلیات اختر: گلبرگ سوسن است زبان در دهان ما.

۷- ادایی [۱۴/ص ۶]

میر محمّد مؤمن، ادایی*، و له:

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار	من که خارم گل دستار سر دیوارم
هر که آمد نظری کرد و[1] خریدار نشد	گویی، آیینه‌ای[2]، آویخته[3] در بازارم

۸- اسد [۰۰۰/بیاض]

مرزا نوشه*، اسد تخلّص:

یارب به زاهدان چه دهی خلد رایگان	جور بتان ندیده و دل خون نکرده کسی



با پری چهره غزالان و ز مردم رم‌شان	دل مردم به خم طرّهٔ خم در خم شان
رشک بر تشنهٔ تنهارو وادی دارم	نه[4] بر آسوده دلان حرم و زمزم شان

۹- اسیر [۴/ص ۳]

مرزا جلال، اسیر*، به مصاهرت شاه عبّاس* ماضی صفوی ممتاز بود و مجلس او گاهی از ارباب کمال خالی نمانده. در انشای اشعار تازگی به‌کار برده. لیکن چون پیوسته مست بادهٔ ارغوانی می‌بوده، و هم در آن حال فکر شعر می‌کرد، عرایس افکار او بیشتر از حلیهٔ معنیٰ معریٰ مانده‌اند. و له:

از* کاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست	احوال ما مپرس که ما دل شکسته‌ایم



سایهٔ* خم شوخی ابر بهاران می‌کند	گُل بدنها در گِل میخانه پنهان کرده‌اند



---

۱. والله: «و» ندارد.　۲. اصل: آیینه آویخته.

۳. اصل: آویختهٔ بازار؛ والله: آویخته در بازار.

۴. اصل: نی ز آسوده دلان؛ کلیّات غالب: نی بر آسوده دلان.

از عکس تنت جیب قبا آینه‌وار[۱] است
پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

۱۰- اشرف [۳/ص ۳]

ملّا محمّد سعید، اشرف* مازندرانی، صبیه‌زادهٔ ملّا محمّد تقی بود، در زمان عالمگیر پادشاه به هند آمده، باز به[۲] اصفهان رفت. و له:

از تغافلهای پی در پی مگر[۳] یارش کنم
پا به بخت[۴] خود زنم چندان که بیدارش کنم

۱۱- اظهری [۲/ص ۳]

واقف آیین سخن گستری، شاعر ماهر ملّا اظهری*، اعمی بوده، و ملّا شیدا در کلامش دخل می‌کرد. لهذا در مجمعی که شیدا می‌بود، اشعار خود نمی‌خواند. روزی که اجتماع سخن فهمان معنی بود، اظهری را تکلیف شعرخوانی دادند، وی نخواند و گفت که زردگوشی در اینجا خواهد بود. گفتند، مخلصان شمایند. آخر غزلی برخواند که مطلعش این است:

دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم
عشق داند که به این دیده چه احسان کردم

چون به مقطعش -که این است- رسید:

خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین   من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

شیدا* گفت چه خوش گفته‌اند، مثل هندی است: زن نابینا را خدا نگهبان است و زردگوش قلتبان[۵] را می‌گویند.

---

۱. اصل: آینه‌دار؛ والّه: آینه زار.
۲. اصل: در اصفهان.
۳. اشرف (خ): بخود یارش.
۴. همان: تخت خود زدم.
۵. اصل: قلبان.

۱۲ - اعجاز [۶/ص ۴]

سرآمد شعرای گردن فراز، محمّد سعید، اعجاز*، از اهالی شاهجهان‌آباد بوده. و له:

از نظر پنهانی و درد تو در دل آشکار
آشکارا می‌کند این درد پنهانی مرا

۱۳ - افضل [۱۶/ص ۶]

مجنون صحرا نورد، ملامتی، محمّد افضل پانی‌پتی، افضل * تخلّص می‌کرد و به حلیهٔ فضایل صوری و معنوی آراسته، و از چاشنی و مذاق عاشقی سرشته، اشعار فارسی و هندی به غایت خوب می‌گفت. به عشقِ خانمان خرابِ زنِ پریچهره، هندوی کافری، متاع زهد و اتقاً به تاراج سپاه نظارهٔ چشم رعنا غزالی داد، و فرهاد* مثال به قمار عشق و محبت آن شیرین ادا، دل و جان باخت. لیل و نهار همچو ابر بهار، به‌کوی یار، زار زار می‌گریست، و غزلهای عاشقانه در عالم بیخودیها می‌گفت که این مطلع از آن است:

عالم خراب حسن قیامت نشان کیست دور کدام فتنه‌گر است و زمان کیست

آخر از فرط جنون سراپای خود را در کوی او به خاک و خون آغشته، با این همه نگاه لطفی از چشم غضبناک محبوبهٔ بی‌رحم و ناآشنا ندید، و آن گل نوخاسته را، پری صفت از نظر عاشق به شیشهٔ مکر مخفی کردند، و غیر از اینکه در رسوم معهود و اعیاد هنود، قامت افراز و جلوه پرداز شود، رخصت بیرون رفتن ندادند، تا آنکه عاشق زارش یکباره از لقای دل آرامش مایوس گشت و در کوچهٔ او بادل خون گشته، سر به دیوار حسرت زده بنشست. عاقبت کار، اعزهٔ او به صلاح یکدیگر، به نظر شهرت و بدنامی (و) ننگ خانمان، آن بلای جان را در شهر متهرا به خانهٔ یکی از اقربایش [۱] فرستادند.

---

۱. اصل: اقربابانش.

چون آن ماه حسن (و) دلبری از آنجا به متهرا رفت و این خبر جانکاه به گوش آن دیوانهٔ طرّهٔ عنبرینش رسید، جامهٔ شکیبایی را صد چاک زده با دل مضطر جاده پیمای منازل شوق گشته، بعد از چندی به متهرا رسید (و) در آنجا به تلاش و تردد شب و روز بسر می‌کرد روزی در چشم خون بارش، جمعی از لیلی عذاران خورشید رخسار درآمدند که آن غیرت ماه و رشک قمر در آن میان جلوه‌گر بوده. به انبساط تمام مصروف تماشا بود، بی‌خواسته طپش دل مضطرش بر آن داشت که خود را در آن باغچه[1] رسانیده، به مشاهدهٔ آن گل رخسار نظّاره را جلابی (جلائی) داده و دیدهٔ انتظار را نوری بخشیده این شعر حالیه برخواند:

خوشا رسوایی و حال[2] تباهی   سر راهی و آهی و نگاهی

آن جفاکار بعد از تعارف، لب به جواب درشت گشاد و گفت که ترا شرم از محاسن سفید نیست که سودای عشقبازی چون من جوانی در سرداری؟

مولوی با خاطر کبیده، و پریشان از آن مقام بازآمد و به خاطرش خطور کرد که تا حلیه‌ای[3] نیانگیزد، و قلب ماهیت خویش نسازد، آن وحشی غزال رعنا به دام نخواهد افتاد. لهذا ریش تراشیده و زنار آویخته به لباس برهمنان برآمد و تحصیل علوم هندی شروع کرد، و در اندک زمان حاوی جمیع علوم و کمالات[4] آن مسلک گردید و مرتبهٔ معلوماتش در آن وادی به جایی رسید که خدمهٔ بتخانه، نایب مناب[5] مرشد خودش تصوّر می‌کردند و آخر بعد از فی النار شدن مرشد آن بتخانه، او را از حسن لیاقت و تبحّر علمی به جایش مسند آرا کردند و آداب و عقیدت کیشی که با مرشد می‌ساختند زیاده از آن به تقدیم رسانیدند.

---

۱. اصل: در آن غنچه.   ۲. همان: حال و.
۳. همان: حیله نه انگیزد.   ۴. همان: کمال.
۵. همان: منایب.

مولوی دام شید آویخته مرغ دلهای عوام آن مقام صید می‌کرد و سکان آنجا را اعتماد و ارادتی به خدمتش بهم رسید، و عادت مردم آنجا بود که در سالی روزی به طریق زیارت بتخانه می‌آمدند و نذر و نیاز می‌گذرانیدند و آن را از اعاظم خیرات و مبرات می‌دانستند. قصّه مختصر، چون آن روز موعود رسید، جمعی از عورات هنود به رسم زیارتِ پیر آمدند و قدمبوس آن پیر طریقت کردند. چون به پابوس آن مشتاق منشای عشق و جنون رسید، مولانا دست او را به‌کمال شوق و محبّت گرفت و به‌چشم خود مالید، و به‌زبان آورد که مرا می‌شناسی؟

چون آن شوخ چشم، نظر به بالا کرد، بشناخت که همان[1] خانه برانداز است که اکنون به جای پیر و مرشد است. متحیّر آیینه‌سان زمانی دچار[2] حیرت بوده، آخرالامر تأثیر عشق بر دلش کارکرد و بی‌خواسته اشک افشان گردید و گفت که به پاس خاطر چون من ناقص، این همه تصدیع و رنج‌کشیده‌ای، حالا آنچه رضای تست؛ و آنچه ارشاد فرمایید[3] طاعةً[4] قبول است.

چون آثار سعادت بر ناصیهٔ حالش پیدا گشت، مولانا اسلام بر او عرضه کرد و به تلقین شهادت پرداخت، و آن زن به خیر و برکت عشق‌بازی او به شرف دین مبین مشرف گشت. هر دو از لباس کفر معرا و از آن آیین مبرا گشتند و از آن دیار مراجعت کرده مدت حیات باهم بسر کردند. این چند ابیات از اشعار اوست:

غمت هر دم به دلهای شکسته / بود چون سنگ برپای شکسته

و این رباعی در عالم جنون گفته بود:

با زلف تو، توده‌های عنبر چه کنم / با خال تو مشکهای اذفر چه کنم

تو کافر و زلف کافر و دل کافر / من نیم مسلمان به سه کافر چه کنم

---

۱. اصل: آن.
۲. همان: دوچار.
۳. همان: فرمایند.
۴. همان: طاعته.

۱۴ - الهام [۵/ص ۴]

سیّد اشرف، الهام* اصفهانی بود، به هند آمد و باز به صفاهان رفت ازوست:

دل عبث لب به شکوه وا نکند　　شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گر یک نفس کند، عمریست　　بلکه، عمر این قدر وفا نکند

۱۵ - انجام [۷/ص ۴]

عمدهٔ سخن سنجان شیرین کلام، نوّاب عمدةالملک[1] امیر خان انجام*، فهم و فراستش به حدّی بود که احوال بشر از بشره می‌دریافت، و مزاج پادشاه* را چندان متوجه خود کرده بود که هیچ کس را آن قرب و منزلت میسّر نبود. به اقسام اختراعات ممتاز بوده است، و در لطیفه گویی و بذله سنجی بی‌نظیر بوده.

روزی نوّاب پاجامهٔ کمخاب[2] سرخ پوشیده بود و رنگش از ته دامان به رنگ شعله از فانوس می‌درخشید. نوربایی که از فواحش حاضر جواب هند بوده است، دیده گفت: "نوّاب صاحب، چه کافر پاجامه است". نوّاب گفت: "تنها کافر نیست، مسلمانی نیز با خود دارد".

روزی نوّاب میل خوردنِ فواکه داشت. اقسام میوه‌جات چیده بودند، نوّاب از جمله فواکه نظر به سوی انگوری که «خایه غلامان» نام داشت، انداخته گفت که: گاهی «خایه غلامان» دیده‌ای؟ نوربایی گفت: "ندیده‌ام، مگر امروز به سفرهٔ نوّاب".

انجام کار سپاهی سوخته روزگاری، به قلعه محمّد شاه، به ضرب کتاری پهلوگداز، کارش تمام ساخت و پادشاه تاریخ وفاتش «غم عمده» دریافت. من کلامه:

گر بر سر من دست کرم تاک ندارد　　مینای دلم شعلهٔ ادراک ندارد
فریاد که پیراهن دیوانگی من　　چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد

---

۱. اصل: عمادالملک.　　۲. حبیبی: کمخواب.

۱۶- اُنسی [۸/ص ۴]

سیّد قطب‌الدّین، امیر، اُنسی* تخلّص می‌کرد. معاصر سلطان حسین* میرزا و امیر* علی شیر بوده. چهل غزل امیر خسرو* راکه امیر علی شیر طرح کرده بود، در یک جلسه (جواب) گفته موسوم به «اربعینیه» کرده بود. امیر علی شیر به خدمتش صلهٔ نمایان گذرانید. و له:

زعکس روی خود افروختی زلف پریشان را

کجا زین گونه آتش می‌توان زد کافرستان را

۱۷- انوار [۲۸۳/ص ۹۹]

انوار*، ظهورالله خان نام، از بدایون است. شهرت شاعری او محتاج شرح و بیان نیست، در زبان فارسی کلامش مستند و معتبر است. به[1] ایران رفته و با شعرای آنجا هم طرح گردیده، آوازی پیداکرد. دیوانش مشهور است. و له:

آنکه او از لب او بوسه تقاضا می‌کرد

دیدم امروز که دشنام تمنّا می‌کرد

۱۸- انوری [۹/ص ۵]

مولانا انوری*، تقی اوحدی در تذکرهٔ عرفات نوشته که سودایی بوده. و این معنی را به صدق این قول شاهد آورده که با وصف شهرت حکیم انوری، این تخلّص اختیار کرده. ازوست:

ای ز تاب می ترا صدگونه بر رخسار گل

سبزهٔ باغ جمالت اندک و بسیار گل

---

۱. اصل: در ایران.

۱۹ - انوری [۱۰/ص ۵]

مولانا انوری* بخارایی، از خوشنویسان و خوشگویان بوده، تقی اوحدی او را هم به همین دلیل دیوانه می‌گوید. و له:

به‌گفتِ هر کس از خواب صبوحی برنمی‌خیزد

مگر در دست و پای آن پریرو آفتاب افتد

مگر این مضمون دیگری خوشتر از آن بسته است:

کجا از خواب ناز آن فتنهٔ دور قمر خیزد

مگر در دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

۲۰ - اهلی [۱۱/ص ۵]

اهلی* خراسانی، از شعرای مشهور و ندمای معروف سلطان حسین مرزا است. اگرچه در عالم* سخنوری به مولانا اهلی شیرازی نمی‌رسد، لیکن استاد[1] است. ارباب تذکره نقل کرده‌اند که از عاشقان* محمّد مؤمن مرزا بود. مرزا روزی در باغی طرح خلوت داشته، بخت نام غلامی را به درباغ نشانده بود که سد راه تماشائیان باغ باشد. مولانا از این معنیٰ وقوفی یافته، غزلی گفته، در سیبی تعبیه کرده و سیب را بر تخته گذاشته، به نهری که اندرون باغ می‌رفت، سرداد، تا به میرزا رسید. میرزا مولانا را طلب داشته التفات بسیار کرد. این دو بیت از آن غزل است:

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه‌گاه آنجا

به هر جا پا نهی، خواهم که باشم[2] خاک راه آنجا

عجب[3] بزمی است دلکش محفل جانان، چه سود امّا

که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا



۱. اصل: اوستاد. ۲. اهلی خ (خ): گردم خاک راه.

۳. اهلی خ (خ): چه خوشی بزمی است رنگین مجلس جانان، چه سود امّا.

مایيم[۱] و صد ملامت و از دور یک نگاه

آن هم چو بنگری سبب صد الم شود

۲۱- اهلی [۱۲/ص ۵]

اهلی* شیرازی، قدوهٔ بلغاء و زبدهٔ فصحاست. در مراتب سخنوری سحر سامری داشته. گواه این دعویٰ مثنوی سحرحلال اوست و وی با حافظ و سعدگل و مرزا نظام در مصلای شیراز در یک مضجع است، و این غزل بر سنگ مزارش کنده است:

جایم به‌روز واقعه پهلوی او کنید

او[۲] قبلهٔ من است، رخم سوی او کنید



بهم متاب دگر[۳] سنبل پریشان را

یکی مساز[۴] به قتلم دو نامسلمان را



از آن شبی که چو گل در کنار من بودی

هنوز خرقهٔ صد پاره مشکبوست مرا



زهی ز عارض تو گل رخان حجاب زده

شکست رنگ چو گلهای آفتاب زده

---

۱. اصل: مایيم صد؛ اهلی خ (ع): مایيم و صد.

۲. اهلی ش (ع): او راحم من است. ۳. همان: بهم متاب رگ سنبل.

۴. اصل: بکی بساز؛ اهلی ش (ع): یکی مساز.

حرف الباء

۲۲- باقر [۲۰/ص ۱۱]

نقّاد چارسوی مضمون تلاشی، محمّد باقر* خرده[۱] کاشی. اجدادش به خرده،[۲] فروشی* مشهور بودند، لهذا به این لقب شهرت یافته. باقر تخلّص می‌کرد. و له:

یا رب آن سوز فکن در دل دیوانهٔ ما
که کلیم آید و آتش برد از خانهٔ ما



ای* خوش آن ساعت که چون از دیدنت بیخود شوم
بر سر من آیی و بویت به‌هوش آرد مرا



در* زلف تو هر دلی که بنشست آشفته‌تر از نسیم برخاست

۲۳- بدیع [۲۵/ص ۱۲]

مرزا بدیع* نصرآبادی[۳] که متّصل اصفهان است، بدیع تخلّص می‌کرد و سلیقهٔ او به شعر و انشا به مراتب اعلی بود. لحظه‌ای در تمامی عمر از فکر شعر فارغ نبوده، و زندگانی هم از بدایت تا نهایت به‌کام رسانید. در نهایت مکنت و جاه بسر کرد، و در کمال بی‌تکلّفی و وسعت مشرب با همه صحبت داشت. طبعش در اقسام سخن گستری قدرت تمام داشت، خصوصاً در تاریخ‌گویی کار را به جایی رسانید که احدی از اسلاف به آن رتبه نرسیده باشد، و مثنویاتی[۴] در نهایت بلاغت به نظم کشیده که از اوّل تا آخر آن هر مصرع تاریخ بود. و با وجود

---

۱. اصل و حسینی: خورده.
۲. همان.
۳. همان: نصیرآبادی.
۴. همان: مثنویات.

آن صنعتی[1] به‌کار برده که عقل حیران است. اعداد تاریخ در کثرت از آن بیشتر است که تخمین آن کرده شود. در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که حسب‌الفرمان خان مالک‌الرقاب* تجدید یافته بود، قصیده‌ای در مدح آن پادشاه والاجاه و توصیف آن عمارت گردون اساس که مسلم جهاندیدگان است و در روی زمین نظیری ندارد، گفته بود که از صد بیت متجاوز و هر مصرع[2] تاریخ بود. مصرع[3] اوّل تاریخ شروع عمارت و مصرع[4] ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود، و در هر بیت مناسبت مصرع[5] اوّل را با شروع در بنا و مناسبت ثانی را با اختتام مرعی داشته و ساحری کرده، و آن پادشاه عالی همّت هنرپرور بعد از انعام و صلهٔ وافر و خلعت گرانمایه و بخشیدن خالصهٔ پادشاهی قریهٔ نصرآباد[6]، منصب جلیل‌القدر ملک‌الشعرایی و محصول[7] یک ساله از خزانهٔ عامره به آن نکته‌دان مکرمت فرموده و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همّت آن خاقان بود، نیز تاریخ خوب گفته و آن، این که:

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش

گشوده* شد به صفاهان در مدینهٔ علم

خاقان به حضور خودش طلب داشته، امر به خواندنش کرد، و بعد عطای صلهٔ وافر حکم فرمود که تاریخ را به حاشیهٔ آن دروازه به طلا نقش سازند. و له:

یاد ایّامی که عشقم شور سودایی نداشت

داشتم دیوانگی امّا تماشایی نداشت

---

۱. اصل: صنعت.
۲. همان: مصرعه.
۳. همان.
۴. همان.
۵. همان.
۶. همان: نصیرآبادی.
۷. والله: مرسوم همه ساله.

۲۴- بدیعی [۲۴/ص ۱۱]

بدیع‌الزمان* مرزا بن سلطان حسین مرزا، خورشید سپهر حسن و جمال، بدر فلک هنرمندی و کمال بود. محمّد مؤمن* میرزای مقتول، خلف امجد اوست که بعد از خلاف با جد و اتفاق با پدر و هزیمت یافتن از مظفّر حسین[1] میرزا عم خویش، و گرفتار شدن، به سعایت عم نامهربان سنگدل به شهادت (رسیده) این غزل را بدیع‌الزمان در مرثیهٔ فرزند دل پسند خویش گفته. و له:

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای[2] رعنا را
شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ ما را

چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه‌خوانی شد
پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را

فغان کز صرصر دوران به خاک افتاد شمشادی
که ننماید، مگر روز قیامت، سر و بالا را



همچو شمعم رشتهٔ جان سوخت آتش پاره‌ای
آه، چون سازم که جز مردن ندارم چاره‌ای



پیش عاشق نبود قیمت جانان، جز جان
نرخ معشوق شکست آنچه زلیخا می‌کرد



بسکه دیدم[3] به حیا جانب او   شد حیا، باعث رسوایی من

---

۱. اصل: حسن؛ واله و سلاطین: حسین. ۲. اصل: گلهای شیدا؛ سلاطین: گلهای رعنا.
۳. اصل: دیدم ز حیا؛ واله و روشن: دیدم به حیا.

۲۵- بساطی [۱۹/ص ۱۱]

طوطی شکرستان معنی‌بندی، شاعر شیرین سخن بساطی* سمرقندی، حصیر بافی می‌کرد و سلطان خلیل* بن میرانشاه هزار دینار صلهٔ این بیت به وی اعطا فرمود:

دل شیشه و چشمان[1] تو هر گوشه برندش
مستند، مبادا که بناگه[2] شکنندش

۲۶- بیدل [۱۸/ص ۹]

بحر بی‌ساحل، مرزا عبدالقادر بیدل*، ترک روزگار اعظم* شاه‌کرده بر بوریای بهجت توکّل مربع نشسته. کلیّاتش به وزن یازده آثار است. صاحب طرز خود است.

گویند مرزا در عمر دوازده سالگی، با شاهد پسری که غنچهٔ دهانش به بوی قرنفل و مشک، دبستان را رشک گلستان[3] می‌داشت، سری داشته، در صفت نفحهٔ جانفزایش این رباعی نگاشته:

یارم[4] هر گاه در سخن می‌آید — بوی عجبش[5] از دهن می‌آید
این بوی قرنفل است یا نکهت گل — یا رایحهٔ مشک ختن می‌آید

اکثر امرای عظام مثل نوّاب عاقل* خان رازی، صاحب این مطلع:

سالها شد که دلم معتکف کوی تو بود
روی چون قبله نما، از همه سو، سوی تو بود

و نوّاب شکرالله* خان خاکسار مالک این مطلع:

تلافی همه بی‌رحمی و جفای شما — بیک نگاه ادا شد، زهی ادای شما

---

۱. واله: چشمان تو هر سوی کشندش. ۲. واله و حسینی: بناگه؛ دولت: بشوخی.
۳. اصل: گل جهان می‌داشت؛ حسینی: گلستان می‌داشت.
۴. حسینی: هر گاه یادم در سخن. ۵. کلیّات بیدل: عجبش

به خدمت مرزا اعتقاد تمام داشتند و دقیقه‌ای از دقایق احترام فرو نمی‌گذاشتند.

مرزا به صحبت اکثری از مجاذیب رسیده، و ریاضت‌های شاقه کشیده، و سفرهای دور ورزیده، عجاییات دیده، در چار عنصر* چند افسانه نقل کرده که عقل و فهم نارسایان به آن نمی‌رسد، و در بادی‌النظر غیر از نسخه‌ای مفرح، دیگر دقایق آن بفهم نمی‌آید، و خلاف قیاس ارباب فهم و فراست است، و لیکن از اسرارش آگهی نیست، خدا داند که چه سرّی در آن پنهان داشته‌اند. خود از زبان مرزا نقل است که: "وقتی در سفری راه گم کردم و در صحرایی ناپیداکنار افتادم، مدت سه روز پریشان می‌رفتم و راه به جایی نمی‌بردم، روز چهارم تشنگی غلبه کرد، از طاقت طاق شدم، در این اثنا، شخصی دچار[1] شد، از وی نشان آب پرسیدم، او به طرفی نشان داد و برفت. چون آن سو شتافتم، دیدم، حوضی است وسیع از سنگ، لبریز آب مصفا و هر چهار گوشهٔ آن چهار بنگله. به آب خوردن مصروف شدم که نظرم ناگاه به سمت بنگله‌ای افتاد. دیدم، عورتی با لباس سرخ آراسته و به زیور مکلّل پیراسته، در غایت حسن و جمال، و نهایت لطف و اعتدال، گویا این بیت در شانِ اوست:

زصورت آفرین هم این[2] گمان است که پنهان در تماشای تو باشد

محو تماشای آن حور لقا گشتم و نزدش رفته پرسیدم که ای پری پیکر، بگو که کیستی و از کجایی و در اینجا چگونه افتادی؟ وی روی به من آورده این بیت برخواند:

سالها در طلب روی نکو دربدرم روی بنما و خلاصم کن از این دربدری

از اصغای این کلام بیخود شدم و از پای درافتادم. چون به خود آمدم، به جز همان صحرای لق و دق هیچ به نظر نیامد[3] و بعد طی مسافت به معموره‌ای رسیدم.

---

۱. اصل: بدرچار.
۲. حسینی: آن.
۳. اصل: نه آمد.

القصّه مرزا از کاملان عصر خویش بوده، مزارش در دهلی واقع است. روزی عرس او کلیّاتش بر می‌آرند[۱] و اهل زیارت اشعارش می‌خوانند.

نقل است که شخصی بر مزار مرزا حاضر آمده، بعد از فراغ فاتحه، به دل گفت که آیا مرزا را بعد از ممات، از آمدن، همچو من مخلص صادق، و فاتحه خوانی من بر قبر خبر می‌باشد یا نه؟ این بگفت و دیوان مرزا را از خلوص قلب برداشته نگاه‌کرد سر صفحه این بیت برآمد:

چه مقدار خون در جگر خورده باشم   که بر خاکم آبی و من مرده باشم

و له:

اگر به‌گلشن زناز گردد قد بلند تو جلوه فرما

ز پیکر سرو، موج خجلت شود نمایان چومی زمینا



زغنچهٔ[۲] او دمید بیدل بهار[۳] خطّی نظر فریبی

ز معجر[۴] حسن گشت آخر رگ زمرّد زلعل پیدا



بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید

چون[۵] شوید آینه از خود چمن ایجاد کنید



خدا به مسند فرماندهیش[۶] جا ندهد   که آشنا بود و داد آشنا ندهد

مخواه حاجت خود را ز هیچ کس بیدل   که هیچ کس ندهد هیچ، تا خدا ندهد



---

۱. اصل: می‌برآرند.
۲. کلیّات بیدل: ز عارض او دمید.
۳. حسینی: چهار.
۴. کلیّات بیدل: به معجز.
۵. کلیّات بیدل: خون شوید آینه؛ حسینی: خون شود گر همه این خود چمن.
۶. حسینی: فرماندهش.

طفلی که بساط بازی می‌آراست دامن افشاند
وانگاه جوانی که داغش پیداست گل کرد و نماند
اکنون پیری نفس شماری دارد بیدل چه علاج
زین نسخه هم آخر ورق چندی هست باید گرداند

۲۷- بینش [۲۲/ص ۱۱]

بینش* کشمیری است. و له:

در این بهار نشد نو گلی[1] دچار مرا — که زیر سایهٔ خود جا دهد چو خار مرا
کسی که کشتهٔ ابروی او مرا داند — به جای شمع زند تیغ بر مزار مرا

۲۸- بیهقی [۲۶/ص ۱۳]

بیهقی*، شاعر مشهور است. قصیده‌ای در مدح پادشاه زمان گفت. پادشاه شاد و خرم[2] گردیده اسپی بیش قیمت تیز رفتار با ساز طلا و نقره مکلّل به جواهر به او بخشید. از اتفاق اسپ مذکور (در) همان شب به خانهٔ وی فوت کرد. بیهقی صبح آن، رباعی* هذا در عرضی (عریضهٔ؟) خود نوشته به حضور پادشاه فرستاد:

شاه اسپی به بیهقی بخشید — باد صرصر به‌گرد او نرسید
آن چنان تند بود در رفتار — که به یک شب به عاقبت برسید

حرف الباء الفارسیة

۲۹- پیام [۲۳/ص ۱۱]

شرف‌الدّین، پیام*، از موزونان بوده. و له:

---

۱. اصل: نو گل دوچار؛ واله: نو گلی دچار.

۲. اصل: خورم.

نالە می‌رقصد، مگر گوشش به فریاد من است

می‌طپد دل، شاید آن بی‌رحم در یاد من است

۳۰- پیامی [۲۱/ص ۱۱] ۰

شاعر گرامی، شیخ اسلام، پیامی*، این شعر ازوست:

بزمی که در آن روی سخن جانب ما نیست

ای دی کمی از ماست که بسیار نشستیم

حرف التاء

۳۱- تأثیر [۳۷/ص ۱۷]

مرزا محسن، تأثیر*، شاعر شیرین مقال تازه خیال بود:

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو   چو استخاره نمودم به اشک، راه نداد

۳۲- تاج [۲۷/ص ۱۳]

تاج‌الدّین*، تمران شاه، از شاهزادگان عالی مقدار بوده. شهرهٔ دانش و فرهنگ و طنطنهٔ شوکتش به اطراف عالم رسیده. با ظهیرالدّین* سرخسی مراسلات و مکاتبات داشته. وقتی ظهیرالدّین به رقعه‌ای منظوم گهر ناسفته از وی طلبید، پادشاهزاده درجی از مروارید ناسفته و مسودهٔ بعضی از ابکار افکار خود و دختر بکری و به وی فرستاد، و این قطعه نوشت:

چون به الماس طبع در سفتی   در ناسفته‌ات فرستادم

قوتی[1]، از خدای عزّ و جل   که ز بی‌قوتی به‌فریادم

---

۱. اصل: قوت از خدا؛ والله: قوت تو خدای.

به حسب اتفاق بعد از وقوع مقاریب، کنیز بمرد، تاج‌الدّین (بعد) از دریافت این خبر به سیّد ظهیرالدّین نوشت، قطعه:

علوی، کافران[۱] هندی را | زود از اسلام سیرخواهی کرد
پدرت غزو کرد با[۲] شمشیر | تو غزا... ... ...

۳۳- تجلّی [۲۹/ص ۱۴]

موسیٰ طور خوش بیانی، ملّا علی، تجلّی*، به هند آمده بود و با مولانا نظیری* صحبتها داشته و در سال هزار و بست و یک هجری دست تعلّق از این جهان فانی برداشته، بارقهٔ نظم عالی او، خرمن هستی هنگامه آرایان معنی (را) پاک سوخته. در زمانی که بوده، غیر او شهرتی نداشت. و له:

تو کشی باده و تجلّی آه | آتش آنجا بلند و دود اینجا

۳۴- تجلّی [۳۰/ص ۱۴]

ملّا علی رضا، تجلّی*، شعلهٔ شمع فطرتش نمونهٔ تجلّی طور، و کوکب سپهر ادراکش چون مهر انور پرنور، در مثنوی* به سراپای محبوب طبع آزمایی کرده و اکثر اشعار تازه برآورده که به جنب آن سراپایی دیگر نمی‌رسد:

دلبری برد از دلم صبر و قرار | کز رخش برقع بود ابر[۳] بهار
فتنه جویی، آفت صبر و شکیب | نو گلی، چشم غزالش عندلیب
زلف پرچین کرده[۴] عمر دراز | نوک مژگان خانهٔ تصویر ناز
گردش چشمش چو دور روزگار | صد هزاران فتنه‌اش در هر کنار
تا بنا گوش ابروش[۵] دنباله تاب | تیغ خود را ز آتش گل داده آب

---

۱. اصل: کامران؛ واله: کافران.
۲. واله: از.
۳. همان: برقع بود صبح بهار.
۴. همان: گرده.
۵. همان: ابرواش.

از زنخدان بر کباب دل[۱] به زور — سرنگون کرده نمک دانی[۲] ز دور
از صفا سیب ذقن کوکب شده — گشته شبنم هاله و غبغب شده
افتد٭ از سروش اگر عکسی در[۳] آب — قمری آرد بیضهٔ لوح حباب
چشم جادویش گه تسخیر جان — از نگه سازد تبسم را عیان
کرده بر گل جلوه‌گاه حسن تنگ — غنچه‌اش از شبنم مهتاب رنگ
از خیال آن دو لعل آبدار — بوسه بر لب می‌طپد بی‌اختیار
از سخن نرخ حیات ارزان کند — یک نفس را قالب صد جان کند
مرغ جان از سحر چشمش در قفس — می‌دود تا دل نگاهش چون نفس
گوهر از گوشش کند کسب شرف — سینه مالد بر کف پایش صدف
گردن و رخسار چون حورش[۴] نگر — شاهد نور علی نورش نگر
از صفای گردنش مه در گداز — غبغبش از آب گوهر طوق ساز
لعل خندان روح بخش مرد و زن — عقد دندان غنچه‌های یاسمن
زلف و کاکل سنبل گلزار طور — ساق و ساعد ماهی دریای نور
مهر[۵] از شوقش دل آواره‌ای — قرص مه از سینه‌اش انگاره‌ای
صبح را در خون گل حل‌کرده حسن — تا بنا گوشی چنین پرورده حسن
از نگاه آن دو چشم نیم خواب — آب، دریا قوت می‌گردد کباب
غمزه‌اش در سینه ناوک می‌زند — خنده‌اش بر بوسه چشمک می‌زند
می‌تراود از بنا گوشش صفا — آه از این آینهٔ مهتاب زا
غیر از سودای زلفش تر دماغ — سینهٔ ماهی زپشت پاش داغ
از خیال سرو قد آن صنم — گشته قمری چشم آهوی حرم

---

۱. واله: دل ز دور.
۲. همان: نمکدان بلور.
۳. همان: به آب.
۴. اصل: چون نورش نگر؛ واله: چون حورش نگر.
۵. اصل: ماه از شوقش؛ واله: مهر از شوقش.

دست زر افشانش افتد از صفا
زآب[1] و رنگ لعل گر بندد حنا

بسکه جان بخشد خرام آن پری
ساز از نقش قدم کبک دری

صاف مروارید و مه را بیختند
طرح لوح سینه‌اش را ریختند

سینه‌اش از بسکه باشد نرم و صاف
بوسه از لغزش نه استد تا به ناف

سینه‌اش دل برده در خوبی ز حور
در صفا سرچشمهٔ آب بلور

یاسمن بر یکدگر پیوسته‌اند
یا ز شیر صبح قرصی بسته‌اند

بوی گل در نسترن پنهان شده
غنچه‌سان بالیده و پستان شده

صفحهٔ سیم شکم جان بخش دُر
ساغر ناف از زلال صبح پُر

حسنش از موی میان آویخته
خرمنی از ماهتاب بیخته

وه* چه خرمن، بهتر از ماه تمام
داده از نرمی طراوت را قوام

۳۵- تذروی [۳۴/ص ۱۶]

مولانا تذروی*، قزوینی است، همشیره‌زادهٔ مولانا نرگسی* بوده. به سبزه‌زار هندوستان افتاده، طوق بندگی سرو قدان برگردن جان انداخته و در بوستان عاشقی، فاختگی‌ها کرده است:

گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پا در گل است

۳۶- تسلّی [۳۵/ص ۱۶]

تسلّی*، شیرازی است، نامش ابراهیم، و له:

شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان
هر قصه‌ای که هست به عالم شنیدنی است

❋

---

۱. والِه: ز آب رنگ لعل.

اکسیر خاک کوی تو بهتر ز کیمیاست　　　کانجا دل گداخته آرند و جان دهند



بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل

همچو آن بینا که عمری دست نابینا گرفت

۳۷- تقی [۳۱/ص ۱۶]

آغا تقی*، اصفهانی، به نزاکت بلیغ و صفای ذهن و حسن خلق مشهور و در عهد جهانگیر شاه به هندوستان رسیده:

گر تو از رخ نقاب دور کنی　　　لعل در سنگ پیرهن بدرد

۳۸- تقی [۲۸/ص ۱۴]

شاعر عالی دستگا، میر تقی‌الدّین*، المشهور به تقی اوحدی، صاحب تذکرهٔ مسمّی به «کعبهٔ عرفان»، است. اشعار آبدارش مشهورتر از آفتاب‌اند. اینجا به همین دو بیت اکتفا شد:

عالمی[۱] درد خدایا چو کرامت کردی　　　طاقتی نیز به اندازهٔ آن می‌بایست



نه رفو گشت چاک سینهٔ من　　　بخیهٔ دل به روی کار افتاد

۳۹- تقی [۳۳/ص ۱۶]

تقی همدانی*، صاحب کمال بوده، در عهد جهانگیر پادشاه به هند آمده:

به کویت گر هجوم بوالهوس بینم نمی‌رنجم

که گلبن گر ز بلبل پر شود، گل پاک دامان است

---

۱. حسینی: عالم درد.

۴۰- تقی [۳۲/ص ۱۶]

تقی نیشابوری*، جوانی پاکیزه‌گویی، بوده است:

تنگ آیدش که باز نشیند به شاخ گل　　مرغی که در هوای تو از آشیان پرید

۴۱- تنها [۳۶/ص ۱۶]

مرزا محمّد سعید قمی تنها*، در فضایل کمالات گوی سبقت از اقران ربوده، فکرش صحیح و طرزش عاشقانه، القصّه کلامش فتنه راست:

او چو در آینه آن آینه رو بنماید　　او در آیینه و آیینه در او بنماید



ز بوی گل سحر از هوش رفتم　　گمان بردم که گرد راه یار است



چه احتیاج به سیر چمن که ساغر[1] من　　گل همیشه بهار است بزم مستان را



بیداری من شب فراقت[2]　　زان نرگس نیم خواب پیداست



داده‌ام دل به وحشیی که هنوز　　به نگاه خود آشنا نشده است



چه شیرین گفتگوها کرده باشی　　دهان قاصد از پیغام تلخ است



به فکر دوست چنان غنچه کرده‌ام خود را

که از شکفتگیم بوی یار می‌آید

---

۱. واله: ساغری.　　۲. همان: فراق است.

حرف الثاء

۴۲- ثابت [۳۸/ص ۱۷]

میر محمّد افضل، ثابت* تخلّص، اصلش از بدخشان است و تولدش در دهلی واقع شده:

قسم به مصحف گل، عندلیب باغ توام　　به مرگ شمع که پروانهٔ چراغ توام

*

به‌گریبان نمی‌رسد دستم　　آه[1]، از دست نارساییها

۴۳- ثاقب [۲۸۱/ص ۹۹]

قاضی القضاة[2] مولوی نجم‌الدّین* علی خان، کاکوروی الاصل، روزی (غزلِ قتیل*) شنیده غزلی گفته که مطلعش[3] این است:

آنکه زود از بر من همچو نفس آمد و رفت
شعله‌ای[4] بود که گرم از پی خس آمد و رفت

(و مطلع) قتیل:

صد رهم، بی‌تو، به لب جان چو نفس آمد و رفت
تو چه دانی که بلا بر سر کس آمد و رفت

حرف الجیم

۴۴- جامی [۴۰/ص ۱۷]

مولوی نورالدّین عبدالرّحمٰن، جامی*، عالمی به‌کیفیت کلامش مدهوش، و جهانی غاشیهٔ اعتقادش بر دوش. سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر، اعزاز و احترامش می‌کردند[5]. در عذوبت کلام، و شیرینی سخن و صفای تقریر و

---

۱. ثابت (ع): داد از دست.
۲. اصل: قاضی‌القضات.
۳. همان: مطلع‌اش.
۴. همان: شعله.
۵. همان: می‌کرد.

شستگی فکر و پختگی بیان، و حسن ادا، و نزاکت معانی، و ملاحت الفاظ، و فصاحت گفتگو، و بلاغت طرز، عدیم‌المثال است. طبعش به سوی بذله سنجی میل تمام داشته. روزی شاعری که این مطلع ازوست:

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

پیش مولوی آمده برخواند و تحسین یافت. از غایت خوش حالی استدعا کرد که این مطلع به دعوی هر[1] چهار سو بیاویزند. مولوی گفت، ترا نیز پهلوی آن باید آویخت، تا معلوم شود از کیست.

چون مولوی در سفر حجاز به سمنان رسید، راهداران، قافله‌اش را تشویش دادند و گفتند که شما بعض چیز از ما پنهان کرده‌اید، ما شلوارهای شما[2] را خواهیم دید، مولوی فرمود، هرچه در شلوارهای مایان برآید بگیرید، از آن شماست.

نقل است که قاضی غور مرد سیاه چرده[3]، قبیح‌الوجه، پرمو، و فربه اندام بود و مدتی جهت کفایت مهمات خود در هرات مانده بود. روزی پیش مولوی آمد. مولوی گفت، تو در این شهر بسیار ماندی، چرا به ولایت خود نمی‌روی؟ گفت، در ولایت ما خوکان بسیار شده‌اند. مولوی گفت، این زمان که تو اینجا آمده‌ای کمتر شده باشند.

نقل است که شخصی فضایل مولوی شنیده از راه دور به خدمتش شتافت، و در معمّا هم دخلی داشت. بعد معانقه به[4] مولوی گفت که قطع نظر از فضایل دیگر جناب در معمّاگویی عدیلی ندارند، می‌خواهم که از زبان مبارک معمّایی ارشاد کنند. مولوی گفت، معمّای قولی شنیده‌اید یا معمّای عملی؟ گفت، معمّای قولی شنیده‌ام، مشتاق معمّای عملی‌ام. مولوی گفت که نام سامی

---

۱. اصل: بر سر چهار سو؛ حبیبی: هر چهار سو.

۲. اصل: شما خواهیم دید؛ حبیبی: شما را باز خواهیم جست.

۳. اصل: جرده؛ حبیبی: چرده.

۴. اصل: از مولوی.

چیست؟ او گفت که ادریس. به مجرد سماعش مولوی برخاست و سایل را پشت خم ساخته سلام‌کرد و ریش خود را چند بار از دست حرکت داده بنشست و فرمود که از این فعل نام شما برآمد. سایل پرسید که چگونه؟ مولانا فرمود که چون راست برخاستم صورت الف شد، چو پشت خم‌کرده سلام‌کردم صورت دال نمایان شد و چون ریش خود را چند بار حرکت دادم نقطه‌های سین از حرکت دست افتاد و دندانه‌های سین مهمله گردید، و نام شما برآمد. سایل و حضار محفل از این جواب حیران گشته هزار آفرین کردند.

منِ افکار آبداره[*]، و این دو شعر در نعت سیّدالمرسلین صلعم گفته و هر جا که در نعت سخنی گفته از تعشق و درد دل خود که از جناب مستطاب آفرینش داشته، خبری داده. و له:

تو همایی، و نیست ظل هما　　　جز دو زلف تو دام ظلهما



گاه درد دل ساز و گه در دیده جا　　　هر دو جای تست یا بدرالدجیٰ



بر من از خوی[1] تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود



بی‌رخت[*] چون به چمن راه‌کنم　　　سوی گل بنگرم و آه کنم



من و خیال تو شبها و کنج خانهٔ خویش
سرود بیخودی و آه عاشقانهٔ خویش



میانت را چنان خواهم در آغوش　　　که موئی هم نگنجد در میانه

---

۱. اصل و حسینی: جور تو؛ جامی (خ): خوی تو.

۴۵- جعفر [۴۱/ص ۱۸]

محمّد جعفر* قزوینی:

آماده گشته‌ام دگر امشب نظاره را پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را

۴۶- جعفری [۴۲/ص ۱۸]

صد برگ گلستان سخن گستری، شاعر زیبا فکر، جعفری*، خوشگوست:

دل رفته و جانم هدف ناوک ناز است اینها همه از شومی اظهار نیاز است

۴۷- جلالت [۴۳/ص ۱۸]

سیّد جلال‌الدّین بن عضدالدّین، جلالت*، وزارت محمّد مظفّر* کرده، مولدش دارالعباده، به غایت دانشمند بوده، این قطعه را نوشته و از نظر محمّد مظفّر گذرانیده:

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل[۱] و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل[۲] گهر و استعداد
تربیت کردن مهر[۳] از فلک مینایی
بنده[۴] را این سه، صفت هست ولی می‌باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

او به صلهٔ وافر محظوظ کرد و تا دیر به مدحش متکلّم بود. و له:

---

۱. اصل: لعل و یاقوت؛ والله و دولت: لعل یاقوت.
۲. اصل و دولت: اصلِ گهر؛ والله: اصل و گهر.
۳. اصل و والله: مهر؛ دولت: چرخ.
۴. اصل: بنده را این صفت؛ والله: بنده را این سه صفت؛ دولت: با من، این هر سه صفت.

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار
دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است

۴۸- جلالی [۴۴/ص ۱۹]

مولانا جلالی*، از شعرای زمان سلطان حسین مرزا بوده. و له:

از یار دور مانده‌ام و از وطن جدا / کس از دیار و یار مبادا چو من جدا
گشتم چو سایه همرهت ای آفتاب حسن / دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا

۴۹- جلالی [۴۵/ص ۱۹]

جلالی، هندی*، از شعرای زمان همایون* شاه است. تقی اوحدی نوشته که نادیدن دیوانش بهتر از دیدنش بود، و این بیت از وی نقل کرده:

زاهد ز جام بادهٔ لعل تو مست شد
روی تو دید عاشق و آتش پرست شد

۵۰- جمالی [۳۹/ص ۱۷]

فاضل کامل، صاحب دیوان قصاید و غزل و مثنوی، قلندری جهانگرد، جلال خان، جمالی* کنبوه، دهلوی است. در عهد بابر* شاه ترک منصب نمود به زیارت بیت الله شتافته و کتابی موسوم به سیرالعارفین در بیان احوال بعضی از مشایخ نگاشته. چون به خدمت مولوی جامی رفت، به تفاوت یک وجب بنشست. مولوی که مرد محتشم بود، بی‌دماغ گشته گفت، میان سگ و تو چه فرق است؟ گفت یک وجب. مولوی انفعال کشید و دانست که جمالی است، پرسید چه نام داری؟ ملّا گفت: "جمیع مال"*. مولوی گفت: "جمال". از این بر می‌آید و یایی باقی است. گفت: "وعدده". مولوی عذر خواست و به اعزاز و احترامش پرداخت و استدعای اشعار طبع زاد از او نمود. جمالی دو مطلع خود بخواند:

ما را ز خاک کویت[1] پیراهنی است بر تن
آنهم زآب دیده صد چاک تا به دامن



مرا از تیرهای او پر از برگ است هر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

و له:

از سینه بر کشم دل محنت رسیده را   تا هر زمان به خون نکند غرق دیده را

۵۱- جنّتی [۴۶/ص ۱۹]

مولانا جنّتی*، از خراسان است. تقی اوحدی نوشته که نه عقل دارد و نه طالع. و علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که این معنی معقول فقیر نیست، چه هر کرا دیدم عقل نداشت، طالع داشت. و مرزا صائب خوش گفته:

دانش به هر که داد، ززر بهره‌ای نداد
چون آسمان درست حسابی ندید کس

حرف الجیم الفارسیة

۵۲- چاکری [۴۷/ص ۱۹]

مولانا چاکری* شیرازی، گویند از هر دو پا لنگ بود و به دلالی اوقات می‌گذرانید. و له:

فلک هر شب چراغی چند افروزد زکوکبها
که تا بیند مه رخسار جانان در دل شبها



۱. والة: کویش.

ز مشک خال سیاهی که بر رخ یار است

بنفشه‌ایست[1] که بر روی گل نمودار است



هر تیر که آن شوخ زند بر دل چاکم

سروی شود و سایه کند بر سر خاکم



تو می‌بینی مه عید و من ابروی تو می‌بینم

هلال عید را ای ماه بر روی تو می‌بینم

حرف الحاء

۵۳- حافظ [۴۹/ص ۲۰]

مست میکدهٔ راز، شمس‌الدّین* محمّد خواجهٔ شیراز، سرحلقهٔ عارفان صاحب حال بوده و در فصاحت و بلاغت عدیم‌المثال، در علم قرائت نیز مهارتی تمام داشته، هر شب جمعه در صحن جامع شیراز تردد کردی و کلام مجید ختم می‌ساخت. اکثر کسانی که در حالت اضطرار فال از دیوانش برگرفته‌اند، بی‌کم و کاست برآمده، کلام سراپا الهامش به «لسان‌الغیب» مشهور است.

عزیزی را فرزند گم شده، مدّتی در جستجویش بود؛ چون التجا به دیوان خواجه آورد، سر ورق این بیت برآمد:

قاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

حیران بماند و ندانست که خواجه چه می‌فرماید، بعد چندی در تکیهٔ فقیری وارد گردید و پسر را در لباس آزادگان نشسته دید. آب در چشم گردانید و او را

---

۱. اصل: بنفشه است؛ والله: بنفشه‌ای است.

درکنار گرفت و پرسید که ای جان پدر چه حال داری و در اینجا چگونه افتادی؟ او گفت که بعد از سراسیمگی بسیار در اینجا رسیدم و در فرقهٔ آزادگان مرید شاه عشق الله شدم. شاه چون این ماجرا شنید، پسرش را بدو حواله کرد. آن زمان وی را یاد آمد که خواجهٔ حافظ فاش گفته بود که وی آزاد شده است و بندهٔ عشق الله است.

و از غرایب اینکه شخصی، برادرش از مدّتی محبوس بود و رخنه‌های رهایی او ناپیدا، پیش فقیر آمده گفت که اگر دیوان (حافظ) بودی، فالی از آن[1] برگرفتمی. همین که این حرف از زبانش برآمد، از غیب به‌گوش فقیر این مصرع خواجه فرو خواندند[2]: که دم همت ماکرد ز بند آزادش. با وی گفتم که دل قوی‌دار که خواجه وی را آزاد کرد. و همچنان شد که بعد یک پاس آن عزیز پیش فقیر آمده تسلیم کرده گفت که فرمودهٔ شما به وقوع آمد، برادرم نجات یافت.

مزار مبارکش در مصلای شیراز است و «خاک مصلّی» تاریخ وصال اوست. کلیّاتش پهلوی مزارش نهاده می‌باشد، مردمان زایر[3] از آن[4] فال می‌گیرند. و له:

سالها[5] دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و[6] آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

۵۴- حدّاد [۵۳/ص ۲۲]

میر حدّاد*، قزوینی، ازوست:

امروز به بزم سخن آن شوخ شرابی است

هر گل قدح باده و هر غنچه گلابی است

---

۱. اصل: ازو.
۲. همان: خواند.
۳. همان: زایرین.
۴. همان: از او.
۵. همان: بارها.
۶. همان: «و» ندارد.

۵۵- حزین [۵۸/ص ۲۲]

شیخ محمّد علی، حزین*، اصلش از لاهیجان است. علی قلی خان داغستانی در تذکره می‌نویسد که آبا و اجدادش از طلبهٔ علوم بودند. در اکثر علوم مهارت کلّی داشته و خطوط شیرین می‌نگاشت، در حسن تقریر و صفای تحریر یگانهٔ عصر، و در سخنوری فسانهٔ دهر، پایهٔ سخن را به مرتبه‌ای رسانیده که شهباز اندیشه در تصور معنی او پر می‌ریخت. سیاحت بسیار کرده و با کاملان صحبتها داشته، حاصل سیاحی و سرگذشت خویش در نسخهٔ مسمّی (به) سوانح حزین خودش نگاشته، به تهمت قتل ولی محمّد خان شاملو، و حدوث این فتنه در لار، حضرت شیخ خود را به هزار زحمت به سواحل عمان رسانید و به اطراف کرمان و دیگر بنادر بوده، بعد از آن عزم هندوستان کرده به لاهور آمد، چندی در آنجا مقیم بوده به دهلی رسید. و در زمانی که قهرمان ایران به هندوستان آمد و تا به دارالخلافه رسید، شیخ مخفی گشت و بعد نهضت موکب شاهی به طرف ایران، خود را ظاهر ساخته. پادشاه و امرای شمال مراعات نسبت به وی داشتند. از آنجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی شیخ بوده، از همین حسن سیرت، صدمات عظیم برده و گوارا کرده، از خانمان آواره شد و عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا و غیره، هجوهای رکیک که لایق‌شان شیخ نبود، گفت. دوستانش منع کردند، از حسن سرشت مجبور بود، باز نیامد[1]. با این همه بزرگواران شهر به رعایت احوالش خود را معاف نداشتند و این معنی زیاده‌تر موجب انفعال عقلای ایران که به بلای غربت مبتلا بودند، گردید. القصّه بعضی از غیوران این مملکت، کمر انتقام بسته، تیغ هیجا بر او کشیده، درنظر ارباب خرد غرق آب انفعال کردند. از آن جمله سراج‌الدّین علی خان آرزو که از شعرای مشهور بود، بسیاری اشعار غلط از دیوان شیخ برآورده در رسالهٔ تنبیه‌الغافلین نوشته، و ابیات

---

۱. اصل: نه آمد.

مذکور را یک یک ذکر کرده، تعریضات مناسب نموده، و به این طرز آغاز رسالهٔ مذکور ساخت:

"بعد از حمد کلام آفرین کلیم، و قایل قول "فوق کلّ ذی‌علم علیم" جلّ شانه و صلوة افصح‌الفصحا که فاتحهٔ کتاب خلقت (و) خاتمهٔ رسالهٔ نبوّت است علیه و علیٰ آله التحیات، عرض می‌شود که در این ایّام مطالعهٔ دیوان بلاغت نشان جناب فصاحت مآب، پیشوای اوج نکته‌پردازی، دبیر فلک سخن‌سازی، بقیةالسلف، حجةالخلف، تتمهٔ متقدّمین، خاتم متأخرین، شیخ محمّد علی متخلّص به حزین، که تخمیناً از مدّت ده سال، به سبب هنگامهٔ ایران وارد هندوستان جنّت نشان که داخلش «مَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِناً»[1] گریبان است، گردیده، و از طنطنهٔ شاعریش گوش اکابر و اصاغر پرگشته، افاده و استفادهٔ تمام بهم داده، لیکن در بعضی اشعار که به سبب قصور ذهن به معانی آن نرسیده، تردّدی رو داده، ناچار در تحریر آن، قلم مشوش رقم خود گشاده و نیز پاره‌ای مصراع که از نارسایی فهم خویش نارسا فهمیده و گاهی به اندک تغییر و تبدیل گردانیده و گاهی خود گفته و رسانیده، پس این عالم را از عالم خطای بزرگان گرفتن که در واقع خطایی بزرگ است، تصور نباید فرمود، بلکه برای غلط خود که دست مایهٔ اهل هند است، مستندی پیدا کرده، امیدوار است که اگر به نظر شریف او درآید، از خلل برآید. قوله:

"دل بی تو چو شیشهٔ شکسته   در گریهٔ های هاست ما را"

از لفظ «های‌ها»، که جمع‌های (است) مقصود ناظم نیست، و اگر منظورهای هاست، به حذف یای ثانی مسموع[2] نیست، سند می‌باید. های های و هاهای ضبط کرده‌اند، های‌ها در هیچ جا دیده نشد. قوله:

---

۱. ترجمه: هرکه در آن خانه درآید ایمن است. [آل‌عمران (۳)، آیه ۹۷]

۲. اصل: ممنوع

«گران جان تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من

اگر می‌بود با من روی گرمی آفتابش را»

در ربط جز او شرط حیرانی است. مرزا صائب گوید:

به اندک روی گرمی پشت هر گل می‌کند شبنم

چرا در آشنایی این قدر کس بی‌وفا باشد

قوله:

«صف مژگان تو گر سایه به دریا فکند

خار[1] قلاب شود در بدن ما[2]هی خار»

اگر لفظ صف در مصرع ثانی هم دخل در معنی ندارد، بل مخل اصل مطلب است، چه مدعا این است که مژگان تو اگر سایه به دریا افکند، خار در بدن ماهی به سبب خار خار و جذبهٔ عشق حکم قلاب بهم رساند، در این صورت لفظ از مطلب بر روی آب افتاد».

القصّه در صدها شعر حزین، اعتراض به جا کرده و رساله‌ای ترتیب داده که نزهت افزای خاطر معنی آفرینان است. در اینجا اکتفا به همین قدر کرده شد. ملخص اینکه با وصف این حال بیان واقع آن است که شیخ در زمان خود سرآمد سخنوران عالم بوده است». و له:

تب گرمی چو شمع از داغ آتش طلعتی دارم

پر پروانه سازد[3] نبض من دست مسیحا را



ز هجران دیده‌ام حالی که کافر از اجل بیند

خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را



---

۱. اصل: جار.　　۲. همان: مار.

۳. اصل: زد؛ کلیات حزین: سازد.

جنون واکارها باقیست با مشت غبار من
که بازی‌گاه طفلان می‌شود خاک مزار من



از کدامین چمن آن سرو خرامان برخاست
کز پیش عمر ابد برزده دامان برخاست
فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست
با قیامت قد او دست و گریبان برخاست
حرفی از لعل لب او به‌کتابت گفتم
خضر لب تشنه ز سرچشمهٔ حیوان برخاست



جان رفت و سرگرانی نازت چنان که بود
دل خون شد و غرور نگاهت همان که هست



می‌گرفتیم به جانان سر راهی گاهی
او هم از لطف نهان داشت نگاهی گاهی



گله از تو آه دارم که چه کرده‌ای تو با من
به فلک ترا رساندم که اثر کنی، نکردی



می‌رود لیلیٰ و مجنون به فغانی از پی ناقه آتش قدم و سوخته جانی از پی



ما را هوای گلشن و باغی نمانده است
ای بوی گل برو که دماغی نمانده است



ای وای پس از مرگ دگر مشکلم این است
آرام به‌گورم ندهد گر دلم این است



صبا راگرد سرگردم که از کوی تو می‌آید
سمن را جان برافشانم گز و بوی تو می‌آید



نسرین به چمن بر ندمد گر بدن این است
از غنچه صبا دم نزدند گر دهن این است
زلف تو بی چارهٔ آشفته دماغی
برید کف پای تو که برگ سمن این است



در میکشی[1] نگار من از بس حجاب داشت
پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت
زان پیشتر که چهره زمی ارغوان کنی
داغت چو برگ لاله دلم را کباب داشت



سبزه دور از تو مغیلان به نظر می‌آید   غنچه بی‌روی تو پیکان به نظر می‌آید



گل بی‌تو مرا به دیده خار است   هر سبزه چو تیغ آبدار است



تا دیده‌ام آن[2] طرهٔ طرار پریشان   خاطر شده آشفته و گفتار پریشان



---

۱. اصل: بیکسی؛ حزین (خ): میکشی   ۲. حزین (خ): از.

قامت نهال[1] و چهره گل و طرّه یاسمن
گلشن تویی، ترا[2] به تماشا چه احتیاج



رشک آیدم وگرنه نقابت گشودمی　　دست ترا گرفته به ناصح نمودمی



به شهر حسن ندانم چه فتنه برپا شد
که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت



دیر آمدی به خاکم و این از تو دور بود
دامن فشاندنی به مزارم ضرور بود

شیخ در سوانح خود می‌نگارد که در عین ولولهٔ طبیعت از تکلیف بعضی سخن سنجان فکر شعر می‌کردم، و جناب والد مانع می‌آمدند، لهذا به کمال اخفا اگر شعری موزون می‌کردم، غیر از جلیسان همدم به دیگری اظهارش گوارا نداشتم. روزی ذکر طرح مشاعره‌ای به حضور جناب والد گردید، و نهایت پسند خاطر والایشان آمد، از من ارشاد رفت که می‌دانم هنوز مذاق شعر از خاطرت نرفته است، اگر به این طرح فکری کرده باشی، بخوان. با این همه که شعری به طرح مشاعره نگفته بودم، این مطلع همان دم به خاطرم بدیهه گذشت و بر خواندم:

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو
فریاد از تطاول مشکین کمند تو

جناب والد پس از استماع این مطلع به کمال احتظاظ مرا در برگرفتند و قلمدان نقره‌ای به صلهٔ این شعر بخشیدند و اجازت شعرگویی دادند، و حضار

---

۱. اصل: نبات؛ حزین (خ): نهال.　　۲. اصل: مراد حزین (خ): ترا.

محفل لب به تحسین گشادند، و آخر به همان مجلس غزلی تمام‌کردم و هر شعرش مطبوع طبع نادره فهمان آمد.

۵۶- حسابی [۵۵/ص ۲۲]
حسابی*، بی‌نظیر است و اشعارش دلپذیر. و له:

به خانه‌اش روم و این کنم بهانهٔ خویش
که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

۵۷- حسن [۴۸/ص ۱۹]
خواجه حسن*، دهلوی، در مقامات درویشی یگانه و در حسن معاملت بی‌بدل زمانه، روزی امیر خسرو دهلوی رحمه[1] الله با شیخ نظام‌الدّین* اولیا به قصد نماز جمعه از پیش دکان[2] خواجه می‌گذشت، دید، جوانی خوش منظر بر دکان[3] نان می‌فروشد، پیش رفت و گفت: نان به چند می‌فروشی؟ گفت: یک طرف در پلهٔ ترازو، زر، و یک طرف نان. گفت، اگر کسی زر نداشته باشد؟ گفت، از او به عوض زر، محبت[4] می‌گیرم. امیر متعجّب ماند و به شیخ عرض داشت، شیخ نگاهی کرد و روان شد. خواجه بیتاب گشت، و عقب شیخ به مسجد بشتافت، و سر در قدم گذاشت، و مرید گشت، و شیخ را هرگاه که ذوق سماع بودی به قوّالان فرمودی که شعر خواجه حسن بگویید. خواجه صاحب را چند دیوان است و اهل هند، وی را سعدی هندوستان می‌گویند، و مولوی جامی معتقد غزلیاتش بوده. القصّه «مخدوم‌الاولیاء»* تاریخ[5] (وصال) آن زبدةالاصفیا است. و له:

---

۱. اصل: رحمة.
۲. اصل: دوکان؛ حبیبی: دکان.
۳. همان.
۴. حبیبی: سخت بگیرم.
۵. اصل: تاریخ آن؛ حبیبی: تاریخ وصال آن.

به وصل[1] می‌دهدم وعده چشم[2] او، لیکن
به قول[3] مردم مست اعتبار نتوان کرد



حسن دعای تو گر نیست مستجاب، مرنج
ترا زبان دگر، و دل دگر، دعا چه کند.

۵۸- حسن [۵۱/ص ۲۱]

مولانا شرف‌الدّین، حسن*، ابن ناصر علوی، غزنوی است. از اهل کمال بوده. روزی وعظ می‌گفت و هفتاد هزار کس در پای منبرش حاضر بودند که می‌گریستند و اعتقاد به وی می‌داشتند. چون بهرام* شاه از این حال آگاه شد، متزلزل گشته دو شمشیر برهنه در یک غلاف بر وی فرستاد، پس سیّد عزم حجاز کرد و ترجیعی گفته به مرقد حضرت رسول مقبول صلعم می‌خواند، چون به این بیت رسید:

لاف فرزندی نیارم زد بدین[4] حضرت ولیک[5]
مدحتی[6] آوردم، اینک خلعتی بیرون فرست

از روضهٔ مطهر[7] و مقدس آن سرور، خلعتی بیرون آمد، جمیع خادمان از کشف این کرامت معتقد وی گشتند. بعد زیارت حرمین شریفین به بغداد آمده و توطن گزیده.

---

۱. حسینی: به وعده می‌دهدم وصل؛ دیوان حسن: به وصل می‌دهدم وعده.
۲. اصل و حسینی: چشم او لیکن؛ دیوان حسن: غمزوات لیکن.
۳. اصل: حدیث مردم مست؛ حسینی: حدیث مردم هست؛ دیوان حسن: به قول مرد مست.
۴. اصل و حسینی: در این حضرت؛ حسن غ (خ): بدین حضرت.
۵. اصل و حسینی: ولی؛ حسن غ (خ): ولیک.
۶. حسن غ (خ): خدمتی کردم ز حضرت خلعتی بیرون فرست.
۷. اصل و حسینی: مطهره مقدّس؛ واله: مقدّس مطهر.

۵۹- حسن [۵۰/ص ۲۱]

مولانا حسن کاشی*، اصلش از کاشان است، حسن تخلّص داشت. در تمامی عمر خویش، مدح کسی، جز جناب امیر (علی) بن ابی‌طالب علیه‌السّلام نکرده، قصایدش همچو آفتاب شهرتی دارند. گویند مولانا بعد زیارت مکّه شریف و حرم رسول مقبول صلعم به‌آستانه بوسی جناب امیر کرّم‌الله وجهه مشرف گردید، و این منقبت به روضهٔ مبارک آن جناب بر خواند که این مطلع از[1] آن است:

ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزّت[2] مادح تو حضرت روح الامین

در آن شب، آن حضرت را به خواب دید که عذرخواهی کرده فرمایند که ای کاشی از دور آمده‌ای و ترا دو حق بر ماست، یکی مهمانی و دیگر صلهٔ شعر، به بصره برو، و در آنجا بازرگانی است، خواجه مسعود نام، بعد سلام من بگو که امسال در سفر بحر عمان کشتی تو غرق می‌شد، یک هزار دینار نذر من کردی، دعاکردم که مال تو به ساحل رسید، آن وجه را از او به انعام بگیر و صرف نمای. چون مولانا به بصره آمد، خواجه را دریافت و پیغام آن حضرت رسانید. بازرگان از غایت خرمی[3] در پیرهن نگنجید و قسم خورد که همین نذرکرده بودم. فی الحال آن زر تسلیم کرد و خلعتی گران مایه بر آن بیفزود[4].

۶۰- حسن [۵۴/ص ۲۲]

مولانا حسن*، از مصوّری بهره داشته و ساکن قندهار بوده، و این مطلع ازوست:

---

۱. اصل: ازوست.
۲. حسینی: ز عزّت تا به اوج حضرت.
۳. اصل: خوری.
۴. حسینی: بیفزود.

چون ننالم که در این[1] سینه دل زاری هست
راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست

۶۱- حمیدی [۵۶/ص ۲۲]

حمیدی* کشمیری، خوشگوست:

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است
آفتابی است که برج شرفش دوش نبی است

۶۲- حیاتی [۵۷/ص ۲۲]

سر دفتر شعرای عظام، مولانا حیاتی* گیلانی، در زمان اکبر شاه و جهانگیر شاه به هند بوده. یک بار جهانگیر او را به زر وزن کرده بود:

ترا هرگز گریبانی نشد چاک   چه دانی لذّت دیوانگی را

۶۳- حیرتی [۵۲/ص ۲۲]

تماشای قدرت بیچونی، شاعر شوخ طبع، ملّا حیرتی* تونی؛ ازوست:

خدا[2] چو سورهٔ یوسف چنان[3] لطیف رقم کرد
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد



حیرتی یک سخن از من بشنو   تا همه عمر ترا بس باشد
شعر خوب[4] و پسر زیبا را   معتقد باش زهر کس باشد

---

۱. حسینی: این بد آزاری.
۲. حسینی: خدا چو صورت یوسف؛ تحفه: قضا که صورت یوسف.
۳. اصل و حسینی: چنان؛ تحفه: چنین.   ۴. حسینی: شعر نکو پسر نیکو را.

حرف الخاء

۶۴- خادم [۶۵/ص ۲۷]

نظیر بیگ، خادم*، از تلامذهٔ محمّد افضل ثابت است:

گر کند از قفس آزاد مرا   می‌کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد   حیرت از آینه روداد مرا

۶۵- خسرو [۵۹/ص ۲۶]

حضرت امیر خسرو رحمة الله علیه، مرید حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا بوده و شیخ راکمال توجه نسبت به امیر خسرو بوده. خود حضرت شیخ می‌فرمودند که چون حق تعالی از من پرسد که چه آورده‌ای؟ خواهم گفت: سوز (سینهٔ) خسرو آورده‌ام. در فضایل و فنون هنرمندی سرآمد عالم گردیده، تصانیف عالیه در هر فن به یادگار گذاشته، در نظم و نثر صاحب اعجاز بوده و اعجاز خسروی بر این معنی دلیل روشن است. در فن موسیقی کمال داشته و اختراعات کرده. جواب خمسهٔ نظامی گفته که مشهور است. سه دیوان دارد مسمّی به تحفة‌الصغر و وسط‌الحیات و غرّة‌الکمال. الحق نقش افکار بلاغت آثارش چنان واقع شده که یک بیت با صد هزار بیت برابری می‌کند. «طوطی شکّر مقال» تاریخ وفات اوست و در پایین مزار شیخ خود مدفون است. با شیخ سعدی قدّس سرّه نسبتهای معنوی داشته و این مصرع[۱] او مؤید این قول است، ع:

خسرو* از میخانه‌ای مستم که در شیراز بود

و له:

اشکم برون می‌افکند راز درون پرده را   آری، شکایتها بود از خانه بیرون کرده را

*

۱. اصل: مصرعه.

بود همیشه جان من رسم تو بی‌گنه کشی
ای که مرا نمی‌کشی من چه گناه کرده‌ام



دیوانه می‌کنی دل و جان خراب را
مشکن به‌ناز سلسلهٔ مشک ناب را
تا گفتمش بکش، به مژه[1] تیغ[2] رانده بود
ما بنده‌ایم غمزهٔ حاضر جواب را



آن ترک نازنین که جهانی شکار اوست
جانها اسیر سلسلهٔ مشکبار اوست
ما را ز آرزوی[3] لبی جان به‌لب رسید
خوش[4] بخت آنکه همچو تویی درکنار اوست



جراحت جگر خستگان چه می‌پرسی؟
ز غمزه پرس که این شوخی ازکجا آموخت

۶۶- خصالی [۶۰/ص ۲۶]

مولانا خصالی* کاشی، از شاگردان ملّا محتشم است از اوست:

---

۱. خسرو (ح): به مژه.
۲. اصل: تیغ داده؛ خسرو (خ) و کلیّات خسرو: تیغ رانده.
۳. اصل: آرزوی لب؛ خسرو (خ): آرزوی لبی.
۴. خسرو (ح): ای بخت.

وصیت[۱] می‌کنم، قاصد، چو باز آری پیامش را
اگر من مرده باشم یک به یک بر[۲] خاک من گویی

*

زامساک[۳] ره عیش به محفل[۴] ندهی
در دل به خیال دوست منزل ندهی
از تو عجبی هست که از غایت بخل
عاشق شده باشی و به‌کسی دل ندهی

۶۷- خصمی [۶۳/ص ۲۷]

میر خصمی☆، در زمان عالمگیر شاه از ایران به هند آمده و به تدریج ترقی‌کرده به خطاب امتیاز خان، علم امتیاز برافراشت و مدام اوقات او با اهل کمال بسر می‌رفت. آخر به ارادهٔ (زیارت) عتبات عالیات از هند برآمد و دویست هزار روپیه به سبیل زاد[۵] با خود داشت. در راه خدایار خان رهزن آن سیّد را شهید کرده زر را به تاراج برد و معلومش را آن مجهول متصرف شد:

بلبل تازه به‌دام آمده‌ام ای صیاد
با قفس یک[۶] دو سه روزی به‌گلستانم بر

*

دل و دیده از چه سازم که تو یک نفس ز شوخی
نه به‌دیده می‌نشینی نه به‌دل قرار داری

---

۱. عرفات: نصیحت می‌کنم؛ اصل و واله: وصیت می‌کنم.
۲. عرفات: در خاک؛ اصل و واله: بر خاک.
۳. اصل: زمساک. ۴. واله: منزل.
۵. همان: زاد راه با خود.
۶. اصل: یک دو روزی؛ واله: یک دو سه روزی.

۶۸- خضری [۶۱/ص ۲۷]

خضری خوانساری*، مثنوی فرهاد و شیرین به‌کمال عذوبت معانی و چاشنی الفاظ نظم کرده و در ۹۹۹ هجری به سرای جاودانی شتافته. والده و همشیره‌اش تمامی اشعار وی را پاره پاره کرده، بر سر تابوتش افشاندند. او راست:

برهم نزنم اگر بمیرم چشمی که در انتظار یار است



زرفتن تو دلی بازپس نمی‌ماند

تو می‌روی و در این شهر کس نمی‌ماند

۶۹- خضری [۶۲/ص ۲۷]

خضری قزوینی*:

سیاه بختی از این بیشتر نمی‌باشد

که مجلس دگری روشن از چراغ من است

۷۰- خلیل [۶۴/ص ۲۷]

باقرای خلیل*، کاشی است:

تا به پای دار آمد از پیم شیون کنان هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حرف الدال

۷۱- دانش [۶۶/ص ۲۷]

میر رضی، دانش*، از تربیت[1] کردگان داراشکوه* است. شاهزاده در صلهٔ حسن[2] مطلع این (غزل) یک لک روپیه به میر رضی مرحمت کرده:

---

۱. اصل: تربیت کرده‌های. ۲. همان: حسن این مطلع یک.

نو بهار[۱] آمد که ابر تر چمن پرور شود
نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود

تاک را سیراب[۲] کن ای ابر نیسان در بهار
قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود

نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است
بی‌دماغم کاش زین یک پرده نازکتر شود

ما به ذوق گریهٔ مستی در این بزم آمدیم
می بده ساقی به قدر آن که چشمم تر شود

۷۲- داوری [۶۸/ص ۲۸]

قاضی داوری*، کاشانی، شخصی را[۳] در مشهد مقدس مدح کرده، ممدوحش[۴] گفت که مدح ما معنی ندارد، در آن باب این قطعه گفته:

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع
از غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت

گفتمش، بسیار نیکو گفتی، این انصاف بود
بنده هم دانسته‌ام، مدح شما معنی نداشت

۷۳- دردمند [۷۰/ص ۲۸]

شاعر ارج‌مند، محمّد فقیه، دردمند*، شاگرد میرزا مظهر جانجانان است:

یار چون لطف کند، حوصله بیتاب شود
خبر از شیشه بگیرید چو سنگ آب شود

---

۱. اصل: موسم آن شد که ابر تر؛ واله: نو بهار آمد که ابر تر.
۲. اصل: سیراب ساز؛ واله، نتایج، آزاد و عامره: سیراب کن.
۳. واله: او را.
۴. همان: ممدوحش می‌گوید که مدح ما.

۷۴- درکی [۶۷/ص ۲۸]

ملّا درکی* قمی، از اوست:

در شرح بی‌زبانی نامهربان ما　　طومار شکوه‌ایست زبان در دهان ما



ما را به مهربانی صیاد الفتی است
ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست



به روزگار تو هر دل که بود پر خون شد
ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

۷۵- دهکی [۶۹/ص ۲۸]

دهکی*، زر سخن را محک بوده است و ساکن محلّهٔ دهک از قزوین. گاهی به‌کسب جولاهگی و گاهی به خشت مالی معیشت کرده، و دیوان خود را پیوسته بر میان بسته می‌داشت، هر جا که در محاوره یا در اصطلاح کسی را مشکلی و یا شکّی پیش می‌آمد، دیوان از کمر گشاده، سند می‌نمود.

در ایّام عزیمت مولوی جامی را طرف حجاز، از دهکی ملاقات گردید، و وی مولوی را در فن شعر وقعی ننهاد و دزد اساتذه قرار داد، چنانچه در این باب گفته. قطعه:

ای باد صبا بگو به جامی　　کای دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه و نو　　از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری　　و[۱] آهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی　　در مکه بدزد اگر بیابی

---

۱. عرفات: «و» ندارد.

و له:

به مستی چاک کردی پیرهن در بزم می خواران

دری[1] بگشودی از فردوس بر روی گنهکاران



دهن به[2] خنده گشود و میان ز لطف گشاد[3]

بناز گفت، مرا[4] هیچ از تو پنهان نیست



در نسخه‌ای که وصف لبت[5] را بیان کنم

جان در میان نهم[6] چو ورق را نشان کنم

حرف الذال

۷۶- ذرّه [۷۳/ص ۲۹]

مرزا عبدالله، ذرّه*، فرزند محمّد باقر* مجلسی است:

چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جداست

داغی به دل زلاله رخی یادگار ماند

۷۷- ذوقی [۷۱/ص ۲۹]

ذوقی*، اردستانی است و نام وی علی شاه:

دلم زان عنبرین مو می‌گریزد جراحت دیده از[7] بو می‌گریزد



---

۱. اصل: در.

۲. والّه: ز خنده؛ اصل و حسینی: به خنده.

۳. اصل: گشود؛ والّه و حسینی: گشاد.

۴. والّه: مرا از تو هیچ.

۵. عرفات: لب او بیان.

۶. عمان: نهم که ورق.

۷. والّه: از رو.

غمزه در تیغ زدن بود که مژگان دریافت
قسمت این بود که مقتول دو قاتل باشم

۷۸- ذهنی [۷۲/ص ۲۹]

مولانا حیدر، ذهنی*، اصفهانی، در خدمت عادل شاه بود. و له:

ذهنی ارکام[1] تو حاصل نشود، شکوه مکن
کز تمنای تو بوی هوسی می‌آید

حرف الراء

۷۹- رازی [۸۲/ص ۳۱]

نوّاب عاقل خان، رازی*، از سادات صحیح‌النسب است. اصلش از خواف[2] است. تولدش در هند گردیده. از معتبران و عمایدِ عهد عالمگیر شاه بوده است، در ایّام تسخیر دکن به صاحب صوبگی دهلی ممتاز بود. در تربیت شعرا و ادبای با کمال به قدر استطاعت می‌پرداخت. قصّهٔ پدماوت را از هندی به فارسی نقل کرده، مثنوی مهر و ماه و دیگر مثنویها دارد. نوّاب زیب‌النّسا بیگم صبیهٔ پادشاه عالمگیر انواع نظر عنایت و پرداخت به حال او داشت، در حسن و ملاحت بی‌نظیر بود و همواره به نیکو بیانی مایهٔ امتیاز داشته. در ایّام شهزادگی حضرت عالمگیر شاه، یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاجدانی بی‌مثل بود، (و عالمگیر به) موسیقی خوش آهنگ (او) وارفته بود، از قضای الهی رحلت کرد و پادشاه را رنج مفارقتش نهایت دشوار آمد، روز دیگر به جهت شکار برآمده، نوّاب عاقل خان همراه عالمگیر بود، در تخلیه عرض داشت که با این همه خاطر حزین، قصد شکار فرمودن چه حکمت دارد؟ پادشاه فرمود:

---

۱. اصل: این کام تو؛ عرفات: ار کام تو. ۲. اصل: خاف.

نالهٔ‌های خانگی دل را تسلّی بخش نیست

در بیابان می‌توان فریاد خاطر خواه داشت

عاقل خان این بیت از اشعار خود را بر خواند:

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود

هجر چه دشوار بود، یار چه آسان گرفت

حضرت (عالمگیر) را رقّت آمد و زمانی دراز در آنجا استاد، چون افاقه[۱] یافت پرسید که این شعر از کیست؟ گفت، از شخصی که نمی‌خواهد به محضر پادشاه به نام شاعری موسوم گردد. پادشاه... و له:

عشق از معموره می‌خواند به ویرانی مرا

عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا

۸۰- راسخ [۸۰/ص ۲۹]

مرزا راسخ*، از مردم سرهند بوده. در آخر عهد عالمگیر از این جهان رفت. و له:

زگل گشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد

گشاد بال[۲] قمری باغ را چاک گریبان شد

۸۱- راهب [۸۳/ص ۳۱]

ناقوس نواز دیر سخندانی، مرزا محمّد جعفر راهب* اصفهانی، مجموعهٔ دانش و بینش است و گل سرسبد سخن سنجان آفرینش، گاهی از صفاهان به جای دیگر حرکت نکرده. و له:

---

۱. اصل: افاقت.

۲. تذکرهٔ حسینی و کلمات: بال بلبل.

ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است
سایه‌ام همچو خط جاده زمین گیر شده است

به[1] اسیران بلا هیچ نمی‌پردازد
غمزهٔ یار ز خون خوردن[2] ما سیر شده است

مدتی شد که در این میکده خمیازه کشم
تا رسد دور به من دختر رز پیر شده است

می‌رود رو به قفا صید ز نخجیرگهش
شوق آن حلقهٔ فتراک گلوگیر شده است

راهب از میکده گر پا نکشم معذورم
خط[3] پیمانه مرا حلقهٔ زنجیر شده است

گاهی به جهت[4] تفریح طبع، توسن قلم را به میدان هجا نیز جولان می‌داد چنانچه این رباعی در هجو خانمی... از اوست:

میلم به ... ... گشت فزون رفتم[5] به برش، گفت که ای ساده درون
هرکس که در این چاه فتد چون بیژن مشکل که ز[6] سعی رستم آید بیرون

۸۲- رحیم [۸۱/ص ۲۹]

نوّاب خانخانان*، عبدالرّحیم، شمع دودمان نوّاب بیرم خان است. فی الجمله این پسر و پدر دو گوهر بی‌بهای عالم وجود بوده‌اند که به سنگ حوادث بشکستند:

یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

---

۱. اصل: با اسیران؛ واله و معانی: به اسیران.
۲. اصل: خوردن من سیر؛ معانی: خوردن ما شیر.
۳. اصل و حسینی: خط میخانه؛ واله و معانی: خط پیمانه.
۴. اصل: بجهة.
۵. اصل و حسینی: گفتیم؛ واله: رفتم.
۶. اصل: از سعی؛ واله: ز سعی؛ حسینی: به سعی.

از فرط دانش و کمال و همّت و شجاعت به حضور اکبر شاه به عنایت وی کمر چست بستند و آن پادشاه بی‌مروت، سخن ارباب حسد را به سمع قبول جا داده، همّت به قلع و قمع او گماشت تا آنکه به تدابیر و لطایف‌الحیل وی را از دکن طلب داشته مغضوبش کرد و اولاد رشید او را درنظرش به قتل رسانید و اهانت بسیار کرد و رئیس دشمنان او ابوالفضل بود که آخر او هم به سزای اعمال خود رسید و به جهنم شتافت.

القصّه نوّاب نامدار از اسخیای زمان بوده. سپاهیان را در اوایل بر شکال تنخواه چهار ماهه پیشگی داده رخصت می‌داد تا (به) خانه خودها رفته داد عیش می‌دادند و باز آمده دلنهاد تردد مهمات می‌شدند. نوبتی بر سر مهمی اتفاق رخصت نیفتاد، سر آدم یک یک اشرفی تقسیم کرد که همین جا کنیزکان بگیرند و حظ و سرور بر دارند. یکی از آن میان دو اشرفی طلبید. خبر این معنی به نوّاب رسانیدند. نوّاب او را به حضور طلبیده پرسید که همگنان یک یک اشرفی بگرفتند، تو دو اشرفی چرا می‌طلبی؟ گفت، تا یک اشرفی را اینجا کنیزک بگیرم و عیش رانم و یک اشرفی بفرستم تا در خانه غلامی بخرند و عیش کنند. نوّاب بخندید و همهٔ سپاه را رخصت داد.

نقل است که جوانی شیفته وضعی از راهی می‌گذشت. شخصی گفتش که ای عزیز تو بسیار متفکّر می‌نمایی چه حال داری؟ گفت، چه گویم دردی راکه درمان ندارد، باری باید شنید که به معشوقه‌ای دل از دست داده‌ام، و وی گفته تاکه لک روپیه نیاری به وصل من دست نیابی. پس وصل محال:

گلرخان زر طلب و سیمبران زیور دوست

وای بر عاشق بیچاره که مفلس باشد

گفت درمان دردت سهل است، اگر چیزی استعداد داری، قطعه‌ای در عرض حال خود به نوّاب خانخانان بگذران، در چشم زدن مرادت به حصول انجامد. وی این قطعه تضمین کرده بگذرانید. قطعه:

ای چشمهٔ فیض خان خانان — دارم صنمی که مه جبین است
گر جان طلبد مضایقه نیست — ور زر طلبد سخن در این است

نوّاب بعد از ملاحظه تبسم کرد و گفت چه قدر زر می‌خواهد؟ گفت: لک روپیه فرمود تا همین قدر زر به او تسلیم کردند و سپس هزار روپیه زاید عطا کرد و فرمود که آن مقدار مطلوب از مطلوبهٔ تست، و به این قدر داد عیش بده و به صرف سامان صرف کن. و له:

تمام مهر و محبت شدم، نمی‌دانم — که دل کدام و محبت کدام و یار کدام

رباعی:

خواهم ز درت روم، مروت نگذاشت — و آن گرمی اختلاط صحبت نگذاشت
اینها همه عذر است، چه پنهان از تو — قربان سرت روم، محبت نگذاشت

۸۳- رضایی [۷۵/ص ۲۹]

مولانا رضای* کاشی و له:

سینهٔ[۱] من چاک شد از بس که امشب دل طپید
وعدهٔ وصل تو کم از زخم شمشیری نبود

۸۴- رضی [۷۷/ص ۲۹]

قاضی رضی‌الدّین*، صفاهانی، در حدت ذهن و دقت فهم اعجوبهٔ زمان بوده، و تخلّص رضی می‌کرده. و له:

نه هر که چهره بر افروخت از غم آزاد است
که سرخ رویی گل از طپانچهٔ[۲] باد است

---

۱. والله: سینهٔ من چاک شد امشب ز بسکه دل طپید؛ صبح، ص ۱۷۷: سینه‌ام شد چاک چاک از بسکه امشب دل تپید.
۲. والله و عرفات: طپانچه.

۸۵- رضی [۷۲/ص ۲۹]

رضی‌الدّین نیشابوری*، از شعرایی است که صیت استادیش[1] از شرق تا غرب رسیده، تخلّص رضی می‌کرد. و له:

حال شبهای مرا همچو منی داند[2] و بس

تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد

این رباعی از اوست:

این ابر مرا در آتش تیز نشاند	وین آب دلم ز دیده‌ها(یم)[3] افشاند
گر ابر ز غنچه گل به صحرا[4] آورد	باری گل ما ز ابر در غنچه بماند

۸۶- رودکی [۸۶/ص ۲۹]

حکیم محمّد رودکی*، سمرقندی، نامش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده، از قدمای طبقهٔ بلغا و فصحای طایفهٔ شعراست. جمیع شعرای زمان، آیین بلاغت گستری و شیوهٔ سخنوری از او اخذ کرده‌اند، مرشد و موجد این فن اوست. از خدمت امیر نصر سامانی، آن قدر ترقی یافته که شرح نتوان کرد. اشعارش به سبب انقلاب زمان از میان رفته و هم حصر و تحریر آن دشوار بود. چون اشعار مرزا صائب که یکصد هزار باشد، کسی نمی‌نویسد و به مختصری از آن که بست هزار باشد اکتفا کرده‌اند، نه از راه انتخاب است بلکه برای تسهیل، این روش را پسندیده‌اند، ورنه اشعار مرزا صائب اکثر انتخاب و کمتر قابل ترک[5] است:

دشوار نمایی رخ و دشوار دهی بوس[6]	آسان بربایی دل و آسان ببری جان

---

۱. اصل: اوستادیش.

۲. واله: داند بس.

۳. واله و عرفات: ز دیده‌ها خون افشاند.

۴. واله: لب به صحرا آورد.

۵. اصل: ترک‌اند.

۶. اصل: بوسه؛ دیوان رودکی و واله: بوس.

۸۷- رهایی [۷۸/ص ۲۹]

رهایی، اردستانی* بوده. و له:

در کشتن اسیر محبت گه عتاب[۱] شمشیر[۲] کار جنبش ابرو نمی‌کند

۸۸- رهایی [۷۹/ص ۲۹]

مولانا رهایی*.

غنچه را در سخن آورده، دهن می‌گوید

می‌فشاند گهر از لعل و سخن می‌گوید

حرف الزاء

۸۹- زلالی [۸۵/ص ۳۱]

مولانا زلالی، خوانساری*، زلال افکارش، اکثر دودآمیز است، امّا آنچه صاف است، کوثر را در آب خجالت نشانده. در زمان شاه عبّاس ماضی بوده. مداحی میر باقر داماد بسیار کرده و نوازشها یافته ـ چند مثنوی دارد ـ این اشعاری چند ازوست:

نزاکت بستهٔ موی میانش عدم گم گشتهٔ راه دهانش

لبی[۳] چون غنچه لبریز[۴] تبسم دهانی، راه خندیدن در[۵] آن گم

لب او گر نمی‌شد خنده آلود ملاحت تا قیامت بی‌نمک بود

نزاکت آنچنانش نخل[۶] بستی که بار رنگ شاخ گل شکستی

---

۱. اصل: نگه متاب؛ عرفات، واله و روش: گه عتاب

۲. اصل و واله: شمشیر کار خویش کند، کار خویش کن؛ عرفات و روش: شمشیر کار جنبش ابرو نمی‌کند.

۳. واله: لب.

۴. عرفات: لبریز از.

۵. اصل و واله: دروگم

۶. عرفات و واله: نقش.

۹۰- زلالی [۸۶/ص ۳۲]

زلالی*:

مست آن چشمم که می‌خواری به عیاری کند
چون ببیند[1] محتسب را عذر بیماری کند

۹۱- زمانی [۸۷/ص ۳۲]

مولانا محمّد زمان، مشهور به زمانی*، یزدی، در عهد عبّاس ماضی بوده و له:

بوستان را ترسد پای ز شادی به زمین   چون سر زلف ترا باد صبا بگشاید



ای لبت خوش، دهنت خوش، قد و بالای تو خوش
این[2] دل ناخوش من هم به تمنای تو خوش

۹۲- زیبایی [۸۴/ص ۳۱]

عشوه‌آموز معشوقهٔ سخن سرایی، شاعر زیبا سخن، زیبایی*، از استادان گرامی است. و له:

قامتت شیوهٔ رفتار چو بنیاد کند   سرو را بندهٔ خود سازد و آزاد کند

حرف السین

۹۳- ساحر [۲۹۰/ص ۱۰۱]

ساحر*، تخلّص افضل‌المناشی*، استادی، غلام مینا، ابرنیسان گهرریزی معانی آبدار، محیط اعظم سخن آفرینی لطافت در کنار، گل شاداب بهارستان سخن، شمع انجمن افروز معانی روشن، هنگامه گرم‌کن معانی، نقاد جواهر نکته‌دانی

۱. والّه: نه بیند.   ۲. همان: تا دل ناخوش.

بوده. کلام رنگینش شور قیامت به دلها انداخته و سخن سحر آفرینش تصوّر جادوی سامری از خاطر برداشته. طرز کلام نظم دلکش او به وضع گفتگوی شیخ علی حزین است. فلک ناتوان بین و سفله پرور، با وصف شهرت کمالات، آن خجسته صفات (را) در مکروهات دنیاوی مبتلا داشته، صورت اقتدار جلوه‌گر نساخت. در سنهٔ یک هزار صد و پنجاه هجری داعی اجل را لبّیک گفت و عالمی را به ماتم عظیم گذاشت. حجله نشین معنی پرده به رخ کشیده، به ماتم نشست و شمع روشن بزم سخن خاموش گشته. در نثر ظهوری وقت خویش بوده، و فقیر از یمن عنایت و تلمذ او حرف آشنا گردیده، سرافتخار از نسبت شاگردی او به فلک می‌رساند. تاریخ وفاتش اکثر اعزه و تلامذهٔ جناب مغفور گفته‌اند. از آن جمله تاریخ عزیزی که مادهٔ آن به استخراج فکر فقیر بوده است، صفحهٔ کاغذ را از سواد تحریرش به رنگ ماتمیان سیاه می‌کنند. تاریخ:

ساحر جادو بیان شیرین مقال | شاعر نازک خیال عهد بود

طبع پاکش مطلع خورشید فکر | خامه‌اش عقد ثریا می‌گشود

دل چو مینایی پر از غمهای عشق | لب چو ساحر سحر معنی می‌نمود

مثل خورشیدی که در نصف‌النهار | از کسوف چرخ گردد بی‌نمود

رفت در عین جوانی زین جهان | داغ حسرت بر دل یاران فزود

از پی تاریخ سال فوت او | نوعروس فکر من ماتم نمود

مو پریشان کرده تاریخش (بگفت)

ساحر روح حزین رحلت نمود

از لفظ «مو» تخرجهٔ چهل و شش عدد فاضل است.

از کلام نظم او چند ابیات که به یاد فقیر بود، مترشح قلم شکسته رقم است.

و له:

زباغ رفتی و افسرده شد چمن بی‌تو

قبای گل شده بردوش گل کفن بی‌تو

مرا شکنج قفس خوشتر از چمن بی‌تو
چراغ گور به از شمع[1] انجمن بی‌تو

نه پرتو رخ ماهی نه جلوهٔ[2] شمعی
نشسته‌ایم در این تیره انجمن بی‌تو

به شهر و بادیه ما را قرارگاهی نیست
گذشته‌ایم غریبانه از وطن بی‌تو

گلی که از چمن دل گرفتگان خیزد
به خنده وا نکند غنچه‌سان دهن بی‌تو

چو میل سرمه به چشمم سیه نماید شمع
به رنگ دیدهٔ کور است انجمن بی‌تو

به رنگ خار به[3] پای نظر خلد رگ گل
اگر نظاره کنم جانب چمن بی‌تو

به کوه[4] و بادیه مجنون به بی‌ستون فرهاد
به خاک و خون نطپید آنقدر که من بی‌تو

ز بزم‌گاه سخن رفته‌ای[5] کجا ساحر
نماند گرمی هنگامهٔ سخن بی‌تو



دیشب سرم ز بالش آرام دور بود
آن خواب مرگ چارهٔ دردم ضرور بود



---

۱. ساحر (خ): چشم.
۲. همان: شعلهٔ.
۳. ساحر (خ): به پایم خلد رگ هر گل.
۴. همان: به دشت.
۵. اصل: رفته.

در این بهار که هر گل بلای جان من است
نثار برق بلا خار آشیان من است



بی‌حجابانه به روی تو نگاهی می‌کرد
می‌توان گفت که آیینه گناهی می‌کرد



گل مزار مرا هر کسی که بو می‌کرد
ز بس فسرده دلی مردن آرزو می‌کرد
در آن زمین که به هرگوشه سنگ می‌بارید
ز خاک من فلک فتنه‌گر سبو می‌کرد
ز بیم خنجر تیز تو کلک صورت گر
شبیه را دم تصویر بی‌گلو می‌کرد
رهین منت آن ترک ناوک اندازم
که زخم دل به خدنگ ستم رفو می‌کرد



آن دم که یار زد به دل داغدار تیغ — مانند تیغ صاعقه شد بی‌قرار تیغ
دارد هوای سایهٔ شمشیر هر سری — گویا پر هماست در این روزگار تیغ
ترکان تیغ باز برای نشان قتل — عریان گذاشتند مرا بر مزار تیغ
شمشیر ناز بر دگران میکشی، مکش — آلوده کن به خون من دل فکار تیغ
گرد در چمن گذار من ناتوان فتد — بر پیکرم زند دم باد بهار تیغ
پهلوی زخم خورده نگردد ز زخم سیر
گر فی المثل خورد دل ساحر هزار تیغ

۹۴- سالک [۱۰۸/ص ۳۸]

سالک* قزوینی. و له:

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش

بسکه افتاده به ره[1] ریخته خون از پایش

*

استخوان من و مجنون به تفاوت بردار[2]

ای هما، چاشنی درد فراموش مکن

۹۵- سامی [۹۴/ص ۳۳]

سام* مرزا بن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی است. در شجاعت و سخاوت و قدرشناسی ارباب کمال و استعداد نظیری نداشت. از بدگمانی برادر خود شاه طهماسب به قید بوده، بعد از وساده آرایی اسماعیل مرزا اسپهبد شد و تذکرهٔ موسوم به تحفهٔ سامی تألیف کردهٔ اوست که خوشتر از آن تذکره‌ای به عذوبت و سلاست نباشد. سامی تخلّص می‌کرد. و له:

ز بی‌صبری مراد از هیچ یاری بر نمی‌آید

ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی‌آید

رباعی:

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست

تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست

هر تار ز کاکلت جدا[3] فتنه‌گری است

حاصل که تمام فتنه‌ها بر[4] سر تست

---

۱. کلمات: افتاده برد.
۲. واله: بگذار.
۳. نتایج: چه افتاده گرهی.
۴. همان: در.

۹۶- سامی [۱۰۹/ص ۳۸]

ملّا سامی*، بسیار خوشگو است. و له:

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خواب بود

یک طرف در خانه ابر، و یک طرف مهتاب بود

۹۷- سپاهی [۱۱۱/ص ۳۹]

قپلان بیگ، سپاهی*، با مرزا صائب صحبتها داشته، از اوست:

رسید یار من از گرد راه[1]، می‌خواهم

کمر گشاید و خنجر به من حواله کند

۹۸- ستّار [۱۱۰/ص ۳۸]

ستّار* تبریزی. و له:

کبابم می‌کند در می‌پرستی همت مینا

که گر یک ساغرش کمتر دهی زنار می‌بندد

۹۹- سراجی [۱۰۳/ص ۳۷]

شمع شبستان نکات رنگین، شاعر شعلهٔ طبع، میر سراج‌الدّین، متخلّص به سراجی بوده و قمری* نیز تخلّص می‌کرد. بعضی وی را از خوش طبعان قزوین گفته‌اند و بعضی از شعرای ماوراءالنّهر نوشته‌اند. القصّه همان است که مطارحه‌اش با خواجه سلمان مرقوم شد.

گویند که در عهد سلطان ابوسعید در شهر ابهر ضعیفه‌ای بود صفیه نام، به زهد و عبادت مشهور و به طاعت و ریاضت معروف، زن و مرد آن حوالی

---

۱. کلیات: راه و.

معتقد وی بودند. روزی خواهر رضاعی[1] سلطان به زیارت بی بی صفیه رفت، سراج‌الدّین هم در مجلس حاضر بود، چون طعام حاضر کردند، خاتون گفت: قدری از نیم خوردهٔ بی بی صفیه به من بدهید تا تبرکاً به خانه برم. سراج‌الدّین گفت: ای خانم، اگر شما رغبت نمایید، من تمام خوردهٔ بی بی که در پیش دارم، به شما بدهم. خاتون از این سخن بهم برآمد و فرمود (تا) سیلی چند بر سرو روی سراج‌الدّین زدند. سراج‌الدّین (با) سر دردی به مجلس سلطان آمد و گفت: ای خداوند، لطیفه‌ای از شعرا به هزار درم می‌خریدند، خاتون از من به ده سیلی خرید، و حال باز نمود. هر گاه سلطان خاتون را (می)دید، می‌خندید و می‌گفت: لطیفه از شاعران ارزان خریدی و سراج‌الدّین را نعمت داد. و له:

خورشید رخت چون ز سرکوی برآید
فریاد زن و مرد ز هر سوی برآید

۱۰۰ - سرخوش [۱۰۵/ص ۳۸]

محمّد افضل، سرخوش*، در عهد عالمگیر شاه بوده و در زمان فرّخ سیر رخت هستی از این جهان بربست. این چند اشعار از تذکرهٔ مسمّی به کلمات‌الشعرا نوشته شد. تا زنده بود در فکر معاش گذرانید به زمانه پریشانی نشو و نما یافته:

تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا — کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا



در عدم هم ز عشق شوری هست — گل گریبان دریده می‌آید

و این مطلع از دیگری است، مگر خوش گفته:

دامن از گل کشیده می‌آید — مگر آیینه دیده می‌آید

---

۱. اصل و حبیبی: رضاعیه.

۱۰۱- سرشکی [۹۵/ص ۳۴]

سرشکی* کابلی راست:

من و اندیشهٔ وصلی[1] که به صد عمر دراز

دست اندیشه به دامان[2] خیالش نرسد

۱۰۲- سرمد [۱۰۱/ص ۳۵]

مقبول حضرت احد، حکیم سعیدای سرمد*، از یهودان کاشان بوده، و بعضی برآنند که از فرنگیان ارمنی است. به هرحال شرف اسلام دریافته و به امر تجارت اشتغال داشته، چون به ملک تتّه[3] آمد، شیفتهٔ حسن هندو پسری ابهی چند نام گردید. چنانچه در این باب گفته:

نمی‌دانم در این چرخ کهن‌دیر   خدای من ابهی چند است یا غیر

همه اسباب و[4] مال به تاراج یغماییان داد، حتّی که ستر عورت هم با خود نداشت و برهنه می‌گردید. چون به شاهجهان‌آباد رسید، داراشکوه خلف شاهجهان پادشاه به سبب کلام موحدانه‌اش معتقد گشت. روزی به حضرت پادشاه شمه‌ای از کشف و کراماتش اظهار کردند، پادشاه عنایت خان را برای تفحص حال او فرستاد. خان موصوف وی را دیده به خدمت پادشاه در عرض حال او این بیت بر خواند:

بر سرمد برهنه کرامات تهمت است

کشفی که ظاهر است از و کشف عورت است

چون اورنگ سلطنت به جلوس عالمگیر تزیین یافت، پادشاه نظر[4] به گفتگوی سرمد که داراشکوه را پادشاه گفته بود، رنجی و غباری به خاطر

---

۱. اصل: وصل.

۲. عرفات: دامان خیالش؛ اصل و واله: دامان خیالش.

۳. اصل: تهته.   ۴. همان: به نظر گفتگوی.

داشت، ملاّ قوی قاضی‌القضاة[1] را فرمود که سبب برهنگی از سرمد تحقیق سازند. قاضی به حکم پادشاه نزد سرمد رفته پرسید که با وصف فضیلت و کمال، مکشوف‌العورة[2] بودن از چیست؟ سرمد گفت: شیطان قوی است. و این رباعی بر خواند:

بالای خوشی کرد چنین پست مرا   چشمی به دو جام برد از دست مرا
او در بغل من است و من در طلبش   دزد عجبی برهنه کردست مرا

قاضی قوی برنجید و به[3] پادشاه گفت که واجب‌القتل است. پادشاه حکم داد که وی را حاضر آرند، و علمای پایتخت با[4] او مباحثه کنند، اگر واجب‌القتل ثابت شود گردنش بزنند. چون حاضر آوردند، اوّل پادشاه پرسید که تو می‌گفتی، داراشکوه پادشاه خواهد گشت، غلط برآمد. سرمد گفت: غلط نیست، او پادشاهی ملک ابد یافت. این قول زیاده‌تر باعث عتاب پادشاه گردید. باز پرسید که کلمه زاید از لا اله نگفتن[5] چه معنی دارد؟ گفت: هنوز مستغرق نفی هستم و اثبات بعد از نفی می‌شود. هر چند به او، برای استغفار و توبه و ستر عورت هدایت کردند، قبول نکرد و این بیت بر خواند:

عمریست که آوازهٔ منصور کهن شد
من[6] بار دگر جلوه دهم دار و رسن را

آخر به حجت شرعی به قتلش امر کردند و به شهادتگاه بردند. چون جلاد تیغ کشید، تبسم کرد و گفت:

رسیده[7] یار عریان تیغ این دم   به هر رنگی که آید[8] می‌شناسم

---

۱. اصل و حسینی: القضات.
۲. اصل: العورت.
۳. همان: از.
۴. همان.
۵. اصل: نه گفتی؛ حسینی: نه گفتن.
۶. حسینی: من از سر نو جلوه دهم.
۷. اصل: این مصرع را ندارد.
۸. اصل: آیی ترا می‌شناسم؛ حسینی: آیی می‌شناسم.

پس مردانه سر[1] به زیر تیغ گذاشت. چو سرش از تن جداگشت، از سر بریده سه بار صدای الا الله برآمد. غفرالله له، القصه سرمد از سرآمد اولیای عصر خود بوده. در شاهجهان‌آباد پیش دروازهٔ شرقی مسجد جامع آسوده است و سبزه هر چهار فصل از خاک تربت او می‌روید.

۱۰۳- سروی [۹۱/ص ۳۳]

مولانا سروی*، در چمن رعنایی فصاحت سرو آزاد بوده است. حسن معنی، علاوه (بر) حسن صورت داشت. و له:

کاشکی دامن فشان آید قد رعنای او / تا نبیند دیدهٔ غیری، نشان پای او

۱۰۴- سعد [۱۰۶/ص ۳۸]

خواجه سعد* گل از معتقدان حافظ شیراز بوده و متصل مرقد مولانا اهلی شیرازی در مصلای شیراز آسوده، بسیار خوشگو بود. و له:

برگ گل نیست که افتاده به طرف چمن است
پنبهٔ داغ دل بلبل خونین کفن است

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت
ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است

۱۰۵- سعدی [۱۰۰/ص ۳۴]

شیخ مصلح‌الدّین سعدی*، شیرازی، صد و دو سال عمر یافت. سی سال به طاعت و سی سال به سیاحت بسر کرده. لفظ «خاص» تاریخ انتقال اوست. موجد و مخترع نظم و نثر او بوده. همچو سعدی تا این زمان شاعری مخلوق نگشته. و له:

---

۱. اصل: سر به تیغ؛ حبیبی: سر به زیر تیغ.

زمن مپرس که از دست او دلت[1] چون است
از او بپرس که انگشتهاش در خون است



بی‌زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی
آهی و سرشکی و غباری و دخانی



سرخ پوشی به میان آمد و رخشان برخاست
گرد بادی است که از خاک شهیدان برخاست



صد کس به محفل آمد و هنگامه گرم نیست
تنها نشسته‌ایم که پیدا شود کسی

۱۰۶- سلطان [۸۹/ص ۳۲]

خانزمان، تخلّص او سلطان* و نامش علی قلی خان، در سخاوت و همّت و پرداخت اهل کمال بی‌نظیر بوده است. در اوایل حال از امرای همایون پادشاه بود، آخرالامر مدتها خود سر حکومت به دعوای سلطنت در سرکرده با اکبر شاه علانیه طبل مخالفت می‌زد، حتّی که اکبر پادشاه، خود بر سرش شتافته، نخل دولتش (را) از پا درآورد. و له:

عیشی نفسی که زار[2] و حیرانم کرد چون طرهٔ خویشتن[3] پریشانم کرد
از کفر سر زلف خودم کافر[4] ساخت وز مصحف روی خود مسلمانم کرد

---

۱. اصل: دلم؛ حسینی و سعدی (خ): دلت.
۲. اصل: زار و ناتوانم؛ واله و عرفات: زار و حیرانم.
۳. اصل: خویش؛ واله و عرفات: خویشتن.
۴. اصل: کاری؛ واله و عرفات: کافر.

به اکبر پادشاه نوشته بوده، رباعی:

ای سد سکندر زمانه در[1] تو — یاجوج بود سپاهی لشکر تو
در دور تو آثار قیامت پیداست — دجال تویی، خواجه امیناخر تو

اکبر به جوابش نوشت، رباعی:

ای خان زمان که پر بود لشکر تو — شد دولت من باعث کر و فر تو
کمتر باشم[2] از خرد جال امروز — فردا[3] من اگر جدا نسازم سر تو

خانزمان به جوابش نوشت:

تا هست الر خالصه[4] در کشور تو — مشکل که به من جنگ کند لشکر تو
بگذر ز زر و سیم که تا نوکر[5] تو — از[6] سر گذرد برای سیم و زر تو

اکبر پادشاه به جوابش گفت:

با آنکه بود خاک درم افسر تو — امروز به من فرو نیاید سر[7] تو
از دولت من هست تراسیم ورزی — از[8] زور زر است قدرت لشکر تو

خانزمان باز به جوابش پرداخت:

ای شاه زمان منم کمین نوکر[9] تو — وز ترس نمی‌توانم آمد بر تو
از دور چو قصد کشتن من داری — نزدیک چسان توانم آمد سر[10] تو

اکبر پادشاه به او نوشت:

گفتی چو تو راستی خدا یاور تو — صد رحمت حق بر پدر و مادر تو
تغییر مده تو سکّه و خطبهٔ من — تا من نکنم آرزوی کشور تو

---

۱. والله: از. ۲. اصل: هستم؛ والله و عرفات: باشم.
۳. اصل: فرداش اگر؛ والله و عرفات: فردا من اگر.
۴. عرفات: خالص. ۵. عرفات: نو بر؛ والله: لشکر.
۶. والله: از زور زر است قدرت لشکر تو. ۷. اصل: افسر؛ والله: سر.
۸. اصل: از زور مراست؛ والله: از زور زر است.
۹. اصل و والله: لشکر؛ عرفات: نوکر. ۱۰. اصل: بر.

۱۰۷- سلمان [۲/۱۰۲/ص ۳۶]

فاضل کامل، شاعر محکم بیان[۱]، ابن علاءالدّین[۲] ساوجی، خواجه جمال‌الدّین، سلمان*، در فنّ شعر سرآمد شعرای روزگار خود بوده، و شیخ علاءالدّوله[۳] سمنانی می‌فرمود که همچو انار[۴] سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست، و امیر خواجه را به اعزاز ممتاز و سرفراز می‌فرمود، چنانچه خواجه گفت:

من از یمن اقبال این خاندان گرفتم جهان را به تیغ زبان

شبی سلمان در مجلس اویس به شرب خمر مشغول بود، در وقت برآمدن شمعی با لگن زر همراهش دادند. چون روز شد، فراش لگن زر طلب کرد، سلمان این بیت گفته به سلطان فرستاد:

شمع خود سوخت به زاری شب دوش و امروز

گر[۵] لگن می‌طلبد شاه زمن می‌سوزم

سلطان بخندید و گفت، به همان طامع بخشیدم.

روزی خواجه سلمان بر کنار دجلهٔ بغداد که در نهایت جوش و خروش می‌رفت، تماشا می‌کرد که خواجه ناصر قلندر نمد پوش بخارایی، مالک این مطلع و مقطع (وارد شد[۶]):

ما را هوس صحبت جان پرور یار است

ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است



ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست

مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

خواجه برای امتحان طبعش این مصرع بگفت ع:

---

۱. اصل و حسینی: بیان بن علا.

۲. حسینی: علاءالدّین؛ اصل: علاوالدّین.

۳. حسینی: علاوالدّین.

۴. اصل: نار؛ حسینی: انار.

۵. حسینی: که.

۶. اصل: «وارد شد» ندارد.

دجله را امسال رفتار عجب مستانه‌ایست[۱]

ناصر بدیههٔ این مصرع رسانید ع:

پای در زنجیر، کف بر لب مگر دیوانه‌ایست[۲]

خواجه بر طبعش آفرین گفت و همراه خود برد (و) تا بزیست باهم گرم اختلاط بودند[۳].

و خواجه را با خواجهٔ شیراز نیز سلام و پیام بوده و مسودات اشعار خودها به[۴] یکدیگر مرسول می‌نمودند، (و) از آن است (که) اکثر ابیات غزل خواجه حافظ که مطلعش این است:

ز*باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
ز تاب هجر تو دارد شرار[۵] دوزخ تاب

بیا و یک دو قدح کش، چه می‌کنی آتش[۶]
که درشنا نرسد هیچ آتشی[۷] به شراب

۱۰۸ - سلیم [۹۹/ص ۳۴]

محمّد قلی، سلیم*، تهرانی[۸]، شاعر مستقیم بوده. دیوانش تخمیناً هشت هزار بیت باشد. بسیار معانی‌های تازه یافته. در زمان شاهجهان به هند آمده. پادشاه تفحص حال او از کلیم کرد. وی به عرض رسانید که شاعر خوب است، لیکن کم مایه است، چه مثنویی در صفت شهر گیلان گفته بود و در اینجا همان مثنوی (را) به نام کشمیر کرده، اگر مایه داشتی مثنویی دیگر می‌گفت. پادشاه تفقدی به حالش نکرد و طبع سلیم از بیان کلیم رنجید. غزلی به ابوطالب کلیم گفته که

---

۱. اصل: مستانه است.
۲. همان: دیوانه است.
۳. اصل: بود؛ حبیبی: بودند.
۴. اصل و حبیبی: با.
۵. اصل: شرر؛ حبیبی: شرار.
۶. حبیبی: آبش.
۷. همان: آتش.
۸. اصل: طهرانی.

شعری از آن (این) است:

بریده باد از آن طور، پای همّت من	که گر عروج کند کار من، کلیم شوم

و له:

ز* ناز و غمزه در آن چشم هر چه خواهی، هست
ولی چه سود؟ اسیران نگاه می‌خواهند



نصیب* من دم آبی نشد ز همّت من	چو سبزه‌ای که به جای بلند می‌روید



برای* شیشهٔ من هیچ کس نیست	که از دل در بغل سنگی ندارد
بخون ما نگردد تیغ رنگین	سلیم از ما کسی رنگی ندارد



به صورتی[1] که تویی کمتر آفریده خدا
ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا



به عیش آباد هندستان[2] غم پیری نمی‌باشد
که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا[3]



شب* وصال اگر روز کرده‌ای، دانی	که آفتاب قیامت ستارهٔ صبح است



بت پرستان زکمال تو که داری در حسن
چو ببینند ترا، نام خدا می‌گویند



---

۱. اصل و حسینی: به صورت تریتی؛ سلیم (خ): به صورتی که تویی.
۲. اصل: هندوستان؛ حسینی: هندستان. ۳. سلیم (خ): آنجا.

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است

مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

۱۰۹- سلیم [۹۰/ص ۲-۳۳، ۳۸]

مرزا محمّد قلی، سلیم* مطلعی از مرزا گل دستار اشتهار داشت. هر چند یاران به جوابش پرداختند، بر گلگونهٔ همسری چهره نتوانستند بر آراست:

نو بهار است و چمن در پی سامان گل است

ابر، بر روی هوا، دود چراغان گل است

۱۱۰- سلیمی [۹۶/ص ۳۴]

سلیمی*، قلندر، ترکان بوده:

بغیر من همه کس داغدار[1] این چرخ‌اند

به اینکه داغ نیم، چرخ داغدار من است

۱۱۱- سنایی [۸۸/ص ۳۲]

حکیم سنایی*، غزنوی، نامش مجدود بن آدم است و کنیت ابوالمجد. دیدبهٔ کوس ولایتش گوش کروبیان کر ساخته و طنطنهٔ صیت هدایتش غلغله در گنبد گردون انداخته. در توصیفش به قول علی قلی خان همین بیت کافی است:

کتاب فیض ورا، آب بحر کافی نیست   که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

در عهد سلطان محمود غزنوی بوده. وفاتش در سنهٔ ۵۲۵ هجری در غزنین بوده. و له:

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها   در آفتاب کرده، ز عنبر هلالها

ه

---

۱. اصل و واله: داغدار از فلک‌اند؛ عرفات: داغدار این چرخ‌اند.

۱۱۲- سنجری [۹۷/ص ۳۴]

سنجری* نام شاعری بوده. و له:

درد خود را به طبیبی[1] چو بگفتم، گفتا
سنجری کار تو اکنون به خدا افتاده است

۱۱۳- سوزی [۱۰۷/ص ۳۸]

ملّا حسن علی، کلامش از سوز خالی نبوده و سوزی* تخلّص می‌کرد. و له:

همچو مویی است تن من ز غم مهرویی
دل سودازده‌ام چو گرهی در مویی

۱۱۴- سوزی [۹۸/ص ۳۴]

مولانا سوزی*، ساوجی است. در صفاهان بوده. و له:

سوزی چه مرگ می‌طلبی از خدا که نیست
آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم

۱۱۵- سهیلی [۹۲/ص ۳۳]

امیر نظام‌الدّین احمد شیخم، سهیلی* و گاهی سهیل تخلّص می‌کند و شیخ آذری این تخلّص را به وی داده است. و له:

تا نظر دزدیده[2] بر رخسار زیبایش کنم
می‌کند عمداً تغافل تا تماشایش کنم

*

---

۱. اصل: به طبیبی گفتم؛ واله و عرفات: به طبیبی چو بگفتم.
۲. عرفات: در دیده و رخسار.

بروز[1] بیکسی جز سایهٔ من نیست یار من

ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

۱۱۶- سیری [۱۰۴/ص ۳۸]

سیری* مشهدی، در زمان سلیمان شاه به صفاهان آمده بود و در آنجا می‌گذرانید. گداز طبعش از کلامش می‌توان دریافت:

به فکر زلف تو در خانهٔ فراق گذشت　　هزار شب که یکی در میانه روز نشد



بی‌تو در دیدهٔ حسرت زده‌ام نور نگاه

چون چراغی است که در حلقهٔ ماتم سوزد



پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود

به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است



ز سوز دل خبرم نیست این قدر دانم

که هر که می‌گذرد پیش من، کباب شود

۱۱۷- سیمی [۹۳/ص ۳۳]

مولانا سیمی* نیشابوری، در معمّا و اکثر فضایل مهارت خوب داشته و در سرعت کتابت وحدت فهم عدیم‌النظیر بود. و له:

بر لب بام آمد آن مه، گفت باید مردنت

کآفتاب عمر اینک بر لب بام آمده است

---

۱. عرفات: به کنج بیکسی.

گویند که این معمّایی است که اسمای لامتناهی از آن[۱] اخراج می‌شوند. در مثنوی لیلی و مجنون او به صفت بیماری لیلی این بیت خوش برآمده:

گوی ذقنش ز حال گشته　　　مانندهٔ سیب سال گشته

حرف الشین

۱۱۸- شاپور [۱۲۴/ص ۴۵]

آقا شاپور*، نامش ارجاسپ است. اوّل فریبی[۲] تخلّص می‌کرد. به هند آمده و بعد از مراجعت (از) هند، شاپور تخلّص می‌کرد. با تقی اوحدی معاصر و مصاحب بوده:

تو خود چون سوی مشتاقان نخواهی آمدن، باری
گریبان بازکن تا باد[۳] بوی پیرهن گیرد



ز خط زابل نگردد جانفزایی روی جانان را
ز خاصیت نیندازد غباری[۴] آب حیوان را



به شوخی تو سواری به صدر زین ننشست
تو تا سوار شدی[۵]، فتنه بر زمین ننشست
سرم غبار ره نازنین سواری باد
که گرد توسنش از ناز بر زمین ننشست

---

۱. اصل: او.　　۲. اصل و واله: فریبی؛ عرفات و آزاد: فریبی.
۳. اصل: باد پیرهن؛ واله، آزاد و شاپور (خ): باد بوی پیرهن.
۴. شاپور (خ): غبار.　　۵. اصل: شری؛ واله و آزاد: شدی.

۱۱۹- شادمان [۱۳۲/ص ۴۶]

شادمان* از رؤسای قوم کهکر که طایفه‌ایست مابین ولایت پنجاب و در این طایفه غیر از شادمان ناطقی بهم نرسیده و این دو بیت به نام او شنیده شد، الحق معنی نازک برآورده. و له:

شاخ شکسته گل ندهد، لیک زلف یار ‌ ‌ ‌ هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد



به باغ می‌روی و همچو بیدمی لرزم ‌ ‌ ‌ که از شگفتن گلها ترا هوا نرسد

۱۲۰- شاکر [۱۱۳/ص ۳۹]

نوّاب آصفجاه، نظام‌الملک، شاکر* تخلّص:

از خضابم نبود مطلب دیگر حاصل ‌ ‌ ‌ آن قدر هست که آهو نگهان رم نکنند

روزی لشکر نوّاب را وقت کوچ از راه مغاک که آن را به هندی ناله می‌گویند، گذر افتاد و شور مردم از تنگی راه به فلک رسید. نوّاب بدیهة فرمود:

مردمان از دست من در ناله‌ای ‌ ‌ ‌ من ز دست خویشتن در ناله‌ام

۱۲۱- شاهی [۱۱۵/ص ۴۰]

شاهی* سبزواری، در فنّ شعر استاد[1] عالی هست:

هر کس که شبی نشست[2] با تو ‌ ‌ ‌ بسیار ‌ ‌ به روز ‌ ‌ ناانشیند

۱۲۲- شرف [۱۲۳/ص ۴۴]

مرزا شرف* قزوینی، از سادات حسینی بود. مدتها صدرالصدور* ایران بوده و مرزا شرف به یمن توجه شاه طهماسپ ماضی صفوی به اعلی مدارج رسیده:

---

۱. اصل: اوستاد.

۲. اصل: نشست پیشم؛ حبیبی: نشست با او؛ واله، عرفات و شاهی (ح): نشست با تو.

بهار شد، نکشد[۱] دل به سیر باغ مرا
شکوفه بی‌تو بود پنبه‌های داغ مرا

۱۲۳- شرمی [۱۲۰/ص ۴۱]

جامه زیب نزاکت آفرینی، ملّا شرمی* قزوینی، سوزن مقراض طبیعت بوده و به خیاطی شاه عبّاس بسر برده. بسیار کوتاه قامت بود و شاه بر او التفات می‌فرمود.

روزی ملّا از اشتر خود جهت...[۲] فرود آمد و اشتر گریخت، ظریفان تهمتش کردند که ملّا می‌خواست که با اشتر خود کار بد کند، او بگریخت. رفته رفته این سخن به پادشاه رسانیدند. ملّا این قطعه طرح کرده در عذرش گذرانید:

ای که می‌گویی به شرمی، اشتری...[۳]
این سخن گر راست باشد، قید[۴] از آن می‌بایدم
لیک[۵] باور کی توان کردن که با این کوتهی
گر[۶] یکی بزغاله...[۷] نردبان می‌بایدم

۱۲۴- شریف [۱۱۴ و ۱۲۳/ص ۳۹ و ۴۴]

مولانا شریف* تبریزی، از سخنوران عالی مقام است. کسب استعداد از مولانا لسانی شیرازی کرده، امّا بعضی ابیات مغشوش وی را برآورده نسخه‌ای ساخته و سهواللسان نام نهاده، استاد رنجیده و زبان به نفرین او گشاده. وقتی قصیده‌ای

---

۱. واله: نکشد دل؛ حسینی: کشد دل؛ شاهی (خ): نکند دل.
۲. اصل: ساشه؛ حسینی: شاشا.
۳. اصل: اشتری کاییدهٔ؛ حسینی: اشتری کاهیدهٔ.
۴. حسینی: قید زندان بایدم.
۵. اصل: لیکه؛ حسینی: لیک.
۶. اصل: گر کس؛ حسینی: کرگس.
۷. اصل: کایم؛ حسینی: گایم.

در مدح غیاث[۱] کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب گفته و طباعی را جلوه داده و صله نیافته، لاجرم ترکیب بندی در هجو (او) گفته. شاه به قتلش فرمان داد. شریف عرض کرد که پادشاه یک مرتبه آن هجو را اصغا نمایند، بعد از آن هر چه[۲] خواهند حکم کنند. القصّه بعد از استماع[۳] آن هجو غریب پادشاه خیلی منبسط گردید و حکم داد که شریف به عذر خواهی خواجه غیاث‌الدّین برود و خواجه در عذر تأخیر صله سی تومان[۴] به شریف دهد. این بند از آن ترکیب بند است:

کسی به چشم کبود تو کم نمودار است
چرا که آینه‌ات در حجاب زنگار است
مرا گمان که زنیل است داغ بر زرنیخ
ترا خیال که گل کرده زعفران زار است
ز آتش دل[5] ما درگرفته گو گردی است
کز آن[۶] همیشه فروزان چراغ ادبار است
زلاجورد نگینند[۷] هر دو ناکنده
اگر کنند اشارت[۸]، کننده بسیار است
بوقت گریه دو قارورهٔ شکسته بود[۹]
کزان دو شیشه روان...[۱۰] دو بیمار است

---

۱. اصل: غیاث گروه کبود چشم؛ حسینی: عنایت کهره کبود چشم؛ عرفات: خواجه غیاث‌الدّین علی کهره شیرازی.
۲. اصل: هرچه خواهد حکم کند؛ حسینی: هر چه خواهند حکم فرمایند.
۳. اصل: استماع هجو؛ حسینی: استماع آن هجو.
۴. اصل: توامان؛ حسینی: توماد
5. عرفات: دل تو.
۶. اصل: کرو.
۷. اصل: نگین‌هاست بسکه ناکنده؛ حسینی: نگین‌هاست لیک ناکنده؛ عرفات: نگین‌اند هر دو ناکنده.
۸. عرفات: اگر اشاره نمایی کنند.
۹. همان: شود.
۱۰. اصل: ساشه؛ عرفات: شاسه.

نه چشم و روست به زردی و ازرقی شهره
پدید گشته زیک کهر[1]با، دو خر مهره

و له:

بیخودی کاش گذارد که به مضمون برسم
بعد عمری که زجانان خبری می‌آید

*

تا کی ای گریه بلای دل زارم باشی
آیی و مانع نظارهٔ یارم باشی
چون شوم کشتهٔ[2] عشق تو چنان کن که اگر
نخل ماتم نشوی، نخل مزارم باشی

۱۲۵ - شریف [۱۲۵/ص ۴۵]

مرزا شریف، طهرانی، فرزند گرامی جهانگیر شاه است. در کابل در سنه ۱۰۱۴ هجری به شهادت رسید. و له:

تا نامه‌ات رسید به دستم، شدم ز دست
در بیخودی مگر به شرابش نوشته‌ای

۱۲۶ - شریف [۱۳۱/ص ۴۶]

میر شریف* از معروفان شیراز است. و له:

غرض از باده گر مستی است، چشم[3] یار هم دارد
گر از گل رنگ مطلوب است، آن رخسار هم دارد

---

۱. حسینی: گهر باد خر مهره.
۲. اصل ص ۴۰: کشتهٔ عشق؛ اصل: ص ۴۴، کشتهٔ تیغ؛ حسینی: کشتهٔ عشق.
۳. اصل: روی یار.

نمی‌دانم چرا گردون به‌کام من نمی‌گردد
اگر عیبم پریشانی است، زلف یار هم دارد

۱۲۷ - شعوری [۱۲۶/ص ۴۵]

شعوری* نیشابوری:

به یک کرشمه کران چشم نیم بازکنی — هزار همچو مرا نیم کشت[1] نازکنی

ز من بغیر خیالی نمانده است و[2] هنوز — به خاطرت چو رسم از من احترازکنی

۱۲۸ - شعیب [۱۲۷/ص ۴۵]

خواجه شعیب* جوشقانی، تقی اوحدی او را بسیار ستوده و نیز نوشته که این دو بیت مرا به نام خود می‌خواند و می‌نوشت:

مشم* که عشق فروزنده از چراغ من است
فتیله‌ایست محبت که بهر داغ من است
مزن به‌شمع دلم آستین محرومی
که دودمانِ وفا روشن از چراغ من است



چو شب گیرم خیالش را در آغوش — سحر از بسترم بوی گل آید

۱۲۹ - شفایی [۱۲۸/ص ۴۵]

حکیم شرف‌الدّین حسن، شفایی*، شهرت او از شرق تا غرب رسیده. در علم توحید راست نظری بود که دیگر نظیرش خلق نگردیده. اهاجی بسیار در حق معاصرین خود گفته، شاه عبّاس از این جهت شکایت او داشته و باقر داماد نوشته که: عقل شفایی را طبابت، و طبابت را شاعری، و شاعری را اهاجی پوشیده.

---

۱. والة: کشته. ۲. همان: «و» ندارد.

بروز وصل ز نظاره‌ام حجاب مکن　　　به یک نگاه سراسیمه کن نگاه مرا



مژگان آفتاب بهم زان نمی‌رسد　　　کز دور ایستاده و حیران حسن تست



به غمزه آن که زند راه عقل و دین این است
به جلوه آنکه بود محشر آفرین این است



به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلیٰ
عاشق[1] این بخت ندارد سخنی ساخته‌اند



از بس که شدم محو تماشای جمالش
خود بر سر ذوق آمد و آیینه طلب کرد



خاطرم از تو تسلّی به نگاهی نشود
چشم لطف از تو به اندازهٔ حسرت دارم

۱۳۰- شفیعا [۱۱۹/ص ۴۱]

شاعر دلگشا، میر شفیعا*، مخترع خط شفیعا[2] اوست:

نسیم می‌رسد از کوی آن نگار امروز
به دیده نور نظر می‌دهد غبار امروز
به مرگ تو به نشینم، به خون زهد طپم[3]
ز دست ساقی اگر نشکنم[4] خمار امروز

---

۱. اصل: عشق؛ شفایی (خ): عاشق.
۲. اصل: شفیعه.
۳. اصل و حسینی: طپم؛ روشن: تپم.
۴. اصل: نشکنم؛ حسینی: بشکنم.

بنفشهٔ[1] خط و ریحان زلف و غنچهٔ لب

به روی یار شکفته است نوبهار امروز



چرا امشب به بزم ای شوخ بی‌پروا نمی‌آیی

نمی‌آید به[2] ساغر می ز مینا تا نمی‌آیی

۱۳۱ - شکوهی [۱۲۱/ص ۴۱]

مربع نشین مسند سخن‌دانی، ملّا شکوهی *، همدانی، شاگرد ملّا ابراهیم بود. و له:

گوهری[3] چون لب لعل تو نیارد بیرون

تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد



ما بی‌دلان به باغ جهان همچو برگ گل

پهلوی یک[4] دگر همه در خون نشسته‌ایم



تا سحر آمد[5] شد هم صحبتانم گرم بود

شعله بر می‌خاست از دل، داغ حرمان می‌نشست

۱۳۲ - شکیب [۱۱۲/ص ۳۹]

مولانا، محمّد علی، شکیب * تخلّص:

زپیری در جوانی شد چنان آشفته کار من

که چون ریش دو مو، درهم بود لیل و نهار من

---

۱. اصل: بنفشه با خط و ریحان و زلف؛ حسینی: بنفشهٔ خط و ریحان زلف.

۲. روشن: ز ساغر می به مینا. ۳. والہ: گوهر.

۴. اصل: یک دگر؛ حسینی: یکدگر. ۵. اصل: آمد و شد؛ والہ: آمد شد.

چو[1] نور و سایه می‌خواهد دلم تا متصل باشد
سر[2] من در کنار او، سر او در کنار من

شکیب[3] از آتش من، هیچ کس هرگز نمی‌سوزد
به دشمن دانهٔ یاقوت می‌ریزد شرار من

۱۳۳ - شوکت [۱۳۰/ص ۴۶]

مولانا شوکت* بخاری در سنه ۱۰۸۸ هجری به هرات آمده و از آنجا به مشهد رفت. نزاکت افکارش به حدی رسیده که بعضی از آنها در طریقهٔ اعتدال نمانده است. وفاتش در صفاهان واقع شد:

نباشد آستین و ساعدش را امتیاز از هم[4]
صفای ساعد او بسکه شد از[5] آستین پیدا



فلک حسن ترا از حسن یوسف کرده گلگون‌تر[6]
که رنگین‌تر کند شاعر ز مطلع حسن مطلع را



ترسم به یک تغافل بیجا خورد شکست
پاس دلم بدار که بسیار نازک است



حاصل از شعر مرا غیر پریشانی نیست
چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس من است

---

۱. واله: چو نور و سایه می‌باشد دلم تا متصل خواهد.
۲. همان: من و سر.　۳. همان: شکست.
۴. همان: امتیاز از من.　۵. اصل: در؛ واله: از.
۶. اصل و واله: گلگلون‌تر؛ شوکت (خ): رنگین‌تر.

۱۳۴- شوکتی [۱۱۶/ص ۴۰]

ملّا شوکتی*، محمّد ابراهیم نام، به هند آمده و به نیمچهٔ عشق راجپوت پسری شهید گردیده. خوشگو است:

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی   خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

۱۳۵- شهاب [۱۱۸/ص ۴۰]

شاعر رنگین، مولانا شهاب‌الدّین*، نقطهٔ دایرهٔ گفتگوست و این قطعه در هجو حکیم اصیل از اوست. قطعه:

ملک‌الموت از اصیل طبیب   می‌بنالد به بارگاه خدای
که جهان راز خلق خالی کرد   اندرین دور گم شده سر و پای
یا از[1] این شغل دور کن او را   یا مرا خدمتی[2] دگر فرمای

لطیفه: طبیبی بود، گویا این بیت در شأن اوست:

نبض هر کس که دید کشت او را   مرگ گویا در آستین دارد

چون به گورستان رفتی دامن بر رو کشیدی. گفتندش، چرا روی پوشی؟ می‌گفت که از این مردگانم شرم می‌آید که به هر که می‌نگرم ضربت من خورده است و از شربت من مرده.

۱۳۶- شهودی [۱۲۹/ص ۴۶]

مولانا شهودی*، خراسانی است، در صفاهان نشو و نما یافته، ریاضی و رمل خوب می‌دانست، لیکن همیشه انقباض خاطر داشته و گاهی سهواً منبسط نشده:

خنده، صراحی نه دمادم کند   گریه بر این شادی حالم کند
چیست جهان، تا دل دانا در آن[3]   آرزوی خاطر خرّم[4] کند

---

۱. عرفات: اندرین شغل؛ واله و حسینی: از این شغل.
۲. حسینی: خدمت وگر.   ۳. اصل: او.
۴. همان: خورم.

۱۳۷- شهیدی [۱۱۷ و ۱۲۳/ص ۲۰ و ۲۲]

مولانا شهیدی* قمی، در طرز سخنوری مسلم زمان و ملک‌الشعرای سلطان یعقوب بود. بعد فوتش به هند آمد و در گجرات سکنی گزید. در دکن به خدمت عادل شاه شتافته و رعایتهای کلّی یافته.

روزی پادشاه حکم کرد که به خزانه برو، و یک کرت، هر قدر زر که از دست برداشته شود، بگیر. چون مولانا به سبب سفر ضعف و ناتوانی داشت، به عرض رسانید که روزی که متوجه این درگاه شده‌ام دو چندان[1] قوت داشتم، اگر بعد از چندی که طاقت به حالت اصلی اعاده کند به این خدمت جان‌پرور سرفراز شوم؟ پادشاه نکته فهم تبسم کرد و گفت:

"که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد، دو بار به خزانه روی و آنچه به دست آید بگیری و تقصیری نکنی". چون همین مراد مولانا بود، شگفته و خندان برخاست و به خزانه شتافت و در دو بار همانهای[2] بیست و پنج هزار من (طلا[3]) برآورد. چون این خبر به پادشاه رسید، گفت: راست می‌گفت که طاقت ندارم، آری جانب خوش طبعی همّت ضرور است. در گجرات بر جوانی عاشق گشته شهید شد. و له:

بر سرخ جامه‌ای نظر از دور دوختم
پنداشتم تویی، تو نبودی بسوختم



زخواب ناز چون آن سرو نازنین برخاست
علم کشید بلا، فتنه از زمین برخاست



---

۱. حسینی: چند از این. ۲. اصل: همبانی‌ها؛ حسینی: همیانها.
۳. اصل: «طلا» ندارد؛ حسینی: هزار من طلا بیرون آورد.

زده گل بر سر و در دست هم گلدسته‌ای دارد
به گلشن رفته و خود را گلستان کرده می‌آید



رفتم از هوش وقت رفتن یار   او چنان رفت و من چنین رفتم

نقل است، فاسقی* در شب تاریکی مالوفهٔ خود را به شوهرش غلط کرده، دفعةً پایش برداشت و بدخول پرداخت. شوهرش از خواب برجست و دزد، دزد گفته بگرفت. زنش حال دریافته گفت، چراغ بیار که منش محکم گرفته‌ام. تا که او چراغ بیارد، زن یار راگذاشته، گوساله را در برگرفته بنشست. شوهرش این حال را دیده سخت متحیر گشت و گفت: ای...، این بدبخت چه طور گوساله‌ایست که زبان درازی... فشرده بود؟ گفت: چون نمک نمی‌یابد لیسیده باشد.

۱۳۸ - شیدا [۱۲۲/ص ۴۱]

شاعر غرّا، ملّا شیدا، مولدش فتحپور سیکری است من (از) توابع اکبرآباد. سرعت اندیشهٔ او به جایی بوده که در یک ساعت نجومی صد بیت در سلک نظم می‌کشید. امّا از جادهٔ خلق بعید افتاده اکثری را هجو کرده، چنانچه این قطعه در هجای میر الهی همدانی گفته. قطعه:

ای میر من که کرده الهی تخلّصی   از مرد لاهی ارچه الهی شدن خطاست
این رطب و یابسی که بود در کلام تو   گر منکر کلام الهی شوم رواست

و بر هر بیت قصیده‌ای (از) حاجی[۱] محمّد جان قدسی از اوّل تا آخر اعتراض کرده. در هجو مطلعش، ابیات او قلمی می‌گردد. قدسی گفته:

عالم از نالهٔ من بی‌تو چنان تنگ فضاست
که سپند از سرآتش نتواند برخاست

۱. اصل و حسینی: جامی.

شیدا گوید:

ای هنرمند سخن سنج به اندیشه بسنج

نقد هر حرف به میزان سخن بی‌کم و کاست

ناله در سینه هوایی است که بی‌قصد رود

چونکه از سینه هواگیر شد از حسن[1] هواست

عالم از وی نشود تنگ و لیکن زملال

خلق[2] عالم گر ازآن[3] تنگ نشینند بجاست

روزی در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر به اردوی جهانگیر شاه به خانهٔ ملّا فیروز استاد لطف‌الله خان که اکثری از شعرای معاصر مجتمع بودند مثلاً ملّا انور لاهوری صاحب این مطلع:

در این حدیقه بهار و خزان هم آغوش است

زمانه جام بدست و جنازه بردوش است

و ملّا عطایی جونپوری قایل این دو بیت:

مرگ آمد و بی‌هیچ بدر رفت زکاخم — چون غارتی از خانهٔ ارباب توکّل

هر لحظه خطش[4] درنظرم خوب‌تر آید — همچون خط استاد که بینی به تأمل

و ملّا مخترع مصنف این بیت:

در شکستم[5] چند کوشی ای بت نامهرمان

من پریشان خاطرم، زلف پریشان نیستم

و ملّا طفیلی صاحب مثنوی مهر* و ماه و دیگر فضلاکه ناگاه ملّا شیدا از دور پیدا شد. چون از لاف و گزاف[6] او رنجه خاطر بودند و می‌دانستند مضامین

---

۱. اصل: جنس؛ حسینی: حسن.

۲. اصل: خلق و عالم؛ حسینی: خلق عالم.

۳. اصل: او.

۴. واله: خطش خوبتر اندر نظر آید.

۵. حسینی: شکم.

۶. اصل و حسینی: گذاف.

دیگران[1] را مانند فرزند متبنّی به لباس زیبا آراسته درنظر مردم جلوه می‌دهد، همهٔ (آنها) قرار دادند که استدعای خواندن اشعار تازه از شیدا نمایند، و ملّا فیروز که بسیاری از اشعار متقدّمین و متأخرین در خاطر دارد با او هم زبانی کند. وقتی که قریب بزم‌گاه که فی الحقیقت رزم‌گاه قرار یافته بود، رسید، همگنان تعریف ذکاوت و طباعی شیدا کرده التماس خواندن اشعار تازه و برجسته از او نمودند. ملّا شیدا اوّل این بیت بر خواند:

چیست دانی بادهٔ گلگون؟ مصفّا جوهری

حسن را پروردگاری، عشق را پیغمبری

ملّا فیروز گفت: این شعر به از شعر رودکی است که گفته:

عشق را می پیمبری[2]، لیکن   حسن را آفریدگار تویی

شیدا به این حرف التفات نکرده[3] این شعر بر خواند:

ز بس که کرده غمت بند بند در جگر ناخن   چو پشت ماهیم از پای تا به سر ناخن

ملّا فیروز گفت: این مطلع از شعر غیاثای حلوایی چست و شیرین‌تر است که گفته:

از بسکه سینه کندم[4] و ناخن بر[5] آن نشست

چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام

شیدا برهم شد و طعنه بر شعرفهمی ملّا فیروز و غیره کرده این بیت بر خواند:

گر به صحرا مو فشانی، دشت پر[6] سنبل شود

ور به دریا رو[7] بشویی، خار ماهی گل شود

---

۱. اصل: دیگر؛ حسینی: دیگران.
۲. اصل و واله: پیغمبری؛ حسینی: نمیرد.
۳. اصل و حسینی: نکرد.
۴. حسینی: گندم.
۵. اصل: برو نشست.
۶. حسینی: بر.
۷. همان: رو بشویی.

ملّا فیروز گفت که ملّا کاتبی دویست سال پیش از این به مولوی توارد داده:

گر به دریا افتد از عکس جمال او فروغ

خار[1] ماهی آورد در قعر دریا بار گل

همین که این بیت از زبان ملّا فیروز برآمد، هرزه‌گویی آغاز نهاد و گفت که یاران اگر ستم ظریفی نکنند در برابر این بیت شعری بخوانند که در نعت گفته‌ام:

ذات تو بود صحیفهٔ کون که کرد　　از روی ادب، مهر، خدا بر پشتت

ملّا فیروز گفت: یاران، انصاف فرمایند، هرگاه ملّا هاتفی صد و پنجاه سال پیشتر، این گوهر آبدار که از خزانهٔ گفتار مولوی درآمده، دزدی کرده برده باشد، گناه مولوی چیست؟

نبوت را تویی آن نامه در مشت　　که از تعظیم دارد[2] مهر بر پشت

یاران بی‌اختیار به قهقهه درآمدند. از آنجا که بدخویی و درشت‌گویی سرشت او بود، بر سر دشنام آمده هر چند وی ناسزا می‌گفت، یاران عذرها خواسته، استدعای شعر تازه از او می‌کردند که این بیت بر خواند:

زلف او را رشتهٔ جان گفتم و گشتم خجل

زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است

ملّا فیروز گفت: از فرط مهمان آزاری اندیشه می‌کنم و الّا عزیزی شعر گفته:

کس نیابد مصرع پیچیدهٔ زلف کجت

لیک این مضمون ترا در پیش پا افتاده است

القصّه چند بیت دیگر خواند که ملّا فیروز در برابر هر بیت، بیت استادی[3] رسانید. ناچار مهر خموشی بر لب زده بنشست. هر چند اعزه درخواست اشعار تازه از او می‌کردند، غیر از سکوت جوابی نداد، تا مجلس آخر شد و صحبت

---

۱. حسینی: خار ماهی را وزد در قعر دریا پاره گل.

۲. همان: تعظیمت آمد.　　۳. اصل: اوستاد رساند؛ حسینی: استاد رسانید.

منقضی گشت. بعد از این تادم زیست در محلی که ملّا فیروز می‌بود، شعر خود نمی‌خواند.

روزی در کشمیر ملّا شیدا به خانهٔ ملّا فیروز آمده سر حرف واکرد که از اشعار من هیچ بیتی پسند خاطر عالی افتاد؟

ملّا فیروز گفت: این یک شعر:

ای به‌روی تو گرو[1] آینه را چشم نیاز

شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

ملّا شیدا دست دعا دراز کرده گفت:

عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

و له:

گاهی دلم به طره و گاهی به‌کاکل است

دیوانه هرکجا که شب آمد سرای اوست



ز اهل مدرسه اسرار معرفت مطلب | که نکته‌دان نشود کرم گر کتاب خورد

حرف الصاد

۱۳۹ - صاحب [۱۳۶/ص ۵۰]

مسیحای کاشی، متخلّص به صاحب*، از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری است:

پیوند الفت تو چو تاب نظاره است[2]

تا چشم می‌زنی بهم[3] این رشته پاره است



---

۱. حسنی کرد.

۲. والله نظاره است.

۳. همان: بهمین رشته.

بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است | تاب در جان سنبل افتاده است
یار سرگرم عشق همچو خودی[1] است | برق در خرمن گل افتاده است

۱۴۰ - صائب [۱۳۳/ص ۴۷]

فرمانروای سلطنت معانی، و سواد اشعارش سرمهٔ اصفهانی، مرزا محمّد علی صائب*، تبریزی، در زمان خود مقتدای فن بوده است و همچو او شاعر عالی رتبه‌ای بر نخاسته. کلیّاتش زیاد از لک (صد هزار) بیت باشد. با ظفر خان احسن، صباحی چند در کابل و خطهٔ جنّت نظیر کشمیر بسر نمود. آخرها در رکاب ظفر انتساب به ملک دکن با ظفر خان بسرکرد. در این اثنا والدش از وطن قدم رنجه‌کرده به مستقرالخلافه آمد. مرزا به دریافت خبر تشریف‌آوری والد، قصیده‌ای مشعر رخصت خود به خان موصوف گذرانید، شعری چند از آن ریخته خامه معنی نگار است. قصیده:

هفتاد ساله والد پیری است بنده را | کز تربیت بود به منش حق بی‌شمار
آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من | از اصفهان به اگره و لاهورش اشکبار
زان پیشتر کز اگره به معمورهٔ دکن | آید عنان گسسته‌تر از سیل بی‌قرار[2]
این راه دور را ز سر شوق طی کند | با قامت خمیده و با پیکر نزار
دارم[3] امید رخصتی از آستان تو | ای آستانت کعبهٔ امید روزگار

خان موصوف از دریافت خبر رخصت او از خویش رفت و به ناچار به وداعش رخصت جان شیرین انگاشت و به خدمت گزارش[4] پرداخت.

مشهور است که شاه عبّاس برای امتحانش اکثر مصرعی[5] مهمل جهت ترتیب مصرع ثانی به خدمت مرزا می‌فرستاد و از آن جمله این مصرع یادگار

---

۱. اصل: خود، واله: خودی.
۲. صائب (ن): اشکبار.
۳. اصل: داریم؛ صائب (ن): دارم.
۴. اصل: گذارش.
۵. همان: مصراع.

است که مصرع ثانی آن از مرزاست و شعری درست شده:

"از گوش کنم گریه و از چشم کنم آه"

از مرزا: "نادیده ز بس دیده و نشنیده شنیدم"

مصرع: "عجب سر[1] گیجه‌ای دارم شرابم می‌توان گفتن"

از مرزا: "دلم می‌سوزد ای ساقی کبابم می‌توان گفتن"

شاعری امتحاناً (این) مصرع پیش مرزا گفت، تا مصرع دیگر مرزا بگوید. مصرع خود این است:

• "شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت"

و از مرزا: "امشب ای ساقی چنان گرم است محفل، می‌توان" در عهد شاهجهان پادشاه به هند آمده از پیشگاه پادشاه جم جاه به منصب شایسته‌ای و خطاب مستعد خانی عز امتیاز یافته، با ظفر خان موصوف مالک این مطلع:

زهد خشکم چنگ و نی را در خروش آورده است
توبهٔ من خون مینا را به جوش آورده است

و خواجهٔ ابوالحسن تربتی صاحب این مطلع:

بادهٔ عمر خضر می‌بخشد گل پیمانه را — سرد مینا سبز دارد گلشن میخانه را

صحبتها داشته و آنها همگی همت به قدردانی مرزا برگماشته و دقیقه‌ای فرو نگذاشتند. چنانچه از (این) اشعار او این معنی مستفاد است:

کلاه گوشه به خورشید و ماه می‌شکنم — به این غرور که مدحت گر ظفر خانم
بلند بخت نهالا، بهار تربیتا[2] — که از نسیم هواداریت گلستانم
حقوق تربیتت را که در ترقی باد — زبان کجاست که از[3] حصر آن سخن رانم
زروی گرم تو جوشید خون[4] معنی من — کشید جذب تو این لعل از رگ کانم

---

۱. اصل: «سر» ندارد.
۲. اصل: تربتا؛ حسینی: تربتها؛ آزاد: تربیتا.
۳. حسینی و صائب (د): از حضرتت سخن؛ آزاد: در حضرتت سخن
۴. اصل: چونکه؛ حسینی و آزاد: خون.

زدقت تو به معنی، چنان شدم باریک　　که می‌توان به دل مور کرد پنهانم

چو[1] زلف سنبلی ابیات من پریشان بود[2]　　نداشت طرهٔ شیراز روی دیوانم

تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من　　وگرنه خار نمی‌ماند از گلستانم

و هنگامی که خان موصوف را صوبه‌داری کابل و کشمیر مفوض شد، مرزا صائب را نیز همراه خود می‌داشت. روزی در محفل خان موصوف اشعار خود می‌خواند که ناگاه کشمیریی که به «علّت مشایخ[3]» اشتهار داشت، وارد گردید و گفت که شعرای زمان ما را[4] (غیراز) تغییر و تبدیل حروف کاری دیگر نمانده است که پیشینیان همهٔ مضمونهای رنگین بسته‌اند. مرزا بدیهه بر وی خواند:

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته‌اند

هست مضمون نبسته بند تنبان[5] شما

ظفر خان بسیار خندید و به مرزا صلهٔ گرانمایه بخشید.

روزی در مجلس خان موصوف مرزا صائب و ابوطالب کلیم از اشعار خود می‌خواندند که خان معزی[6] الیه فرمود که بیتی در صفت لبی که زخم دندان داشته باشد طرح باید کرد. اوّل کلیم این مطلع بدیهه بر خواند:

زخم دندان خوب ترکرد آن لب پرخنده را

قیمت آری بیش[7] می‌باشد عقیق کنده را

اهل مجلس تحسین و آفرین کردند. باز مرزا صائب گوهر این مضمون (را) بدین گونه سفت:

باشد به لبش نشان دندان　　نقشی که به مدعا نشسته

---

۱. اصل و آزاد: چو زلف سنبل؛ حسینی: چو سنبل.

۲. اصل و آزاد: برد؛ حسینی: بردند.　　۳. اصل: مشایخه؛ حسینی: مشایخته.

۴. اصل: را در تغیر و تبدیل حروف؛ حسینی: را غیرتبدیل و تغییر حروف.

۵. حسینی: تبنان.　　۶. اصل: معزا حسینی: موسی.

۷. حسینی: عیش می‌باشد؛ صائب (م): بیشتر گردد.

مجلسیان تحسین بلیغ کردند و کلیم تاب نیاورده گفت:

پیش این[۱] جوهریانی که در این بازاراند قیمت[۲] شیشه فزون‌تر بود از گوهر ما

مرزا صائب بر خود پیچیده این شعر گفت:

تیره[۳] روزی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زبان

پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

کلیم دست به خنجر گذاشت و مرزا صائب هم مستعد جنگ گردید. خان موصوف گفت، این عرصه اشعار است نه میدان کارزار، و باهم صلح داد.

مشهور است که در ایّام طفلی، مرزا به‌اتفاق پدر خود که از اعاظم تجار صفاهان بوده، به دکان[۴] یکی از اهل الله که به امر صحافی اشتغال داشته، وارد شد. آن ولی کامل کاغذ ریزه‌هایی که در دکان[۵] ریخته بود، در کاسهٔ شیرش مخلوط کرده به مرزا گفت، بخور، مرزا به[۶] اشارت (پدر) ثلث از آن بخورد. شیخ کامل به والد مرزا گفت: اگر تمام بخوردی، کلامش تمام عالم را گرفتی، اکنون به ثلث عالم خواهد رسید.

بعد مرگ صائب پسرش به خواب دید که با چهرهٔ درخشان است. حالش پرسید. گفت که بعد مرگ من فرشتگان عذاب مرا تنگ گرفتند[۷]، غیر از سیّدالکونین (ص) پناهی ندیده التجاکردم، دیدم که جناب می‌فرمایند که در تمامی عمر کارخیری کرده‌ای؟ گفتم: یاد ندارم. فرمودند که در تعریف من شعری

---

۱. اصل و حسینی: از این جوهریانی؛ صائب (م): این گوهریانی.

۲. اصل: قیمت شیشه برابر کنند از جوهر ما؛ حسینی: قیمت رشته مرون بر بود از گوهر ما؛ صائب (م): قیمت رشته فزون‌تر بود از گوهر ما.

۳. اصل: تیره روز است اینکه می‌خواهد کلیم تر زبان؛ حسینی: تیره روزی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زمان؛ صائب (م): شوخ چشمی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زبان.

۴. اصل: دوکان؛ حسینی: دکان. ۵ همان.

۶. اصل: باشارت ثلث بخورد؛ حسینی: به اشارت والد ثلث بخورد.

۷. اصل: گرفته.

گفته‌ای؟ گفتم: در مرثیهٔ جناب سیّدالشّهدا، علیه‌التحیة و الثّنا چیزی گفته‌ام. مطلعی از آن یادم آمد، خواندم و هو[1] هذا. مطلع:

ای از ازل به‌ماتم تو در بسیط خاک
گیسوی شب گشاده، گریبان صبح چاک

بعد از استماعش فرمودند که مکرّر بخوان، و به‌جناب سیّدالشهدا ارشاد فرمودند که برای مدّاح خویش دعای مغفرت بخوانید[2] و من آمین می‌گویم. جناب مستطاب دست به‌دعا برداشتند، همان دم ملایکهٔ رجمت رسیدند و درهای خلد بگشادند و من کلامه:

شب که صحبت به حدیث سرزلف تو گذشت
هرکه برخاست زجا، سلسله برپا برخاست
هیچ مستی زپی رقص نخیزد از جای[3]
به‌نشاطی که دلم از سر دنیا برخاست

❋

سبک به چشم تو از شیوهٔ وفا شده‌ام — سزای من که به[4] بیگانه آشنا شده‌ام

❋

تا رخ از بادهٔ گلرنگ برافروخته‌ای — جگر لاله عذاران چمن سوخته‌ای
من کجا، هجر کجا، ای فلک بی‌انصاف[5] — به همین داغ بسوزی که مرا سوخته‌ای

❋

اگر شبها خبریابی ز درد انتظار من — زخواب ناز رو ناشسته آیی کنار من

❋

---

۱. اصل: وهی.
۲. همان: بخواهید.
۳. اصل و حسینی: جا؛ صائب (خ): جای.
۴. حسینی: ز بیگانه.
۵. اصل و حسینی: ناانصاف؛ صائب (خ): بی‌انصاف.

اگر بی‌پرده خود را دیده باشی — گل از فردوس اینجا چیده[1] باشی
لباس شرم صد چاک است، ترسم[2] — که در خلوت به[3] خود چسبیده باشی

بعد از مراجعت هندوستان در ایران ترقی تمام به احوالش بهم رسیده و در زمان شاه عبّاس ثانی ملک‌الشعرا گشته و روز جلوس شاه سلیمان که حسب فرمان[4] قضا جریان به خواندن قصاید مأمور شد. این مطلع بر خواند:

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را — گرفت خیل پری در میان سلیمان را

چون پادشاه در عین شباب و کمال وجاهت و حسن بود از استماع این شعر متغیر شده و اصلاً مادام الحیات تکلّم با مرزا نکرد و شعری از او نشنید.

۱۴۱- صبوحی [۲۸۷/ص ۱۰۰]

صبوحی* تخلّص از خلقت اجنّه* است که با ساده عذاری تعشق داشته. از کیفیت مذاق شاعری خود با شخصی که هم جلیس او بود، نشان داده:

تا به دل تیر نگاهش ای صبوحی خورده‌ایم
تکمهٔ ما در گریبان از لب سوفار بود

۱۴۲- صفیری [۱۳۵/ص ۵۰]

صفیری* جونپوری، تقی اوحدی نوشته که به عدم رجولیت کدخدا شده، از طعن مردم خود را و زن خود را به کارد کشت. و له:

به یاد لعل تو چون غنچه غرق خونابم[5] — اگر ز چشمهٔ حیوان خضر دهد آبم
ز عشق زادم و عشقم بکشت زار، دریغ — خبر نداد به رستم کسی که سهرابم

---

۱. حسینی: دیده.
۲. همان: است زبیم.
۳. همان: بدو چسبیده.
۴. اصل: الفرمان.
۵. اصل: خون نابم؛ والله: خونابم.

۱۴۳- صیدی [۱۳۲/ص ۵۰]

میر صیدی* طهرانی، در ملازمت جهان آرا بیگم صبیهٔ شاهجهان پادشاه بسر می‌برد و اکثر مورد عنایات می‌گردید.

روزی سواری شاهزاده[1] (خانم) به باغ می‌رفت. میر مذکور از بالای بام خود را نزدیک به فیل سواری بیگم رسانیده این مطلع به آواز بلند بر خواند:

برقع به رخ افکنده برد[2] ناز به باغش تا نکهت گل بیخته آید به دماغش[3]

بیگم بشنید و هزار اشرفی همان دم صله فرستاد و فرمود که چون مرتکب سوء ادب شد و از گستاخی نزدیک سواری آمد، لهذا همین قدر به صلهٔ آن دادم، و اگر به وساطت می‌فرستاد، لک روپیه می‌بخشیدم.

حرف الضاد

۱۴۴- ضمیری [۱۳۷/ص ۵۰]

ضمیری* اصفهانی، رمل خوب می‌دانست. شاه عبّاس صفوی وی را ضمیری تخلّص فرموده، بسیار خوشگو بوده است:

ای خوش آن منتظر وعدهٔ دیدار که تو به سرش آیی و از شوق ترا نشناسد

حرف الطاء

۱۴۵- طالب [۱۴۳/ص ۵۱]

طالب* آملی، از مستعدان روزگار بوده. خطوط هم خوب می‌نوشت. به خدمت جهانگیر پادشاه رسوخی داشته، در آخر خبطی به دماغش راه یافت و فتوری در افکارش بهم رسید. این مطلع او مشهورتر از آفتاب است:

---

۱. اصل: شاهزادی.

۲. واله: برد شرم به باغت؛ عامره و صیدی (خ): برد ناز به باغش.

۳. واله: به دماغت؛ عامره و صیدی (خ): به دماغش.

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را
به[1] پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
کسی کیفیت چشم ترا چون من نمی‌داند
فرنگی قدر می‌داند شراب پرتگالی را



زغارت چمنت بر بهار منتهاست — که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند

شعری در نعت گفته که نظیری ندارد:

آن سبز ملیحی که ز بستان عرب خاست
هر سبزه به تعظیم او از حسن ادب خاست

۱۴۶- طاهری [۱۴۱/ص ۵۱]

طاهری* بخارایی، خوشگو است و له:

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه‌وار جگر خون کند کسی

۱۴۷- طاهری [۱۳۹/ص ۵۰]

طاهری*، شاعری معنی‌یاب بوده و گاهی اشعار جلالا خواهرزادهٔ خود را به نام خود می‌خواند و از این جهت مطعون می‌زیست و به یکی از ملازمان شاه عبّاس تعشقی داشت، روزی او را به حجره برد، شاه آگاه شد و فرمان داد تا لب و دندان او و دیگر اعضایش بسوختند. در این حال این مطلع گفته:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد
کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

و له:

---

۱. طالب (خ): ز پا در جنبش آرد خفتگان.

خون شد دلم ز غصّه که آن غنچهٔ امید

با دیگران شکفته و با من[1] گرفته است

۱۴۸- طغرا [۱۴۰/ص ۵۱]

فرمانروای ملک معانی دلگشا، ملّا طغرا*، در زمان شاهجهان به هند آمده و در خطّهٔ جنّت نظیر کشمیر پا به دامن کشیده و در اینجا رحلت ورزیده:

یوسف از خجلت بهتان زلیخا داغ است[2]

ورنه خودداری او نیز کم از زندان نیست



ز جعد پرشکنت دل به صد فغان افتد　　چو کودکی که ز بالای نردبان افتد

تو آن گلی که شب از دیدن چراغ رخت　　تذرو باغچهٔ طور ز آشیان افتد



میانش بینم و چیزی به دستم در نمی‌آید

چو آن عکسی که افتد در دل آیینه از مویی

۱۴۹- طوسی [۱۴۲/ص ۵۱]

طوسی* خراسانی:

مردم آزاری مفرما نرگس عیار[3] را　　کار فرمودن نشاید مردم بیمار را



آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می‌آرد

عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد

---

۱. نتایج: ما.　　۲. حسینی: داغیست.

۳. اصل و حسینی: عیار؛ طوسی (خ): خونخوار.

۱۵۰- طهماسپ [۱۳۸/ص ۵۰]

صاحب اشعار دلچسب، شاه طهماسپ*، لفظ «دوازده امام»* تاریخ رحلت اوست:

زلف سربرده به‌گوش تو سخن می‌گوید

مو[1] به مو حال پریشانی من می‌گوید

حرف الظاء

۱۵۱- ظهوری [۱۴۴/ص ۵۲]

ظهوری* ترشیزی، داماد ملّا قمی و معاصر فیضی بوده، و عادل شاه پادشاه صاحب دکن (او را) به صلات گرانمایه نواخته. نثرش از نظم بلند(تر) و نظمش از نثر بهتر بوده و زبان دانی مثل او خلق نشده:

گرچه ما را نرسد پرسیدن　　چیست[2] آخر سبب رنجیدن

نیست درکیش مروت جایز　　لذّت[3] خنده زلب دزدیدن



اگر احوال ما پرسیده باشی　　ز زخم خود خجل گردیده باشی

ظهوری نامه‌ای[4] دادی به قاصد　　چه حسرتها[5] در آن پیچیده باشی



هر که بروی ز غم عشق تو بیداد رود　　چون ببیند رخ خوب تو هم از یاد رود



به ظاهر از سخنان گرچه بوی خون آید　　نگاه‌های نهانی مروت آلود است



---

۱. حسینی: سر به سر حال پریشان.　　۲. ظهوری (ج): چیست دیگر سبب.

۳. همان: رغبت خندن.　　۴. اصل: نامه داری.

۵. ظهوری (ج): حیرتها.

عشق آورده پی به خانهٔ ما　　سر[1] ما خاک آستانهٔ ما
بلبلان بهار رخساریم　　شکن طره آشیانهٔ ما
نرگست خواب ناز می‌فهمید　　می‌شنیدی اگر فسانهٔ ما
عشق آن خانمان خرابی هست[2]　　که ترا آورد به خانهٔ ما



ترا خورشید گفتن آنچنان است
که کس خورشید را گوید که ماهست



به دل سخت جان خود نازم　　نازکی‌های خوی او دارد



ظهوری در غریبی مرد و شاد است
که مرگش خاطری[3] غمگین ندارد



ظهوری این همه دیوانگی کرد　　نگفتی هیچ گه، دیوانهٔ من



مرگ چو منی اگرچه سهل است
گنجایش لب گزیدنی داشت



ز رشک غیر ظهوری به مرگ نزدیکی
بمیر زود که قربان غیرت تو شوم

---

۱. ظهوری (ج): سر ما وقف آستانهٔ ما؛ ظهوری (خ): ما همه وقف آستانهٔ ما.
۲. ظهوری (خ): نیست؛ ظهوری (ج): هست.
۳. اصل: خاطر.

حرف العین

۱۵۲- عارف [۱۵۴/ص ۵۷]

شیخ عارف*، نام وی بایزید است و اصلش[1] (از توران است). در عهد عبیدالله[2] خان در بخارا متوطن شده و حسب گفتهٔ عبیدالله[3] خان جمع اشعار و دیوان خود کرده. نهصد و سی و هشت تاریخ تدوین دیوانش بود:

به لاله چون نگرد دیده‌ای که پرخون است
زگل چگونه گشاید دلی که محزون[4] است

۱۵۳- عارف [۱۶۲/ص ۵۹]

عارف لاهوری*:

ز تاب جلوهٔ سرو[5] روانش — گره افتاد بر[6] موی میانش

۱۵۴- عالمگیر [۱۴۵/ص ۵۳]

اورنگ‌زیب کشور فنون، فضایل مآب، علامة‌الدهر، نکته‌دان، سرآمد سلاطین[7] اولی العزم، عالمگیر* بن شاهجهان، تاریخ تولّدش «آفتاب عالمتاب» است. چون در عمر چهل سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمود «میمی» بیفزود و گفت: "آفتاب عالمتابم".

شخصی از منصب‌داران عرضی کرد که تمام موضع کلوزه در جاگیر من تنخواه شود، پادشاه این بیت دستخط کرد:

---

۱. اصل: اصلش بتور در عهد؛ واله: اصلش تورانی است؛ دوش: اصلش از توران است.

۲. اصل: عبدالله؛ واله و خمیر: عبیدالله. ۳. همان.

۴. واله: محروم.

۵. اصل: سروی روانش؛ کلمات و دوش: سر و روانش.

۶. کلمات: در. ۷. اصل: سلطان؛ حسینی: سلاطین.

کافی که بر کلوره است آن کاف را کنند
باقی هرآنچه[1] مانده (است) آن شیخ را دهند

چون فرد به دفتر رسید، متصدیان استهزا کردند (که) چون کاف را از کلوره دور کنند نام عضو تناسل باقی‌ماند، شیخ خفیف گردید. آخر متصدیی گفت که غرض پادشاه این است که بست هزار درم از آن موضع کم‌کرده باقی به جاگیر شیخ دهند. همچنان کردند تا تسلّی شیخ شد. القصّه این رباعی از کلام عالمگیر است:

دیروز پی گلاب می‌گردیدم | پژمرده (گلی[2]) بر سر آتش دیدم
گفتم که چه کرده‌ای که می‌سوزندت؟ | گفتا که در این باغ دمی خندیدم

۱۵۵ - عالی [۱۴۸/ص ۵۴]

دیباچهٔ دفتر خوش خیالی، نعمت خان عالی*، به منصب بکاءلی[3] عالمگیر شاه سرفراز بوده و در زمان بهادر شاه به خطاب دانشمند خان مخاطب شده. بر فضل و بلاغت و شوخی طبیعت او تصانیفش دلیل است. امرای آن زمان از جودت طبعش بسیار لحاظ او می‌کردند، و خان سخندان به اندک کم التفاتی، در هجو صغیر و کبیر چه‌ها که نمی‌کوشید. در وقایع حیدرآباد، به هجو ملیح اورنگ‌زیب و خان فیروز جنگ را ستود تا به دیگران چه رسد. آخر پادشاه از شوخی طبعش از لشکر خود بدر کرد. بعد فتح چار محل از نگاه خلافت یرلیغ معلی نزول اجلال فرمود که تاریخ (این) فتح خداداد، شعرای پایتخت از نظر اقدس بگذرانند. به صدور حکم جهان مطاع هر یکی نقد قابلیت بر محک امتحان زده، مطبوع نگردید، نعمت خان هم بذریعهٔ قطعهٔ تاریخ حصول قدمبوس سرادق اقبال نمود و به عفو تقصیر قرب منزلت یافت.

---

۱. اصل و حسینی: آنچه ماند آن شیخ. ۲. اصل: «گلی» ندارد؛ حسینی: پژمرده گلی.
۳. واله: نکاولی؛ اصل و حسینی: بگاه لی.

تاریخ

زهق الباطل است و جاء الحق   معنی فتح شاه عالمگیر
سال تاریخ از خرد جستم   قطعه‌ای گفت عقل خوش تقریر
بوالحسن داشت جا به چار محل   بدرش[1] کرد زین مکان تقدیر
چون برون رفت او بجاش نشست   شاه اورنگ‌زیب عالمگیر

الحق نعمت[2] خوب یافته و مورد الطاف خسروانه گردید. روزی در سرکار زیب‌النّساء بیگم جیغهٔ مرصع خود به فروختن داد. مدتی بگذشت که وجه[3] قیمت جیغه نیافت. رباعی گفته به خدمت بیگم فرستاد، بیگم پنج هزار روپیه با همان جیغه انعام فرمود. رباعی:

ای بندگیت سعادت اختر من
در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است، پس کو زر من؟
ور نیست خریدنی، بزن بر سر من

و له:

کسی دیوانه باشد کز سر کویت[4] رود جایی
دل اینجا، دوست[5] اینجا، مدعا اینجا، امید اینجا



مکیدن، لب گزیدن، بوسه چیدن، غنچه گردیدن
کلام الله یاقوت لبش تفسیرها دارد



---

۱. واله: کرد بیرونش از مکان تقدیر.   ۲. اصل: نعمته.
۳. اصل: نعمته.
۴. واله: سرکویت؛ عالی (خ) و عالی (ج): سر کویش.
۵. عالی (خ)، عالی (ج) و واله: دولت.

بی‌تو هر گه که تماشای گلستان کردم[1]

هم چو گل دامن خود پر زگریبان کردم[2]



رشک[3] گلشن به زمینی که نگاهش ریزد

نقش پا برگ[4] گل تازه به راهش ریزد

۱۵۶- عبدالباقی [۰۰۰/بیاض]

عبدالباقی*، برادرزادهٔ عبدالحی کاکوروی:

نکهت روح فزایم به مشامی نرسد　　　منم آن گل که سر گور غریبان ماند

۱۵۷- عبدالجلیل [۰۰۰/بیاض]

عبدالجلیل* بلگرامی:

یک دل و در پی قتل‌اند پریزادی چند

وای بر صید که یک باشد و صیادی چند

۱۵۸- عبدالله [۱۵۵/ص ۵۸]

عبدالله* فرنجودی، از معنی آفرینان عالم سخنوری است. معشوقه‌ای داشت که نام وی مستی بوده و از برای او گفته:

چه پرسی از من و مستی و می‌پرستی من

که رفت در سرمستی متاع[5] هستی من

---

۱. والِه: کردیم.　　۲. همان.

۳. والِه، عالی (ج) و عالی (ج): رنگ گلشن به زمین طرز نگاهش ریزد.

۴. عالی (ج) و عالی (ج): برگ؛ والِه: طرح.

۵. اصل: تمام؛ والِه: متاع.

۱۵۹- عبیدالله [۱۵۲/ص ۵۷]

عبیدالله[1] خان*، پادشاه توران بوده و پسر محمود سلطان:

در تکلّم از دهان چون غنچه خندان می‌شود
ور تبسم می‌کند، عالم گلستان می‌شود



اگر قدم نهد آن سر و ناز بر سر من
سر من و قدم سر و ناز پرور[2] من



دست به زیر روی خود مانده شبی به خواب شد
عارضش از نشان آن پنجهٔ آفتاب شد

۱۶۰- عرفی [۱۴۷/ص ۵۳]

مولانا عرفی* شیرازی، در عهد اکبر پادشاه به هند دل پسند آمد و به قرب پادشاه رسید.

(روزی) مولانا و شیخین (ابوالفضل و فیضی) به خدمت پادشاه حاضر آمدند که فیضی از مولانا پرسید که در مذهب شما خوک حلال است؟ مولانا طرح داد (جواب نداد)، باز شیخ ابوالفضل پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است؟ باز مولانا به جواب نپرداخت. پادشاه گفت: اینها چه می‌پرسند؟ جوابش نمی‌دهی. عرض کرد: جهان پناه، جواب بدیهی است که هر دو گه[3] می‌خورند.

کلیّاتش پانزده هزار بیت است و ملّا فیروز می‌گوید که عرفی صاحب یک[4] لک بیت است:

۱. اصل: عبدالله، والله و دیگران: عبیدالله. ۲. اصل: در هر دو مصرع: بر سر من.
۳. همان: گهه. ۴. حسینی: سه.

به ضبط[۱] گریه مشغولم، اگر کاوی[۲] درونم را

زدل تا پردهٔ چشمم دو شاخ ارغوان بینی



سنبلی کو لاله را در بر کشد گیسوی تست

لاله‌ای[۳] کو در کنار سنبل آید روی تست

مشهدی کانجا مسیح آید[۴] به امید هلاک

در[۵] کمال، بیکسی شرمنده میرد، کوی تست



چشمم نه بهر خویش دم نزع بر شود

ترسم که من بمیرم و غم در بدر شود



آنچنان مست جمالست که شب تا به سحر

می‌کشد جام وز کیفیت می‌آگه نیست



گفتی که دلت شکستهٔ کیست؟ در زیر لبم جواب بشکست

در حالت نزع این رباعی بر زبانش بود:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو آخر به چه مایه بار[۶] بربستی تو

فرداست که یار[۷] نقد فردوس به‌کف جویای متاع[۸] است و تهی دستی تو

---

۱. عرفی (ق): حفظ؛ حسینی: ضبط. ۲. حسینی: کاوی؛ عرفی (ق): بینی.

۳. اصل و حسینی: لاله. ۴. حسینی: آمد.

۵. عرفی (د): در گمان تاکسی شرمنده گرد کوی تست.

۶. اصل: بار بستی؛ عرفی (د): بار بر بستی.

۷. عرفی (د): دوست.

۸. اصل: متاع است و همان تهی دست؛ عرفی (د): متاع است و تهی دستی.

۱۶۱ - عزّت [۱۹۳/ص ۵۹]

شیخ عبدالعزیز، عزّت*، از استادان عالمگیر شاه بود. در فضل و کمال عدیم‌المثال، گاهی به نظم شعر توجه می‌کرد:

صدایی برنمی‌خیزد دم بسمل زنخچیرش
مگر زد آن شکار افگن به سنگ سرمه شمشیرش

۱۶۲ - عزّتی [۱۵۷/ص ۵۸]

مرزا جانی، عزّتی*، قزوینی است. در عهد شاه عبّاس ماضی بوده:

پریشان ساز زلف مشکبوی و جلوه‌ای[1] سرکن
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن



داغم زاختلاط پریشان زلف او　　کآخر شکست قدر خود و با صبا نشست

۱۶۳ - عزیز [۱۵۶/ص ۵۸]

میر عزیز* در عهد طهماسپ ماضی بوده:

باز از تازه گلی سینه فگار است مرا　　خار خار عجبی در دل زار است مرا



بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی　　چشم دارم که زمحرومی من یاد کنی

۱۶۴ - عزیز [۰۰۰/بیاض]

انتظام علی، سنبهلی، عزیز* تخلّص:

سنگ بر فرقی که تسلیم در یاری نشد
تیشه برپایی که نقش کوی دلداری نشد

---

۱. اصل: جلوه.

۱۶۵ - عزیزی [۲۸۹/ص ۱۰۰]

عزیزی* تخلّص، سعیدالدّین نام، از عظیم‌آباد است. طبعش عالی و فکرش با مزه بود. مشق تازه دارد، با این همه خوشگو و تازه‌گو است. با فقیر سررشتهٔ اتحادش مستحکم است. به اقامت لکهنو از ملاقات یکدیگر خوش گذشت. حسب فرمایش فقیر، سراپای محبوب دلنواز که دمساز من بود، گفته، و دادسخنوری داده، از سراپا:

صفیر شوق دمساز جگر گشت	چو نی از استخوانم ناله سرگشت
روم در وصف محبوبی در اینجا	که شد در سینه درد عشق پیدا
چو زلفش دود آه اخگر دل	سواد شام هجران را مقابل
چو عمر خضر زلف او دراز است	رخش محمود و زلف او ایاز است
کمند گردن حوران جنت	سوادش آیهٔ قرآن رحمت
جبینش صبح عشرت را سپیده	دو چشم مست در خواب آرمیده
دو ابرو شهپر عنقای خوبی	دو خنجر در قراب آبنوسی
دو چشم مست او آهوی نخچیر	دو ابرویش مثال ناخن شیر
دهانش آیتی از مصحف رو	لبش چون مدّ شنجرفست دلجو
دهانش تنگ چون دلهای مشتاق	لبش خندان چو صبح وصل عشّاق
رخش چون چشمهٔ خورشید روشن	چو ماهی ساعد او عکس افکن
صفا ریز است از مه تا به ماهی	بیاض گردن او چون صراحی
صفای سینه‌اش خجلت ده حور	شکم شفاف او نورٌ علی نور
دو پستان سرنگون جامی[1] زبلور	سوادش خال روی شاهد حور
فرنگی زادگانند تاج بر سر	کله بر فرقشان از مشک اذفر
بهار آن غنچه را تا در چمن ریخت	صبا در دامنش[2] برگ سمن ریخت

۱. اصل: جام.

۲. همان: دامن.

ز نافش غنچهٔ نسرین هویدا　　ز بحر حسن چون گرداب پیدا

نگین خاتم دست سلیمان　　بعینه نور چشم حور و غلمان

نه نافش دیدهٔ چشم پریزاد　　جنون از سایه‌اش گردید ایجاد

کمر نازک‌تر از تار رگ گل　　قدش موزون چو آه سرد بلبل

ردای ماه بر فرقش گران است　　کمر نازک‌تر از تار کتان است

ز گل نازک‌تر... ... ...　　گل نشکفتهٔ باغ جوانی

نظر انداخت تا بر ساق بانو　　پری در پیش او ته کرد زانو

زانگشت حنایی ناخن پا　　هلالی در پیش گردید پیدا

سر و پا گم کند آیینه‌سان دل　　کف پایش اگر گردد مقابل

جلای آینه از خاک پایش　　به‌فرش دیده معتوب حنایش

ز رفتارش خجل کبک خرامان　　ز نقش پا زمین را گل به‌دامان

نگاه ناز را از ضعف سر[1] گم　　لب لعلین نمک پاش تبسّم

به‌مریم می‌رسد نسبت لبش را　　که می‌زاید از او اعجاز عیسی

محیط خون عاشق خندهٔ او　　تموّج اندر آن از نیش ابرو

عزیزی دست و پا گم کرد اینجا　　عصای ضعف گیرد دست او را

در این ره دست بر سر می‌گذارد　　که راه عشق اوج چرخ دارد

چو خورشیدم ز گردون دل گرفته　　چو مه در سینه کاهیدن نهفته

دل پژمرده چون برگ[2] خزانی　　فغان گرم چون آتش بجانی

سر پرشور مثل کاسهٔ گل　　دل شوریده نالان همچو بلبل

الم چون سایه‌ای بر جا همین است　　دلم در حلقهٔ غم چون نگین است

دلم چون ریگ جانم همچو ماهی　　ز عشق آمد جهازم را تباهی

سخن را گرم‌تر هنگامه از من　　ز داغ سینه‌ام صد گل به‌خرمن

---

۱. اصل: سر درگم.　　۲. همان: بر مرگ.

و لیکن اختر بد در تباهی[۱] سزد گرید به من[۲] گر مهر و ماهی
در این شیون کجا فکر سخن بود که تار جان من تار کفن بود
شفیقی هست سرگرم محبت جگر تفتیدهٔ وادی الفت
لقب احمد حسین امّا چو مجنون به‌لیلایی دلش گردید مفتون
مرا شد باعث این نظم دل سوز که گفتم من سراپای غم اندوز

۱۶۶- عصمت [۱۵۰/ص ۵۶]

خواجه عصمت* بخارایی، از اولاد جعفر طیار بود و مداح سلطان خلیل. بسیار به صفای وقت بسر برده. در مدح اسپ عنایتی ممدوح خود گفته و آن این است، قصیده:

دیدم به‌گرد مسند عزّت فراشته چتر[۳] سعادتی که کم از آسمان نبود
بنشسته بر حکومت دیوان آصفی کاندر بسیط خاک چو او نکته‌دان نبود
دانای عهد میر مبارک که هرگزش در لطف طبع حاجت هیچ امتحان نبود
کردم ادا به مدح و ثنایش[۴] قصیده‌ای کآن نوع در به مخزن آخر زمان نبود
اسپی کرم نمود که از جنس وحش و طیر چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
اسپی که چون کمان شکسته وجود او سر تا قدم بغیر پی و استخوان نبود
بگشادمش دهان که به دندان نظر کنم چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم در[۵] این جهان تو به دور که آمدی؟ گفت آن زمان که ز آدم و عالم[۶] نشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی کمر شکست بی‌چاره را تحمّل بار گران نبود
القصّه چون به راه عدم رفت، عقل گفت: ما را از این گیاه ضعیف این گمان نبود

---

۱. اصل: تباهی است.
۲. همان: به ما گر مهر و ماهی است.
۳. همان: چتر سعادتی.
۴. والله: ستایش.
۵. اصل: به؛ والله: در.
۶. اصل: حوا؛ والله: عالم.

۱۶۷- عطا [۱۵۸/ص ۵۸]

قاضی عطاءالله* رازی، بسیار خوش صحبت و عیاش بوده. در هنگامی که فیمابین شاه طهماسپ و خوندکار روم صلح واقع شد، مادهٔ صلح «الصلح خیر» یافته و در این بیت موزون کرده:

معنی[۱] اقبال در این کهنه دیر   غلغله انداخت که الصلح خیر

این بیت (هم) از اوست:

زکارهای جهان عاشقی خوش است مرا

وگرنه کار در این کارخانه بسیار است

۱۶۸- عطایی [۱۵۹/ص ۵۸]

عبدالکریم جونپوری، از شیخ‌زادگان هندوستان بود و عطایی* تخلّص می‌کرد:

بهار حسن تو دامان اگر برافشاند[۲]   چمن چمن گل خورشید بر زمین ریزد

۱۶۹- علا [۱۶۰/ص ۵۸]

قاضی علاء* از افاضل زمان بود:

یاران برای خود همه با او سخن کنند   کس نیست تا کند سخنی از برای ما

مولانا لسانی شیرازی غزلی دارد که مطلعش این است:

امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت   وز درد[۳] جدایی نه چنانم که توان گفت

قاضی مذکور مصرعی[۴] به جهت مصرع[۵] اوّل بهم رسانیده و خوش گفته:

دیروز پریشانی خود را به تو گفتم

امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت

---

۱. واله: منهی.
۲. اصل: بیفشاند؛ روش: برافشاند.
۳. تحفه: داغ.
۴. اصل: مصرعه.
۵. همان.

۱۷۰- علی [۱۲۹/ص ۵۵]

ناصر علی* سرهندی، استاد سخنندان فصیح و بلیغ بوده. رتبهٔ والایش نه به مرتبه‌ایست که حرفی در تعریف او از زبان برآید:

روزی دوستی در صحبت حنابندی تکلیفش داده، حضار محفل گفتند، یا علی، وقت آن است که شعری موزون فرمایید. بدیهه گفت:

بیا ساقی بگردان جام مل را حنابندی است امشب شاخ گل را

یاران گفتند که ای علی، جز فکر جام و مینا ذکری نمی‌کنی، فردای محشر به ساقی کوثر چه روخواهی نمود؟ گفت: به یادش قدح می‌گیرم، یوم الحساب نیز قدح از کوثر به دستم خواهد بود.

روزی یاران در اله‌آباد[1] از جانب مرزا صائب و ناصر علی سخن می‌کردند، شخصی از میان برخاست و گفت که سیرگویی مرزا به کم‌گویی علی نمی‌رسد. دیوان علی رو به کار برده[2] شد، نگاه‌کردند، این بیت برآمد:

هر بیت من برابر دیوان صائب است
از بسکه اهل طبع مکرّر نوشته‌اند

و له:

تو چون در جلوه آیی، مغز جان سیماب می‌گردد
تجلّی می‌کند برقی که آتش آب می‌گردد



دلی در[3] سینه دارم از کتان یک پرده نازک‌تر
که بر زخمش نمک تا می‌زنم مهتاب می‌گردد



۱. اصل: الله‌آباد.
۲. همان: برده برده شد، نگاه کرد.
۳. علی (ج): از.

دل[1] حیران ندارد تاب حسن بی‌جمالش را

که باشد صافی آیینه شبنم آفتابش را

در این بحر اکثران دست و پا زده‌اند، لیکن به مطلع صائب نمی‌رسند[2]، صائب گفته:

گل اندامی که می‌دادم به خون دیده آبش را

چسان بینم که آخر دیگری گیرد گلابش را

بعد از وفات سیف خان ممدوح خود، متوجه اردوی معلّی عالمگیر پادشاه که در دکن بود، گردید و قصیده‌ای در مدح نوّاب ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر بگذرانید و چون این مطلعش بر خواند:

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار

نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

نوّاب یک زنجیر فیل و مبلغ خطیر به صله داد و گفت، بس کن که مرا طاقت صلهٔ ابیات دیگر نیست. و له:

از وسمه ابروان ترا تاب داده‌اند

این تیغ را به زهر ستم آب داده‌اند

ناز[3] این قدر به نعمت دنیا ز بهر چیست؟

این تحفه را به دست تو در خواب داده‌اند

۱۷۱ - عماد [۱۵۳/ص ۵۷]

میر عمادالدّین*، شیرازی است، از معاصرین شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی:

---

۱. علی (ج) و نتایج: ندارد حیرت دل تاب؛ علی (خ): دل حیران ندارد تاب.

۲. اصل: نمی‌رسد.

۳. اصل: باز این قدر محبت دنیا؛ علی (ج) و علی (خ) و حسینی: ناز این قدر به نعمت دنیا.

گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین
زیر لب خندید و گفت او نیز می‌گوید همین

۱۷۲- عنصری [۱۵۱/ص ۵۷]

حکیم ابوالقاسم عنصری*، ملک‌الشعرا و مرجع‌الامرا بود. افاضل عصر خوشه چین خرمن تربیت او بودند. به خدمت سلطان محمود غزنوی بر چهار صد شعراکه هر یکی یگانه* و اعجوبهٔ روزگار بود[1]، فضیلتی و ثروتی داشت و جملهٔ شعرا به[2] استادی او اعتراف داشتند. جاه و مکنت او به حدّی بود که چهار صد ترک زرّین کمر، به خدمتش دامان به میان زده بودند و چهار صد اشتر اسباب طلایی او را می‌کشیدند. گویند که جمیع ادوات و ظروف بر کار او حتی که دیگدان و غیره از طلا و نقره بود. از جمیع امرا و سلاطین* سامان امارتش افزون بود. مولدش بلخ و مرقدش غزنین است وفاتش در سنه ۴۳۱* هجری در زمان مسعود بن محمود بوده است:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر[3] (و) ترسا و مسلمان
همی خوانند در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان

۱۷۳- عهدی [۱۴۶/ص ۵۳]

مولانا عهدی*، ساوجی بوده:

به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی — چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

*

به زیر پیرهنش هر که دید حیران شد
چه کرد خانه خرابی که دید و عریان شد

---

۱. اصل: بودند. ۲. همان: بر.
۳. همان: گبر ترسا.

۱۷۴ - عهدی [۱۶۱/ص ۵۹]

مولانا عهدی* از شعرای زمان شاه طهماسپ بود:

به آن لطافت گردن نگر که آب حیات　　بلند گشته ز فوارهٔ گریبانش

•

۱۷۵ - عیشی [۲۸۵/ص ۹۹]

عیشی* تخلّص، طالب علی خان نام، لکهنوی است. کلام فارسی او کمتر از قتیل نباشد. مثنویهای رنگین و دیوان فارسی داشته، و جملهٔ کلام فارسی او انتخاب است:

دلم چو قبله نما فارغ از طپیدن نیست
به عالمی که منم، رسم[1] آرمیدن نیست

*

دستان* زن وصف گل خندان تو آید　　گر بلبل تصویر به بستان تو آید
این است اگر لذّت بیداد اسیری　　آزادیی کو پیش به زندان تو آید

*

حسن معنی را به عشق صورتی[2] دریافتم
چشمه و آیینه می‌جستم، سکندر یافتم

حرف الغین

۱۷۶ - غباری [۱۷۰/ص ۶۰]

غباری* کرمانی است:

ز روزگار وصالت دمی نکردم یاد　　که پاره‌ای[3] جگرم در کنار ناله نریخت

---

۱. عیشی (خ): بحث.　　۲. اصل: صورت.
۳. اصل: پاره جگر.

۱۷۷- غروری [۱۷۳/ص ۶۱]

میر غروری* کاشی:

شده دلگیر ز آزادی خود مرغ چمن　　　می‌کشد ناله و بر گرد قفس می‌گردد

۱۷۸- غزالی [۱۶۶/ص ۶۰]

شاعر شوخ طبع، مولانا غزالی*، معاصر شیخ فیضی بود:

در* عهد جمال تو بگیرند زگل آب

عکس تو به هر آب که افتاد گلاب است

۱۷۹- غزالی [۱۶۸/ص ۶۰]

غزالی هروی*، مرد ظریف بود. اشعار برجسته بسیار طرح کرده:

غم از هر جا که[1] درماند، فتد در جستجوی من

بلا از هر که سرگردان شود، آید به سوی من

۱۸۰- غزالی [۱۷۴/ص ۶۱]

مولانا غزالی*، از حقایق و معارف آگاه و در صفای طبع غیرت خورشید و ماه بود. مدتها به خدمت خان زمان[2] بهادر خان بسر کرده، بعد از آن به حضور اکبر شاه اعزاز تمام یافته و در سنه ۹۸۰ هجری درگذشت. شیخ فیضی تاریخ فوتش گفته:

قدوهٔ نظم غزالی که سخن　　　همه از طبع خداداد نوشت

نامهٔ زندگی او ناگاه　　　آسمان بر ورق باد نوشت

عقل تاریخ وفاتش به دو طور　　　سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

---

۱. اصل: که ماند؛ واله و حسینی: که درماند.

۲. اصل و واله: زمان و.

کلیّاتش به هفتاد هزار بیت می‌رسد، مثنوی اسرارالمکتوم[1] و مثنوی رشحات‌الحیات از تصنیفات اوست:

من به ویرانهٔ غم مردم و هر دم طفلان
سنگ در دست که دیوانه بیاید بیرون



ای صبا آن زلف را بر عارض زیباش نه
آنچه بی‌رخصت ز جا برداشتی بر جاش نه



چشمت* که به خون‌ریزی عشاق سری داشت
می‌کشت یکی را و نظر بر دگری داشت

۱۸۱- غمّاز [۱۶۵/ص ۵۹]

غمّاز* سمرقندی:

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی باغش
در هر قدمی لاله برافروخت چراغش

۱۸۲- غنی [۱۶۴/ص ۵۹]

شاعر ماهر، محمّد طاهر، غنی* کشمیری، آب و رنگ گلستان سخندانی است و شاگرد محسن فانی، گویند مرزا صائب این بیت او شنیده عزیمت کشمیر نمود:

موی میان تو بود کراین[2]   کرد[3] جداکاسهٔ سر را ز تن

---

۱. اصل: اسرارالمکتوب؛ واله: اسرارالمکتوم.

۲. اصل: کرالیین؛ حسینی: اگر لین.

۳. اصل: کرد جدا رشتهٔ جان را ز تن؛ حسینی: کرد جدا کاسهٔ سر را ز تن.

کراین، رشته[۱]ای است که کوزه‌گران کاسه را از چرخ بدو جدا می‌سازند. غنی دیوان خود را که از لک[۲] بیت انتخاب کرده ده هزار[۳] بیت به بیاض نگاشته و باقی را به آب داده (بود) پیش مرزا گذاشت. مرزا از مطالعهٔ آن بسیار محظوظ شد، خصوصاً بر بیتی حسرتها خورده گفت که (کاش[۴]) این همه که در تمامی عمر خود گفته‌ام به این کشمیری می‌دادند و این بیت به من:

حسن سبزی[۵] به خط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

و له:

گشت[۶] چون رشتهٔ عمرم کوتاه   معنی سالگره فهمیدم



برنداریم زاشعار کسی مضمون را
طبع نازک سخن کس نتواند برداشت



آب بود معنی روشن غنی   خوب اگر بسته شود گوهر است



نمی‌کند به من ناتوان نگه آن شوخ
زبیم آنکه بگویند[۷] ناتوان بین است

---

۱. اصل: رشته است که کوزهٔ کاسه را از چرخ بدو جدا می‌کنند؛ حسینی: رشته‌ایست که کوزه گران کاسه را از چرخ بدو جدا می‌سازند.
۲. اصل: لکه؛ حسینی: لک.
۳. حسینی: از لک بیت برگزیده و هزار بیت بیاض نگاهداشته و باقی را.
۴. اصل: «کاش» ندارد؛ حسینی: که کاش این
۵. اصل: سبز؛ حسینی و غنی (ج): سبزی.
۶. اصل: شد غنی رشتهٔ عمرم کوتاه؛ غنی (خ) و غنی (ج): گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه.
۷. واله: نگویند؛ غنی (خ)، غنی (ج) و حسینی: بگویند.

۱۸۳ - غنی [۱۷۵/ص ۶۱]

غنی* بیگ همدانی، طبع عالی داشت. به هندوستان رسیده، مدتها بسر کرد. آخر به[1] جهتی اکبر پادشاه او را هلاک کرد:

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد   شب مصیبت من روز عیش[2] من باشد
مرا به وعده، تسلّی مده که طالع من   اگر بهار شود آفت چمن باشد

۱۸۴ - غنیمت [۱۶۹/ص ۶۰]

غنیمت*، از مفتی‌زاده‌های کنجاه[3]، از مضافات گجرات بود. در عهد عالمگیر شاه به خدمت نوّاب مکرم خان بسر برده. مثنوی متضمن عشق عزیز، پسر نوّاب و حسن، پسری رقاص، شاهد نام، بسیار بمزه گفته، لیکن معانی بلند را به مطلب پوچ صرف کرده:

بوسهٔ بی‌ادیم آنقدر آورد هجوم   که لب لعل ترا فرصت دشنام نداد



از[4] بس که نازک است قد دلربای او   گل شیشهٔ شکسته بود زیر پای او



مستم از آن نگاه که آید به روز حشر   بوی شراب از دهن دادخواه او

۱۸۵ - غیاث [۱۷۲/ص ۶۱]

مولانا غیاث‌الدّین* مشهدی، رنگرز بود. از اوست:

خوبان که ز جام[5] حسن مستند همه   هر عهد که بستند، شکستند همه
با عاشق خویش آشنایی نکنند   بیگانه و بیگانه پرستند همه

---

۱. اصل: از؛ والِه: به.
۲. اصل: عین؛ والِه و روش: عیش.
۳. اصل: گنجاه؛ حسینی و بیضا: کنجاه.
۴. حسینی: از بسکه بازگشت قد دیربای تو.
۵. اصل: ز حسن جام؛ والِه: ز جام حسن.

۱۸۶- غیرت [۱۶۷/ص ۶۰]

شیخ محمّد علی غیرت*، از قوم مزامیر نوازان بوده و از خدمت مرزا بیدل کسب سخن نموده:

گر نگاهش به غلط سوی بیابان افتد
سرمه خون گردد و در چشم غزالان افتد
جز به درویش کجا شور محبت یابی
عشق برقی است بر خانهٔ ویران افتد

۱۸۷- غیوری [۱۷۱/ص ۶۰]

غیوری*، کابل:

شوق چون ره بر آن در اندازد رسم باز آمدن بر اندازد

حرف الفاء

۱۸۸- فانی [۱۷۶/ص ۶۱]

نظام‌الدّین، علی شیر، فانی*، با[1] فضایل صوری و معنوی پیراسته (بود). در تربیت اهل فضل و بنای مدارس و مساجد و بقاع اوقات بسر کردی. اهل جوهر را از خوان احسانش نصیب وافر بوده. به تربیت هر حرفه می‌پرداخت. چنانچه اکثری از هنرمندان آن عصر تربیت یافتهٔ وی بودند، بلکه اکثری از مساعی جمیلهٔ او تا حال باقی است. یعنی تربیت کرده‌های وی از طلبهٔ علوم و فضلای کرام و شعرای ذوی‌الاحتشام و مذهّبان شیرین کار و مصوران سحر نگار و صحافان بی‌نظیر و زرگران بی‌عدیل، قریب به دوازده هزار کس می‌رسند، و گویند دوازده هزار مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و پل و چاه و مزار، از یمن همّت عالی او

---

۱. اصل: از.

تعمیر[۱] یافته. اصل او از سلاطین‌زاده‌های جهان است. در خدمت مولوی جامی ارادت و اعتقاد تمام داشته، چنانچه بعضی از مثنویاتش را به نام وی گفته. هنگام رفتن مولوی به حجاز این رباعی گفته به مولوی فرستاده بود:

رفتی که چو آفتاب[۲] یکتا باشی | وز پرتو نور عالم‌آرا باشی
ناشاد گروهی که تو زیشان ببری | آباد دیاری که تو آنجا باشی

به سه زبان یعنی عربی و ترکی و فارسی، متعدّد مثنویها دارد، خسرو و شیرین، و فرهاد و شیرین، و لیلی و مجنون و نظم‌الجواهر و نوادرالشباب، و سکندرنامه و غیره. مجموع منظومات وی از ترکی و فارسی و عربی بست (و[۳]) سه جلد است:

مولانا هلالی گفته که چون به خدمت امیر علی شیر رسیدم، طالب شعرم شد، این مطلع خواندم:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا برنخیزم، بلکه فردای قیامت هم

مرا در آغوش کشید و عزتم کرد و از تخلّصم پرسید. گفتم هلالی، گفت بدری، و بعد از آن تمشیت امور معاش من کرد و هرگز از احوال من غافل نشد و ترغیب به تحصیل علوم فرمود. و له:

نیست دل این که من زار بلاکش دارم | از تو در سینهٔ خود پاره‌ای آتش دارم

رباعی☆

ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن
زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه با آل[۴] نبی او کرد، اگر بخشد خدای
هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

---

۱. اصل: عمارت.
۲. همان: آفتاب عالمتاب.
۳. همان: «و» ندارد.
۴. همان: آل و.

۱۸۹ - فخر [۱۷۸/ص ۶۳]

فخرالدّین* خطّاط هروی، از سخنوران بلند مرتبه و در خوشنویسی مسلّم زمان و در وعظ نادرهٔ دوران بوده:

بر گل از سنبل چلیپا می‌کنی — بس مسلمان را که ترسا می‌کنی
می‌ستانی عمر و عشوه می‌دهی — راستی را نیک سودا می‌کنی
باده بی‌ما می‌خوری و طرفه آنک[1] — عربده همواره با ما می‌کنی

۱۹۰ - فخر [۱۸۲/ص ۶۴]

مولانا فخر* اردستانی:

هزار نکته به من گفت چشم غمّازش
چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش



کنون که بر دلت از دیگران غباری هست
مگر به خاطرت آید که خاکساری هست



کدام دل که بر او زخمی از خدنگ تو نیست
تو صلح گر نکنی، کس حریف جنگ تو نیست

۱۹۱ - فدایی [۱۹۲/ص ۶۷]

مرزا سیّد محمّد، فدایی*، همدانی است. به خدمت برهان‌الملک می‌بود:

کند خیال[2] تو شرم از رخ نقاب هنوز
ترا حجاب ندیده است بی‌حجاب هنوز

---

۱. اصل: آنکه.
۲. اصل: حجاب؛ نگار: خیال.

زیک نظر که به آن عارض چو گل کردم
به جای اشک ز چشمم چکد گلاب هنوز

۱۹۲- فراخی [۱۷۹/ص ۶۳]

قاضی فخرالدّین، فراخی*، از فضلا و دانشمندان زمان بوده:

گر بمانیم[۱] زنده، بردوزیم — جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور[۲] بمردیم، عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شده

۱۹۳- فرج [۱۸۰/ص ۶۳]

مولانا فرج الله* شوشتری[۳]، در هند بوده، دیوانش به هفت هزار بیت می‌رسد. اشعار خوب دارد:

آب و رنگم، در بر دُرِّ عدن خوابیده‌ام
نکهتم، در ناف آهوی ختن خوابیده‌ام
شکر هجران[۴] چون نگویم زانکه شبها تا به روز
با خیال یار در یک پیرهن خوابیده‌ام



آرایش مینا و صراحی می‌ناب است
عریان شود آن شیشه که خالی ز شراب است



از قضا سایهٔ خود را اگر آواز کنی
صد چمن سرو ز هر رهگذری برخیزد

---

۱. روشن: بماندیم. ۲. همان: ور نماندیم.
۳. اصل: سوشتری؛ واله، تایج و خمیر: شوشتری.
۴. واله: هجران تا بگویم.

۱۹۴ - فردوسی [۱۹۶/ص ۷۰]

ابوالقاسم فردوسی* موسوم به حسن از دهقان‌زاده‌های طوس بوده و وجه[۱] تخلّص او آن است که عمید نام والی آنجا باغی در غایت لطافت ساخته به فردوس نامیده بود و پدر فردوسی باغبانیش می‌کرد. چون به غزنین آمد به مجمع عنصری و عسجدی شاعران طبع آزمایی کرد و تاریخ‌دانی او بر همگنان ثابت شد، و چند ابیات در صفت محمود غزنوی گفته، از آن جمله است:

چو کودک لب از شیر مادر بشست　　ز گهواره محمود گوید نخست

پادشاه پسند کرد و برای نظم شاهنامه* حکم کرد. در مدت چهار سال از نظم شاهنامه فارغ گردید و سلطان شصت هزار درم نقره در وجه[۲] صلهٔ تسلیم[۳] فرمود. فردوسی آن نقد را حقیر دانسته به تاراج فقرا داد و به حیله از کتابدار شاهنامه را به دست آورده در مذمت سلطان چند بیت هجو که مشهور است، الحاق کرد و از آنجا گریخته در پناه اسپهبد جرجانی[۴] والی ولایت رستمداد شتافت. سلطان دریافته به اسپهبد نامه نوشت، مضمونش آنکه اگر آن قلتبان[۵] را به بارگاه، پا بسته نمی‌فرستی، آن قدر پیلان بیارم که ملک ترا پایمال کنند. اسپهبد در جواب بر حاشیهٔ نامه این آیت نوشته فرستاد:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ[۶]»

سلطان بعد مطالعهٔ آن از سر آن اراده درگذشت.

وقتی سلطان محمود به پادشاه دهلی نامه می‌نوشت، به خواجه حسن میمندی گفت: اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد؟ خواجه این بیت از

---

۱. اصل: وجهه.　　۲. همان.

۳. اصل: تعلیم؛ حسینی: انعام.

۴. اصل: خراسانی؛ حسینی، نتایج و دولت: جرجانی؛ عامره: جرجان.

۵. اصل: قلبیق؛ حسینی، نتایج و دولت: قلتبان.

۶. ترجمه: آیا ندیدی -ندانستی- که پروردگارت با پیلداران -ابرهه و لشکرش- چه کرد. [الفیل (۱۰۵)، آیه ۱].

شاهنامه برخواند:

اگر جز[1] به‌کام من آید جواب　　من و گرز[2] و میدان و افراسیاب

سلطان را نهایت قلق پیدا گردید و گفت: در حق فردوسی جفا کردم. پس شصت هزار دینار[3] بر شتران بارکرده با خلعتهای خاصه به‌طوس فرستاد. فردوسی درگذشته بود، برخواهرش عرض‌کردند، وی دست رد گذاشته، گماشتگان سلطان چار طاقی بر سرمرقدش که به راه[4] مرو و نیشابور واقع است بنا ساختند. وفاتش در سال چهار صد و ده وقوع یافته.

محمّد صادق القا گفته که صاحب شاهنامه مالک این بیت است که به[5] مثلش نتوان یافت:

به دنبال چشمش یکی خال بود　　که چشم خودش هم به دنبال بود

و این بیت در صفت همان معشوقه خوب گفته:

بهم بست مو را به صد پیچ و تاب　　گره داده شب را پس آفتاب

گویند، تیمور لنگ پادشاه، هنگامی که ایران را فتح کرد، بر مزار فردوسی رفت. چون فردوسی در شاهنامه غیر از مداحی ایرانیان سخنی نگفته بود، به طور طعن این شعر بخواند:

سر از خاک بردار و ایران ببین　　به دست دلیران توران ببین

همان دم به دلش آمد، شاهنامه راکه بر مزار فردوسی گذاشته بودند، برداشت و نگاهی کرد. این بیت که همانا جواب شعر از پردهٔ غیب گفته باشد، از شاهنامه برآمد:

چو شیران برفتند از این مرغزار　　کند روبهی لنگ اینجا شکار

از مشاهدهٔ آن نهایت خجل گشت.

---

۱. اصل و حسینی: نه؛ تایج و دولت: جز. ۲. اصل: ز میدان؛ حسینی و تایج: زو میدان.

۳. اصل: درم؛ حسینی و دیگران: دینار.

۴. اصل: راه مرور پشاور؛ حسینی: مرو و نیشابور.

۵. حسینی: «به» ندارد.

۱۹۵- فرقتی [۱۷۷/ص ۶۳]

ابوتراب* بیگ فرقتی[۱]، با[۲] فضایل صوری و معنوی پیراسته، ... اهل فضل و... انجدانی است. از ملازمان شاه عبّاس ماضی بود. اوّل کافی تخلّص می‌کرد و آخر به فرقتی[۳] تبدیل کرد:

زبینایی بسی شب گرد کویت تا سحر گشتم
سحر[۴] همچون دعای بی‌اثر نومید برگشتم

بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهایی
ترا حاضر تصوّر کردم و بر گرد سرگشتم

۱۹۶- فروغ [۱۹۳/ص ۶۷]

مرزا محمّد علی، فروغ*، خلف مرزا محمّد رضا است:

باده رنگین می‌نماید روی تابان ترا
آبیاری می‌کند آتش گلستان ترا

از خدنگت هر نفس دل را نشاطی رو دهد
داده‌اند از باده گویا آب پیکان ترا

گر از این هم برگ گل یک پرده نازکتر شود
باز کی دارد صفای طرف دامان ترا



به یاد چشم مخمور کسی در انجمن رفتم
گرفتم ساغری بر[۵] کف و(من) از خویشتن رفتم

---

۱. اصل: فرقی؛ آزاد، نتایج، روشن و خمیر: فرقتی.
۲. اصل: «با» ندارد.
۳. همان: فرقی
۴. نتایج: سحرگه چون دعای
۵. اصل: به کف و از

۱۹۷ - فصیحی [۱۸۱/ص ۶۳]

مرزا فصیحی* انصاری هروی، معاصر شاه عبّاس است. با[1] حکیم شفایی مشاعرات و مهاجات داشت:

غمهای مرده در دل ما زنده کرد هجر — گویا شب فراق تو روز قیامت است



لبی کز نازکی بار تبسّم برنمی‌تابد
به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم



چشم ترا ز مستی ناز آفریده‌اند — زلف ترا ز عمردراز آفریده‌اند



هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا — نیاورم بلب، امّا قسم به نام تو بود



ای روی ترا ترجمه در دین مصحف — وز خال و خطت یافته تزیین مصحف
یک نقطهٔ سهو در همه روی تو نیست — گویا به خط مصنف است این مصحف

۱۹۸ - فطرت [۱۹۰/ص ۶۷]

مرزا معز، فطرت*، خلف مرزا فخرای قمی، از سادات موسوی است. به هند آمده، به عهد عالمگیر پادشاه به مدارج اعلی رسیده. گاهی فطرت و گاهی معزّ تخلّص می‌کرد:

پیش قاصد چون دلم اظهار[2] بی‌صبری کند
نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند



---

۱. اصل: از. — ۲. تایج: آغاز؛ فطرت (خ): اظهار.

کجا رفت آنکه لطفی [۱] در لباس ناز می‌کردی
به تقریب دریدن، نامه‌ام را باز می‌کردی

۱۹۹- فطرتی [۱۸۴/ص ۶۴]

مولانا فطرتی* کشمیری، در خدمت اکبر پادشاه می‌بود. چون شاه به دستور هنود گاهی تعظیم آفتاب می‌کرد، در آن باب گفته:

قسمت نگر که درخور هر جوهری عطاست
آیینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد اگر ملاحظهٔ خلق از آینه
این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

۲۰۰- فغانی [۱۹۵/ص ۶۸]

بابا فغانی*، مرشد مهوسان کیمیا بوده و نقد عمر گرامی به بازار تلاش صرف کرده. تا حال طالبان این فن بر سرمزارش مجتمع می‌شوند و معاملات [۲] خودها با یکدیگر عرض می‌کنند. در اوایل حال به خراسان آمد. چون به هرات رفت، شعرایی که در عصر سلطان حسین مرزا بودند، تمکینش نکردند، بلکه به طعن و تمسخر بیازردند. چناچه کسی که شعر پوچ می‌گفت، می‌گفتند که فغانیه گفته است. وجه [۳] این بود که گفتگویشان به طرز دیگر و بندش شعر فغانی به وضع دیگر بود. آخر انداز تازه‌اش پسند نکته سنجان آن چنان شد که جملهٔ سخنوران معنی‌پرور مثل وحشی و عرفی و ثنایی و حکیم رکنای مسیح و حکیم شفایی متبع و مقلد طرز وی شدند و مرزا صائب آن شیوه را تغییر داده اجتهاد به طرز خاص نمود.

---

۱. فطرت (خ): به لطفی بر هوای ناز.
۲. حسینی: معلومات.
۳. اصل: وجهه.

بابا فغانی در آخر حال از شراب توبه کرده، روی نیاز به آستان* رضوی علی مرتضی علیه التحیه و الثناء آورد و قصد زیارت کرد. گویند خادمان جناب رحمت‌مآب* متفحص و متفکر بودند که به جهت خاتم مبارک آن سرور مطهر که در نوشته‌جات[1] و افراد و وظایف ضرور می‌شود، اختیار کدام سجع باید نمود. شبی[2] متولی[3] به خواب دید که آن حضرت می‌فرمایند، قلندری نمد پوش احرام عتبهٔ ما بسته و قصیده‌ای در مدح ما گفته همراه آورده، مطلع آن قصیده (را) سجع مهر ما بکنی و صباح برخاسته به استقبال شتافته به اعزاز تمام بیاری. متولی همچنان کرد. بابا فغانی را دریافت و به موجب ارشاد به جا آورد. تا حال مهر[4] مبارک آن حضرت همان مطلع است. و آن این است:

گلی که یک ورقش[5] آبروی نه[6] چمن است

نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است

و له:

فصل[7] گلم تمام به آه و فغان گذشت

چون بگذرد[8] خزان که بهارم چنان گذشت



بردوش گلرخانست[9] فغانی جنازه‌ات

این[10] مرتبت سزای تن بسمل تو نیست



---

۱. اصل و حبیبی: نوشتجات.
۲. اصل و حبیبی: شب.
۳. حبیبی: متولی در واقع می‌بیند.
۴. حبیبی: نقش مهر.
۵. اصل، واله و حبیبی: ورقش؛ فغانی (ع): رقمش.
۶. اصل: نهه.
۷. اصل: فصل؛ واله و فغانی (ع): وقت.
۸. اصل و فغانی (ع): نگذرد، واله: بگذرد.
۹. اصل: بسملانست؛ واله و فغانی (ع): گلرخانست.
۱۰. اصل و واله: این مرتبت؛ فغانی (ع): این تربیت.

مقیدان تو از یاد[1] غیر خاموشند　　به خاطری که تویی، دیگران فراموشند

برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند　　خراب آن شکن طره[2] و بنا گوشند

هزار سوزن الماس بر دل است مرا　　از آن[3] حریر قبایان که دوش بردوشند



مقصود صحبت است زگل ورنه بوی گل

انصاف اگر[4] بود، ز صبا می‌توان شنید



نماند در جگرم آب و این سیه چشمان　　هنوز از این[5] ده ویران خراج می‌طلبند



به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش

بدین[6] بهانه مگر آرمش[7] به خانهٔ خویش

بسی شب است که در انتظار مقدم تو

چراغ دیده نهادم بر آستانهٔ خویش



به بویت صبحدم نالان[8] به گلگشت چمن[9] رفتم

نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

دلی می‌باید و صبری که آرد تاب دیدارش

فغانی گر دلی داری، تو باش اینجا که من رفتم

---

۱. اصل: بادهٔ؛ واله و فغانی (خ): یاد.

۲. اصل: شکن و طره؛ واله و فغانی (خ): شکن طره.

۳. واله: این؛ اصل و فغانی (خ): آن.　　۴. فغانی (خ): گر.

۵. واله: هنوز زین.　　۶. اصل: به این؛ حسینی: بدین.

۷. اصل: آورم؛ حسینی: آرمت؛ واله و فغانی (خ): آرمش.

۸. اصل و واله: نالان؛ فغانی (خ): گریان.

۹. واله: چو شبنم در چمن؛ اصل و فغانی (خ): به گلگشت چمن.

میرزا صائب به جای «نالان» در مصرع اوّل لفظ «گریان چو شبنم» برآورده تصرف بجاکرده:

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم
بس تازه و تری، چمن آرای کیستی؟ نخل امید و شام تمنّای کیستی؟

۲۰۱- فغفور [۱۸۵/ص ۶۴]

حکیم فغفور* لاهیجی، خاقان ترکستان سخنوری و مسیح بیمارستان معنی‌پروری است. در موسیقی هم مهارت داشته، در اوایل به ایران رسمی تخلّص می‌کرد:

روز محشر چون برآرم[۱] ناله کاینک قاتلم
شور برخیزد که تهمت بر مسیحا بسته‌ای



بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را شبنم چه حاجت است گل آفتاب را
خون از کرشمه در دل تنگم چه می‌کنی در شیشهٔ شکسته چه ریزی گلاب را



بر تو همه شب همچو شب گل گذرد بر من همه روز، روز بلبل گذرد
زان طره به آشفتگیم عمر گذشت چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد

۲۰۲- فقیر [۱۹۴/ص ۶۸]

میر شمس‌الدّین، فقیر* عبّاسی، دهلوی است. با علی قلی خان واله صحبتها داشته. مثنوی عشق واله و خدیجه سلطان به کمال فصاحت و بلاغت گفته. در سوز محبت و جذبهٔ عشق با پنج شش معشوق سروکاری داشته و گاهی تحفیف داده به یک کس قناعت می‌کرد:

---

۱. اصل: هزارم؛ واله: برآرم.

گفتی دلا که دلبر ما ظلم پیشه نیست
ایمن مباش از[۱] آن بت نامهربان که هست

از کف ربود مصرع[۲] واله، دل فقیر
ما[۳] را دلی نمانده و او را گمان که هست



بر عارض تو خط اثر دود آه کیست — این شام، تیره کردهٔ بخت سیاه کیست
گشتن اسیر حلقهٔ زلفت گناه من — غافل شدن ز حال اسیران گناه کیست



به هر گوشه صد فتنه بیدار شد[۴] — ز چشمت که در سرمه خوابیده است



به یاد روی تو صبر از دلم کنار[۵] کند
به حیرتم[۶] چو درآیی ز درچه کار کند

۲۰۳- فکرت [۱۹۱/ص ۶۷]

مرزا غیاث‌الدّین منصور، متخلّص به فکرت*، در زمان شاه سلیمان به صفاهان رسیده، به صحبت نااهلان به ترانه‌های خارج از مقام منصوری مترنم گردیده، ساز عزتش از نوا افتاده، رخت به هندوستان کشید:

همچو من مسکین[۷] شهیدی هیچ کافر دیده است؟
صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است



---

۱. اصل: زان؛ واله و فقیر (خ): از آن.
۲. اصل و واله: مصرعه.
۳. واله: با من دلی.
۴. فقیر (خ): گشت.
۵. اصل: کناره؛ واله: کنار.
۶. واله: بحیرتم که درآیی ز در.
۷. همان: بیکس.

عمر آخر می‌شود تا می‌کنی دل از جهان

کاروان رفته است تا خاری تو از پا می‌کنی

۲۰۴- فکری [۱۸۳/ص ۶۴]

خواجه محمّد رضا، فکری* صفاهانی، در پیرانه سری معشوقهٔ خود را برداشته به دکن آمد و در اینجا رحلت کرد. با حکیم شفایی مهاجات رکیکه داشت:

تو هم زانوی غیر و من ز غیرت — به خون دیده تا زانو نشسته



زان دهان تنگ فکری آرزوی بوسه چیست

آرزو خوب است در جایی که گنجد آرزو

۲۰۵- نگاری [۱۸۶/ص ۶۵]

قاضی احمد نگاری*، از فضلای مشهور اسفراین است و معاصر پادشاه طهماسپ بوده:

غمت تا با دلم هم خانگی[1] کرد — دلم از بی‌غمان بیگانگی[2] کرد

زافسونش به چنگ آورده بودم — دل بی‌طاقتم دیوانگی کرد

بلند اقبالی دشمن بلا شد — وگرنه کوهکن مردانگی کرد

به هر جا شمع من مجلس نشین شد — فرشته دعوی پروانگی[3] کرد



به این خوشم که سخنهای غیر در حق من

چو آه و نالهٔ من در دل تو بی‌اثر است



---

۱. واله: هم خانگی. ۲. همان.

۳. همان: دیوانگی.

مرا نخل قدش از جا درآورد	خرام قامتش از پا درآورد
همین تأثیر تنها ماندگی بس	که او را از درم تنها درآورد[1]

۲۰۶- نهمی [۱۸۷/ص ۶۵]

نهمی* کاشانی، کرباس فروش بوده. مهاجات و مناظرات با مولانا حاتم و دیگر معاصرین خود کرده، «مرگ عقرب کاشان» تاریخ فوت او شده. این ابیات از اوست:

کشیده‌ام دو سه جام از شراب بی‌شرمی

خدا کند که دچارم[2] شوی به این گرمی



مرا شبی است که چون طرهٔ تو دلگیر است

که طفل یک شبه تا صبحدم رسد پیراست

۲۰۷- فیّاض [۱۸۹/ص ۶۷]

مولانا عبدالرزّاق فیّاض*، مشهور به قمی، از افاضل عصر بود. شرح فارسی بر فصوص‌الحکم مصنّفهٔ شیخ محی‌الدّین ابن عربی نوشته[3]، و کتاب گوهر مراد از تصانیف اوست:

علی را قدر پیغمبر شناسد	که هرکس خویش را بهتر شناسد

۲۰۸- فیضی [۱۸۸/ص ۶۵]

شیخ فیضی*، بن شیخ مبارک و برادر مهین شیخ ابوالفضل است. مولدش ناگور از مضافات اجمیر است. در ایران به دکنی شهرت داشت (که) غلط بوده است.

---

۱. اصل: برآورد، واله: درآورد.   ۲. اصل: دوچار.

۳. همان: ابن عربی گفته.

به خدمت اکبر شاه تقربی که داشت مشهور است. شیخ ابوالفضل برادرش به منصب وزارت اعظم اکبر پادشاه سرفراز بود.

چون اکبر پادشاه سست عقیده بود و در بعضی رسوم مراعات هنود می‌کرد، نسبت انحراف او از جادهٔ عقیدت شریعت به[1] اغوای فیضی می‌دهند. علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که من این قول را اعتباری نداشتم تا آنکه از نوّاب عمدة‌الملک امیر خان شنیدم که می‌گفت: بیاضی به خط فیضی دیدم، در آن نوشته بود که:

«اینکه مردم به من الحاد و زندقه را نسبت می‌کنند به این دلیل که اکبر پادشاه را از جادهٔ اسلام منحرف کرده‌ام، وجهش آنکه هر چند خواستم که اکبر شاه را به مذهب اثنا عشریه درآورم، از فرط تعصّب که در طبعش مخمر بود، صورت نگرفت، اندیشه کردم که مبادا به جهت تعصّب ضرری به شیعیان رسد، لهذا حیله‌ای برانگیختم و اعتقاد او به مذهب اهل اسلام ضعیف کردم، و چنان وانمودم که او را داعیهٔ نبوت و دغدغهٔ رسیدن بشارت سماوی شد، از این جهت از شیعه و سنّی او را کاری نماند، و به مذهب هنود هم نگذاشتم که استقامت یابد و به مسلمین آفت رساند».

چون سواطع‌الالهام تفسیر بی‌نقط به زبان عربی نوشت، در فکر افتاد که به جای بسم الله چه نویسد، بیربل گفت که کلمهٔ «هو» بنویسید. مثنوی نل و دمن او نظیری ندارد، هر قدر که شستگی نظم اوست همان قدر قصّهٔ آن[2] ناشستهٔ روست. دیوانش متداول است.

چون خانجهان به امر ایلچی‌گری پیش شاه عبّاس رفت، پادشاه پرسید که سرآمد شعرای هندوستان کیست؟ گفت: ملک‌الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی است. گفت از اشعار وی بخوانید. نوّاب این بیت بر خواند:

بانگ قلمم در این شب تار | بس معنی خفته کرد بیدار

---

۱. اصل: از اغرای.
۲. همان: او.

پادشاه آفرین کرد و به غایت محظوظ گشت و مثنویش (را) طلبید و به آب زر نویسانید. این بیت در توحید نیز نیکو گفته:

ذاتت[1] صفت صفت گرفته حیرت ره[2] معرفت گرفته

در سنه یکهزار و چهار هجری در لاهور از این جهان رفت:

با قامتش[3] سری است من تیره بخت را مانند هندوی که پرستد درخت را



غمزه‌آموزد به چشمت شیوهٔ بیداد را طرفه شاگردی که می‌گوید سبق استاد را



آنکه بنشست به راحت[4] زسر دل[5] برخاست
و آنکه افتاد در این بادیه مشکل برخاست
رشک صد نالهٔ[6] زنجیر بود مجنون را
بانگ خلخال که از دامن محمل برخاست
ای خوش آن صبح که عاشق زشکر خواب وصال
دست در گردن معشوق حمایل برخاست



قربان آن تغافل و آن پرسشم که دوش فریاد[7] من شنیدی و گفتی فغان کیست؟



رویت[8] افروخت از عتاب امروز طرفه گرم است آفتاب امروز



---

۱. اصل: ذات؛ مند (خ) و مند (چ): ذاتت.
۲. مند (چ): رو معرفت؛ مند (خ) و حسینی: ره معرفت.
۳. اصل: طاعتش؛ واله، تایج و فیضی (خ): قامتش.
۴. فیضی (خ): به راحت.
۵. اصل: جان؛ واله و فیضی (خ): دل.
۶. فیضی (خ): نعرهٔ.
۷. اصل: آواز؛ واله و تایج: فریاد.
۸. فیضی (خ): رویش.

چون سخن زان دهن و زلف مسلسل گویم

سبق مختصر و درس مطول گویم

حرف القاف

۲۰۹- قاسم [۱۹۸/ص ۷۱]

شاه قاسم انوار*، اسمش معین‌الدّین علی است. از انوار معارف جهان را معمور ساخته:

ره[1] بیابان است و شب تاریک و پایم در گل است

عشق و[2] بیماری و غربت، مشکل اندر مشکل است

۲۱۰- قاسم [۲۰۰/ص ۲-۷۱]

مرزا قاسم*، ابن مرزا مراد دکنی:

بلا پی نگه از دیدن تو بر می‌گشت

که هر دو چشم به فرمان یکدگر می‌گشت

۲۱۱- قاسم [۲۰۲/ص ۷۲]

قاسم خان، گویند از امرای جهانگیری بوده:

بر زبان باده نوشان پیچ و[3] تاب افکنده‌ای[4]

زلف را گویا به مستی در شراب افکنده‌ای[5]



آزردهٔ هجرت شود از نامه تسلّی   چون رنج خماری که ز افیون بنشیند

---

۱. واله: ره بیابان است، شب تاریک، پایم در گل است.

۲. واله و قا (خ): «و» ندارد.

۳. واله: «و» ندارد.

۴. اصل: افگنده.

۵. همان.

۲۱۲- قاسم [۲۰۵/ص ۷۳]

مرزا قاسم دیوانه*، وطنش مشهد و سخن سنج ارشد، شاگرد رشید مرزا صائب است:

لبش مکیدم و خاموش آرزویم کرد کبودی لب او سرمه در گلویم کرد

*

رنگ از چهرهٔ گل شوق پریدن دارد می‌توان یافت که آن شوخ حنا می‌بندد

۲۱۳- قاضی [۱۹۷/ص ۷۱]

عبدالله رازی، قاضی* تخلّص:

دو روز شد که وفا می‌کند، نمی‌دانم

در[1] این چه مصلحت آن شوخ بی‌وفا دیده

۲۱۴- قاضی [۱۹۹/ص ۷۱]

امیر قاضی رازی*، به هند آمده به خدمت اکبر شاه بسر برده، باز به وطن مراجعت کرد:

در خرد[2] سالی این همه بیداد می‌کنی

فریاد از آن زمان که تو مسند[3] نشین شوی

۲۱۵- قبولی [۲۰۴/ص ۷۲]

قبولی*، مرد فقیر بوده و غزل فروشی می‌کرد. شاعر هم عصر مولوی جامی است. شبی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم می‌روم و جهت تجهیز و تکفین چیزی ندارم، دیوان مرا صباح پیش سلطان محمّد صاحبِ تذکرةالشعرا که

---

۱. حسینی و واله: که تا چه مصلحت. ۲. اصل: خورد.

۳. واله: مجلس.

از معتقدان مولوی جامی است خواهید برد و دعا خواهید رسانید و عرض باید کرد که مرا در گورستان سادات دفن کنند. چون مشارٌالیه خبر گرفت، وی درگذشته بود. وصیتش بجا آوردند و چو دیوانش بازکردند[1] این مقطع[2] سرورق برآمد:

اگر قبول تو یابم، قبولیم[3]، ورنه
به هر دو کون چو من ناقبول[4] نتوان یافت

۲۱۶- قتیل [۲۸۰/ص ۹۸]

قتیل تخلّص، مرزا محمّد حسین نام، سردفتر شعرای متأخرین و سرحلقهٔ نزاکت بندان اوّلین. به اقسام نثر و نظم ید طولیٰ داشته و به تحقیق اصناف نظم و نثر چند رساله تألیف کرده. مرزابان فارسی و زباندانان ولایت، فکرش صحیح و نظم و نثرش بلیغ و فصیح دانسته، به حضورش زانوی ادب ته می‌کردند. تا الی الآن به جنب کلام دلپذیرش، شعری از کسی موزون نگردیده تا به همسری او چه گفته آید. دیوانش مشهور و کتب مصنفهٔ او پیش همه ارباب فن موجود. در عهد نوّاب سعادت علی خان به زمرهٔ شعرا اعزازی داشته، به زمان سلطنت غازی‌الدّین حیدر به تاریخ بست (و) نهم جمادی‌الاولی سنه هزار و دو صد و سی از این جهان گذران رخت سفر بربست. تاریخ انتقال او از مقطع غزلش به این وضع برآورده‌اند. و هی هذه:

به تاریخ خودش گفت از سرکفر   قتیل کافر ایمانی ندارد

و له:

نهفته دیدن آن کج کلاه کشت مرا   به سرمه گم شدن آن نگاه کشت مرا



---

۱. اصل: کرد.
۲. اصل: مطلع؛ حسینی: مقطع.
۳. حسینی: قبولم.
۴. همان: با قبول.

سوال بوسه شاید داشت از تو لبش می‌جنبد و جائی ندارد



این لاله نیست بر سر خاک مزار ما بیرون فتاده است دل داغدار ما



جست تبضم همه شب عبثی[1] و حیران برخاست
مرگ با دست تهی سر به‌گریبان برخاست



خواهم آیینه به‌روی تو رسیدن ندهم
رشک من بین که ترا روی تو دیدن ندهم



تا چند زکاکل کنی آرایش گردن ای بی‌خبر از روز سیاه من شیدا
من کاشته در راه تو نرگس به دودیده[2] تو خار غم افکنده[3] به‌راه من شیدا



دوش در بزم کسی گل به‌گریبان کردم
امشب آن گل شرری گشته و دامانم سوخت



این چه حرف است، ناصحا خاموش من و ترک بتان، خدا نکند



نه دشمنی سر نعشم نه آشنایی هست
غریب واقعه و طرفه ماجرایی هست



---

۱. اصل: عبثی حیران؛ قتیل (خ): عبثی و حیران.
۲. قتیل (خ): زد و دیده. ۳. همان: افگنده.

قدت سامان تصویر پری سر تا قدم دارد
خدا را بنده باید شد که سحری در قلم دارد



از یار علاج دل شیدا شدنی نیست   جلاد ستم پیشه مسیحا شدنی نیست



چگونه روز کند[1] کس شب جدایی را   خدا سیاه کند روی آشنایی را



در آغوشش تو چندان گرم خوابیدی که تب کردی
نترسیدی که سوز دل اثر دارد، غضب کردی

۲۱۷- قدسی [۱/۲۰۱/ص ۷۲]

حاجی محمّد جان، قدسی* مشهدی، از فصحای زمان بوده. به هند آمده و از محرمان بارگاه شاهجهان پادشاه شده به منصب ملک‌الشعرایی سرفراز شده و شاهنامه‌ای به جهت پادشاه گفته (که) ناتمام مانده (و) بعد از فوت وی ابوطالب کلیم شاهجهان‌نامهٔ خود گفته و تمام کرده:

دارم دلی، امّا چه دل، صد گونه حرمان در بغل
چشمی و خون در آستین، اشکی و طوفان در بغل
باد صبا[2] از کوی تو گر بگذرد سوی چمن
گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل



زود به‌کردم من بی‌صبر[3] داغ خویش را
اوّل شب می‌کشد مفلس[4] چراغ خویش را

---

۱. قبل (خد): کند شبی.   ۲. قدسی (غ): بهار.
۳. اصل: بی‌پیر؛ واله، حسینی و قدسی (غ): بی‌صبر.
۴. قدسی (ج): پیشین.

۲۱۸ - قوسی [۲۰۳/ص ۷۲]

قوسی*، تبریزی است، از پیری خم در قامتش راه یافته بود:

تا در آغوش خیال است آن قد رعنا مرا
آستین از دور بوسد عالم بالا مرا

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
تنگ‌تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

حرف الکاف

۲۱۹ - کاتبی [۲۰۹/ص ۷۴]

مولانا کاتبی* نیشابوری، نام وی محمّد بن عبدالله است. از فضلای زمان بوده و در شاعری کوس استادی[1] نواخته، به مداحی امیر تیمور صاحبقران و میرزا شاهرخ دادِ سخنوری داده وفاتش در سنه ۸۲۸ هجری در طاعون استرآباد بوده. قصّهٔ ناظر و منظور مسمّی به مجمع‌البحرین که مشتمل بر دو بحر و ذوقافیتین است. نظم کرده:

هر کرا چون تو به خلوت چمن آرایی هست
یاد نارد[2] که برون باغی و صحرایی هست

کاشکی اهل تمنّا همه را خون‌ریزی
تا بگویم که مرا نیز تمنّایی هست



پری رخی[3] به شکرخنده قتل مردم کرد   چو گفتمش که مرا هم بکش، تبسّم کرد



---

۱. اصل: اوستادی.   ۲. اصل: نه آرد، کاتبی (خ): نیارد.
۳. حسینی: رشی.

گفتمش پوشیده رخ مگذر ز آه[1] کاتبی

گفت هر جا باد باشد شمع را پنهان برند



چشم تو نرگس است کزو خواب می‌چکد

لعل[2] تو آتش است کزو آب می‌چکد

چون غنچه پاک دامنی ای نو بهار حسن

هر[3] چند از لب تو می‌ناب می‌چکد

هر لحظه صد کرشمهٔ رنگین ز غمزه‌ات

مانند خون ز خنجر قصاب می‌چکد

۲۲۰- کامل [۲۱۳/ص ۷۵]

قوام‌الدّین، عبدالله، کامل*، تقی اوحدی نوشته، وی پسر استاد علی طبّاخ است که در شیراز بود، به هند آمد و تجارت اختیار کرد. مثنوی محمود و ایاز هم گفته:

خزان رسید و[4] دم بلبل از نوا خفته است

فغان کنید که گل مرده و صبا خفته است

مدار گرمی بازار ما به غمزهٔ تست

گهی که چشم تو خفته است، بخت ما خفته است

۲۲۱- کلیم [۲۰۶/ص ۷۳]

موسی طور سخندانی، ابوطالب، کلیم* همدانی، از شاهجهان پادشاه منزلتی یافته و بعد قدسی به منصب ملک‌الشعرایی علم افتخار می‌افراشت. شاعر والا رتبه(ای) بوده و مضمون عالی از فکر صحیح او پیدا می‌شد:

---

۱. کاتبی (خ): ز راه.

۲. همان: روی.

۳. همان: با آنکه از.

۴. واله: «و» ندارد.

کلیم بوسه چه خواهی به این تهی دستی
از آن حریف که دشنام رایگان ندهد



فصل گل روی تو جوان ساخت جهان را
حسن تو از این باغ برون کرد خزان را



کی[1] تمنّای تو از خاطر ناشاد رود
داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود



آگه از عیش[2] جوانی نشدم در ره عشق
همچون آن عید[3] که بر مردم زندان گذرد



خم زلفی است دگر دام گرفتاری دل
که درو موی نگنجید[4] ز بسیاری دل
یک نفس فرصت و صد حرف گره در خاطر
وای گر[5]، گریه نیاید به مددکاری دل



با من آمیزش او الفت موج است و کنار
روز شب با من و پیوسته گریزان از من

---

۱. کلیم (خ):
حلقهٔ سنبل زلف تو کی از یاد رود   داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود
۲. اصل: عشق؛ حسینی و کلیم (خ): عیش. ۳. اصل: عهد؛ حسینی و کلیم (خ): عید.
۴. واله: نگنجیده.
۵. اصل: بر گریه؛ واله: گر گریه؛ کلیم (خ): اگر گریه

۲۲۲- کمال [۲۰۷/ص ۷۳]

کمال‌الدّین*، اسماعیل، صفاهانی، ملقب به خلاق‌المعانی، قدوهٔ سخنوران جهان بود. بعضی جمال‌الدّین را بر کمال‌الدّین ترجیح داده‌اند. در این خصوص مرزا ابوطالب سیوستانی رقعه‌ای به شیخ علی حزین نوشته و او را در این امر حکم قرار داده، حزین (به) جوابش رقعه‌ای منظوم به تحقیق آن نوشته که شهرتی دارد، و ملخص آنکه خلاق‌المعانی در عجم به منزلهٔ حسّان است در عرب، جمیع بلغا و فصحا به استادیش اعتراف دارند. در فتنهٔ هلاکو خان به اصفهان شهید شد و این (دو[۱]) رباعی به خون خود بر دیوار نوشت:

این کشته نگر کمال اسماعیل است قربان شدنش نه از ره به تبجیل است
قربان تو شد کمال اندر ره عشق قربان شدن[۲] از کمال اسماعیل است



دل خون شد و رسم[۳] جانگدازی این است
در حضرت تو[۴] کمینه بازی این است
با این همه[۵] هیچ می‌نیارم[۶] گفتن:
شاید که ترا[۷] بنده‌نوازی این است



ای روی تو آرزوی دلها شادی غمت به روی دلها
ای حلقهٔ زلف[۸] تو همیشه آشفته ز گفتگوی دلها

---

۱. اصل: «دو» ندارد؛ واله دو. ۲. واله: شدنش کمال.
۳. دولت: شرط: اصل، حسینی و نتایج: رسم.
۴. اصل و نتایج: تو؛ حسینی و دولت: او. ۵. اصل و نتایج: همه؛ حسینی و دولت: همه هم
۶. اصل و دولت: نمی‌یارم گفت؛ نتایج: می‌نیارم گفت؛ حسینی: نمی‌آرم گفت.
۷. اصل و نتایج: ترا؛ حسینی و دولت: مگر.
۸. اصل: ز زلف؛ واله و کمال (غ): زلف.

۲۲۳- کمال [۲۱۱/ص ۷۵]

شیخ کمال خجندی*، از اکابر و اعاظم خجند بوده:

سرو دیوانه شده[1] است از هوس بالایش / می‌رود آب که زنجیر نهد بر پایش



دی چاشتگه ز چهره فکندی نقاب را / شرمنده ساختی همه روز آفتاب را



چشم شوخ تو هر کرا کشته[2] است / اوّل از رشک آن مرا کشته[3] است

وعدهٔ کشتنی بده به‌کمال / جان من، وعده‌ای کرا کشته[4] است



هر گل که ز خاک ما[5] بروید / عاشق شود[6] آنکه آن ببوید

خوبان همه رخ[7] به آب شویند / رخسار تو آب[8] را بشوید

۲۲۴- کوکبی [۲۱۲/ص ۷۵]

قبادبیگ کوکبی*، تولّدش در قزوین شده، به غایت حسن و نمکین و قابل بوده. در زمان جهانگیر به هند آمده در گلکنده بود:

از غمزهٔ تو بلا شهید است / در کوی تو کربلا شهید است



مگر آن شاخ گل بردوش دارد پایهٔ نعشم

که می‌رقصند هر دم بلبلان بر گرد تابوتم

---

۱. کمال (خ): شدست.

۲. اصل: کشت است، کمال (خ): کشتست.

۳. همان.

۴. همان.

۵. واله و کمال (خ): من.

۶. اصل: شده ار کسی ببوید؛ واله: شود ار کسی ببوید؛ کمال (خ): شود آنکه آن ببوید

۷. کمال (خ): رو.

۸. همان: آبرو بشوید.

حرف الكاف الفارسية

۲۲۵-گرامی [۲۰۸/ص ۷۴]

حسن بیگ، گرامی*، در عهد شاهجهان پادشاه بخشی گجرات بوده:

سبزه و آب و هوا توبهٔ ما می‌شکند
چه توان کرد به این سلسله جنبانی چند



بوی تو با نسیم و[1] صبا آشنا نشد   گلها شکفت و[2] بند قبای تو وا نشد



جان کندنم بدید چو بازآمد از سفر
وقتی به سر رسید چو عمرم بسر رسید
با[3] آب چشم خویش نگهداشتم چمن
چندانکه فصل گل به بهاری دگر رسید

۲۲۶-گلخنی [۲۱۰/ص ۷۵]

مولانا گلخنی*، صاحب اشعار بلند و افکار ارجمند است. از ندمای خاص سلطان حسین مرزا بوده و با محمّد مؤمن مرزا بن سلطان حسین مرزا تعشق داشته. بعد از آنکه محمّد مؤمن مرزا را سلطان حسین مرزا در حالت مستی به شکایت فرزند دیگرش کشت، مولانا گلخنی سلطان حسین مرزا را هجو کرده گریخت، این دو بیت از آن هجا[4] است:

آرد زمانه واقعهٔ کربلا به یاد   زان[5] کافری که مؤمن دین را شهید کرد
آنجا یزید آمد و کار حسین ساخت   اینجا حسین آمد و کار یزید کرد

---

۱. واله: «و» ندارد.
۲. همان.
۳. اصل: از؛ واله: با.
۴. اصل: آن جا
۵. روش: کان.

حرف اللام

۲۲۷- لاغری [۲۱۶/ص ۷۶]

لاغری*، صورت حالش از تخلّص پیداست و قوت طبعش از کلامش هویدا:

اشک که از چشم ترم ریخته — هست به خون جگر آمیخته

ده به ده و شهر به شهر از غمت — لاغری دل شده بگریخته

۲۲۸- لذّتی [۲۱۷/ص ۷۶]

ملّا مهدی علی لذّتی*، در آگره می‌بود و نسبت استادی[۱] به شیخ فیضی داشته:

مگر در عشق تأثیر جنون زافسانه می‌خیزد

که شب با هر که بنشینم، سحر دیوانه می‌خیزد

به صد خون جگر پرورده‌ام این دل که دشمن شد

چه سازم، چون کنم با دشمنی کز خانه می‌خیزد

۲۲۹- لسانی [۲۱۴/ص ۷۵]

مولانا لسانی*:

بیا که گریهٔ من[۲] آن قدر زمین نگذاشت — که[۳] در فراق تو خاکی به سر توان کردن

۲۳۰- لطفی [۲۱۵/ص ۷۵]

لطفی*، رومی، از خوش خیالان بوده:

ز سوز[۴] سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد

بلی در خانه‌ای کاتش فتد، فریاد برخیزد

---

۱. اصل: اوستادی.

۲. اصل: تو؛ حسینی، واله، تحفه و لسانی (خ): من.

۳. لسانی (خ): که از فراق.

۴. اصل: شور؛ واله و حسینی: سوز.

۲۳۱- لطیفی [۲۱۸/ص ۷۶]

لطیفی* جونپوری، افکارش در نهایت لطافت است. تقی اوحدی نوشته که مثنوی منازل نام در تتبع حدیقه (سنایی) که فوق حال او بود گفته مبروص شد:

آن به بالا بلاست پنداری | نه بلا، جان ماست پنداری
هیچ در گفتگو نمی‌آید | صورتی از حیاست پنداری
مژه‌اش را به کشتن عشّاق | تیغ‌ها در هواست پنداری
جنبش زلف او در آیینه | مار در آشناست[1] پنداری

حرف المیم

۲۳۲- مانعی [۲۲۲/ص ۷۸]

مولانا مانعی* راست:

ما را خیال ابروی او چون هلال کرد | گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد

۲۳۳- مانی [۲۲۱/ص ۷۷]

مانی*، کلک جادو نگارش رقم نسخ به صورت خانهٔ چین کشیده و رنگ از روی نگارخانهٔ چین ارژنگ ربوده. معاصر شاه اسماعیل است:

خالش که زیر نرگس جادو فتاده است | مانند نافه‌ایست کز آهو فتاده است

۲۳۴- ماهر [۲۴۶/ص ۸۳]

مرزا محمّد علی، ماهر*، درویش قلندر وضع صاحب کمال بود. با قدسی و کلیم و دیگر شعرای عهد جهانگیر پادشاه و شاهجهان و عالمگیر، صحبتها داشته. دیوان و مثنویاتش خالی از کیفیت نیست. محمّد افضل سرخوش در فن

---

۱. اصل: آسباست؛ والله: آشناست.

شعر تلمیذ اوست:

چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند　　نظاره بر چراغ تو کار نفس کند

۲۳۵- مجذوب [۲۴۱/ص ۸۳]

مرزا محمّد، مجذوب*، از فضلای تبریز است، صوفی بوده، مثنوی دارد موسوم به شاهراه نجات این دو بیت در تعریف عشق گوید:

عشق از آن زهر در پیاله کند　　که ترا گرم آه و ناله کند

عشق ما آه و ناله خوش دارد　　مست ما هم پیاله خوش دارد

۲۳۶- مجرم [۲۲۹/ص ۷۹]

قاسم خان، مجرم*، بن سلطان شاملو است. از مستعدان و اعاظم روزگار است. خطّ شکسته درست می‌نوشت و عود را خوب می‌نواخت. تقی اوحدی نوشته که "به اتفاق همدیگر به هندوستان آمدیم در سنهٔ یکهزار* (و) دو درگذشت و من دیوانش را جهت وصیت وی ترتیب دادم". علی قلی خان می‌نویسد که "تقی اوحدی اشعار بلندی که از خود ذکر کرده است اکثر آن از آن بیچاره خواهد بود که به حق آن وصیت متصرف شده، چه از تذکرهٔ تقی اوحدی آنچه استنباط شد از کلام قلی بیگ مجرم*، سواد فارسی هم درست معلوم نمی‌شود". به هرحال این ابیات به نام مجرم است:

زانگونه غریبانه به زندان تو مردیم　　کایّام نشد آگه و تقدیر ندانست

❁

زدوریش[1] نخورم غم که طفل، رشتهٔ مرغ　　به خود چو رام بیابد[2] درازتر گیرد

❁

---

۱. اصل: ز دور بس؛ خرایب: ز دوریش.　۲. اصل و خرایب: بیابد.

کاری مکن که با دل پرشکوه روز حشر
آتش به جای خاک ز دستت به سر کنم

۲۳۷- مجنون [۲۲۳/ص ۷۸]
مولانا مجنون*:
فیروزهٔ سپهر در انگشتر من است   روی زمین[۱] تمام به زیر نگین تست

۲۳۸- محتشم [۲۱۹/ص ۷۶]
مولانا محتشم* کاشی، مرثیهٔ پسر خود می‌گفت، به خواب جناب امیر مرتضی علیه‌السلام دید که می‌فرمایند، مرثیهٔ اولاد من بگو، او عرض کرد که چه گویم؟ حضرت فرمود که بگو:

"باز این چه شورش است که در خلق عالم است"

بیدار شد (و) چند مصرع[۲] در خاطرش همان ساعت به یمن توجه[۳] و نظر مکرمت شاه ولایت مآب رسید، در مرثیه‌گویی پرداخت تا رسید به این مصرع[۴] که:

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

مصرع[۵] دیگرش به خاطر نمی‌رسید، چندین روز بر آن بگذشت، شبی حضرت مرتضی علیه‌السّلام را باز در خواب دید. فرمودند:

"او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال"

مختصر می‌کند، مرثیهٔ او مقبول است. لهذا همچنین قبولیت بهم رسانیده و الّا بهتر از آن شعرا می‌توانند گفت، لیکن آن قبولیت کجاست، به قول حزین:

---

۱. اصل: زمین به زیر؛ واله: زمین تمام به زیر.
۲. اصل: مصرعه.   ۳. همان: توجهه.
۴. همان: مصرعه.   ۵. همان: مصرعه.

حزین آسان گرفتم می‌شود ربط سخن مشکل
قبول خاطر دلها خداداد است می‌دانم

لفظ «درد محتشم» تاریخ رحلت اوست:

سحر[۱] که دیده گشاد وز رخ نقاب کشید هزار تیغ ز مژگان بر آفتاب کشید

*

دلم فشردهٔ آن پنجهٔ نگارین است مخمسی که بدل ناخنی زند این است

*

چو وی ز عشق من آگه[۲] شد و شناخت مرا
به اوّلین نگه[۳] از شرم آب ساخت مرا
به یک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی
در انتظار[۴] نگاه دگر گداخت مرا

*

بزم پرفتنه از آن تیغ[۵] نگاهست امشب
فتنه در[۶] خانهٔ این چشم سیاهست امشب

۲۳۹- محمود [۲۲۵/ص ۷۸]

محمود* از یکه تازان معرکهٔ سخنوری بوده:

تنت را گویی از جان آفریدند لبت را ز آب حیوان آفریدند
ز لعلت پرتوی در ساغر افتاد ز عکسش جوهر جان آفریدند
کجا سامان پذیرد کار عاشق کز[۷] آغازش پریشان آفریدند

---

۱. حسینی: سحر که دیده؛ محتشم (خ): ز خواب دیده.
۲. اصل: آگهه. ۳. همان: نگهه.
۴. محتشم (خ): انتظار دگر نگاه؛ حسینی، واله و نتایج: انتظار نگاه دگر.
۵. واله و محتشم (خ): طرز. ۶. محتشم (خ): از خانهٔ آن.
۷. اصل: که آغازش؛ خرابات: کز آغازش.

۲۴۰- محوی [۲۳۰/ص ۸۰]

مولانا محوی* اردبیلی[1]، او نیز در همان زمان بوده. از شعرای مقرر آن عهد است. مدّتی در ملازمت مرزا غازی بسر کرده و از آنجا به هند آمده به دکن رفت (و) در سنه یکهزار و بست و پنج هجری در نواحی برهانپور درگذشت:

چو چشم بازکنی فتنه کامیاب شود　　　وگر نهی مژه برهم اجل به خواب شود



چه پروای تماشای گل و سرو سمن داری

که بوی یاسمین و رنگ گل با خویشتن داری



هلاک حسرت آغوشت[2] ای سیمین بدن گشتم

به جای موی سر در ماتمم بند قبا بگشا

۲۴۱- مخفی [۲۴۳/ص ۸۳]

مخفی*، رشتی، سام مرزا در تذکرهٔ تحفهٔ سامی[3] این قطعه [را] از وی ذکر کرده:

مخفیا دختران خطهٔ رشت　　　چون غزالان مست می‌گردند

از پی مشتری به هر بازار　　　بند تنبان به دست می‌گردند

مرزا طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود نوشته که چون عادت کوکنار نامراد داشت، ضعیف و لاغر بود. به خدمت امام قلی خان می‌بود، روزی خان گفت که باعث کاهش بدن شما مداوت کوکنار است. او گفت: نی، بلکه، از جهت این است که مردمان در مکاتیب به یکدیگر می‌نویسند: "مخفی نماند". لهذا به تفرین خلقی به این صورت شده‌ام:

---

۱. اصل: آردبیلی.　　۲. اصل و واله: آغوش؛ غرایب: آغوشت.

۳. اصل و واله: تحفةالسامی؛ تذکره‌ها، خیبر و تحفه: تحفهٔ سامی

ز سوز عشق تو زینگونه[1] دوش تن می‌سوخت

که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت

۲۴۲- مسیح [۲۳۱/ص ۸۰]

حکیم رکن‌الدّین، مسیح* کاشانی، آبای ایشان از شیراز آمده، در کاشان توطن گزیده‌اند. حکیم مذکور به حضور شاه عبّاس ماضی کمال اعزاز و احترام داشته. روزی به حضور پادشاه با کسی فاضل یک طرف شده و شاه به‌طرف ثانی جانب داری می‌کرد. حکیم را خوش نیامد، ترک ملازمت کرد. بعد از آن که (شاه) به‌طرف مازندران و خراسان نهضت کرده حکیم خود را برق‌وار از آنجا به‌هندوستان از جانب سواحل رسانید و در اینجا به خدمت اکبر و جهانگیر پادشاهان نامدار عزّت و اعتبار حاصل کرد. بعد از رحلت پادشاه عبّاس ماضی به‌ایران رفت (و) با یکی از خوبان صفاهان گرفتار شده. مرزا صائب (که) شاگرد اوست، هفتصد بیت او را انتخاب کرد که هر بیت[2] از آن به‌مرتبهٔ یک دیوان است و این کار را به عینه مولوی جامی به‌استاد[3] خود امیر شاهی کرد که هزار بیت استاد[4] خود منتخب کرده، نگاهداشت و باقی (را) به‌آب شست:

پیش قدت به‌آب دهم سرو باغ را   پیش رخت به باد سپارم چراغ را



چشم بر هر جا فگندم درنظر دارم ترا

دشمن جانی و از جان دوست‌تر دارم ترا



---

۱. حسینی: زانگونه.

۲. اصل: بیت او بر مرتبه

۳. همان: اوستاد.

۴. همان.

هر شب چو خس به‌کوی تو آرد صبا مرا
نزدیک صبح باز رساند به‌جا مرا



هست در سینهٔ ما گر غم عالم غم نیست
وسعت سینهٔ ما هیچ کم از عالم نیست



خانهٔ پیکرم خراب شده است　　همه جا[1] ماهی آفتاب شده است
سایه‌ام بر زمین سفید افتد　　بسکه خون در تن من آب شده است



جامی بنوش تا رخ گل بی‌صفا شود　　چین از جبین گشا که در صبح وا شود

۲۴۳- مشکی [۲۳۴/ص ۸۱]

درویش مشکی*، صفاهانی، اشعار(ی) از هر کس به‌خاطر داشته و پیوسته با ارباب[2] کمال صحبتها داشته:

جان مشکی بی‌خط مشکین تو　　همچو عنبر بر سر آتش بود[3]



می‌دهی با همه‌کس، کاش به من هم بدهی
وعدهٔ وصل خود ای سرو قد و[4] لاله عذار
ای خوش آن دم که زنم بر در تو تا به صباح
نعره‌ها همچو سگان و تو نباشی بیدار

---

۱. واله: جا جای.　　۲. اصل: باریاب.
۳. اصل: شود؛ واله: بود.　　۴. واله: «و» ندارد.

چه شود گر به من دل شده یک بار دهی

وعدهٔ بوسه از آن لعل لب شکّر بار

طفل بودی که من زار نهادم بر تو

دل چو مشکی و ترا نیست چو من عاشق زار

۲۴۴- مصحفی [۲۸۲/ص ۹۹]

مصحفی* تخلّص، غلام همدانی نام، در فارسی هم دیوانی دارد. از طبع عالی که داشته به فکر شعر فارسی هم می‌پرداخت. و له:

من به خود هم نپسندم سخن ناز ترا ٭ که مبادا دگری بشنود آواز ترا

۲۴۵- مطلعی [۲۴۰/ص ۸۲]

بابا حسین مطلعی*، در قزوین بوده، در ظرافت طبع نظیر نداشت. اعزهٔ اردوی شاهی وی را چون گل از دست همدیگر می‌ربودند. روزی حاکم قزوین یکی از فواحش صاحب جمال را به علّت امری ناشایسته امر به قتل فرمود. بابا حسین نزد حاکم رفته مبالغه‌کرد که زن مرا به عوض آن فاحشه بکشند و آن فاحشه را به من[۱] بخشند. حاکم بخندید و از سر قتلش درگذشت:

پیچیده پا به دامن گشتیم عالمی را ٭ قالیچهٔ سلیمان دامان ماست گویی

۲۴۶- مطیعی [۲۲۸/ص ۷۹]

الف ابدال، مطیعی* تخلّص می‌کرد و چون الف مجردانه می‌زیست و بسیار دانشمند بوده. گویند مدتها در خدمت سلطان یعقوب بود. چون به اصفهان آمد و اقامت گزید، موکب پادشاه اسماعیل وارد آن شهر گردید و شهر مفتوح گشت،

---

۱. اصل: او.

شخصی وی را گرفته زر می‌طلبید، او در جوابش گفت: هر طفلی می‌داند که الف هیچ ندارد. ظرفا و ندما این سخنش به پادشاه رسانیدند، پادشاه او را طلبداشت، این دو مطلع در مدح پادشاه گذرانید:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد　　　هر که این تاج ندارد تن بی‌سر دارد



دادم حکایتی و نه جای خوشامد[1] است

شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد[2] است



چون «الف» چیزی ندارم در جهان　　　تا به‌کف آرم تذروی[3] خوش خرام

ای دریغا کاشکی «بی[4]» بودمی　　　تا یکی در زیر من بودی مدام

۲۴۷ - مظهر [۲۲۰/ص ۷۷]

مرزا مظهر* جانجانان، از وحیدان عصر و کاملان دهر بوده. قطع نظر از کمالات صوری و معنوی به فن شاعری شهرتی پیدا کرده و از حسن تقریر خود در بلدهٔ شاهجهان‌آباد ناطقه را آب و رنگی تازه داده که اکثر از مشاهیران محض به استفادهٔ الفاظ و معانی گفتارش، صحبت او (را) از مغتنمات می‌دانستند. شاهجهان‌آباد که مورد و موطن فصحای روزگار است، از یمن فصاحت تقریرش لهجه و محاورهٔ[5] چست و لطیف پیداکرده. مشهور است که مرزا روزی که از این جهان گذران به بلوهٔ چندین ناعاقبت اندیش خدا ناترس سبک روحانه رفت و شهید شد، عالمی به ماتمش خاک به سرکرد و بعد تجهیزش دیوانش برداشتند، سر ورق

---

۱. اصل و تحفه: خوش آمد؛ واله و روش: خوشامد.

۲. اصل: یامده؛ تحفه، واله و روش: نیامد.

۳. تحفه و روش: تذرو؛ واله: تذوری.　　۴. تحفه و واله: بی؛ روش: ب.

۵. اصل: مهاورم.

این بیت برآمد:

به لوح تربت من یافتند از غیب تحریری
که این مقتول را جز بی‌گناهی نیست تقصیری

(و له:)

فریاد از این قوم که چون ماه محرم   بی‌زر نتوان دید رخ سیمتنی را



فشار داد نزاکت ز بسکه رنگ ترا   تن تو ساخت گلابی قبای تنگ ترا



مهتاب و شراب و[1] انتظارت   این روز قیامت است، شب نیست



چشم[2] بر روی تو هر گاه که وا می‌گردد   دست فریاد، مرا، دست دعا می‌گردد،



غرض دل بود، ناحق سوختی هر استخوانی را
زدی[3] آتش پی یک شیر، ظالم، نیستانی را

۲۴۸- مظهری [۲۳۵/ص ۸۱]

مظهری* کشمیری، از شعرای مقرر و مشهور، بلند فطرت بوده، با مولانا محتشم و مولانا وحشی معاصر بوده:

کسی که زهر ز دست تو چون شکر نخورد
حرام باد بر او لذّت گرفتاری



۱. حسینی: «و» ندارد؛ اصل و مظهر (خ): شراب و.
۲. مظهر (خ) و مظهر (ج): چشم هرگاه که بر روی تو وا می‌گردد.
۳. مظهر (خ) و مظهر (ج): زدی ظالم پی یک شیر آتش نیستانی را.

زنجیر پای حسن تو شد خط عنبرین
اعجاز بین که موی نگهبان آتش است



گفتم، ز تو خواهم آرزویی   تو حاضر و آرزو فراموش

۲۴۹- معصوم [۲۳۲/ص ۸۱]

میر محمّد معصوم* کاشی:

به گوش پنبه نهم از صدای خندهٔ گل
دماغ نالهٔ بلبل در این بهار کجا است



فغان که بند قبای تو باز خواهد شد   که باده بی‌ادب افتاده و هواگستاخ

۲۵۰- مقصود [۲۳۶/ص ۸۲]

مولانا مقصود* خرده[1] کاشی، خرده فروشی می‌کرد، ملقّب به این لقب شده:

از آن لب یک سخن، یک حرف، یک دشنام می‌خواهم
تکلّف برطرف، امروز از آن لب کام می‌خواهم

علی قلی خان واله می‌گوید که به جای لفظ یک، «ها» گفته آید، تکلّف پیدا نشود:

به[2] یک دم با تو بودن دل تسلّی کی شود هرگز
ترا با خویشتن می‌خواهم و بسیار می‌خواهم

---

۱. اصل: خورده، کاشی، خورده؛ واله: خمیر و دیگران: خرده، کاشی، خرده.
۲. واله: ز یک.

۲۵۱- ملک [۲۳۷/ص ۸۲]

مولانا ملک* قمی، پادشاه ملک سخنوری و شهنشاه کشور بلاغت گستری بود. به دکن آمده سکونت ورزید، سلاطین دکن تفقد به حالش می‌داشتند. ظهوری فرزند خوانده و داماد او بود:

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه　　　این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود



دلی است در[1] برم از آبگینه نازک‌تر　　　که گر غبار نشیند بر او شکسته شود



شدم به باغ که تسکین دل دهم، دیدم　　　میان بلبل و گل گرمی که داغ شدم

۲۵۲- منصف [۲۳۸/ص ۸۲]

عبدالحق منصف*، اشعارش در کمال بی‌رتبگی (است). تقی اوحدی می‌نویسد: "لیلی و مجنون گفته که در بی‌مزگی و مضحکه (از) تحایف روزگار است". این بیت او از نوادر اشعار اوست که به حسب اتفاق وارد شده:

زان، نرخ جنس غمزه، گران بسته‌ای[2]، که من
محتاج این متاعم و آن در دکان تست

۲۵۳- منصف [۲۴۲/ص ۸۳]

اسماعیل منصف شیرازی*، المشهور به طهرانی[3]، و مقیما و شریفای کاشف، پسران شمسای شیرازی‌اند. در زمان شاهجهان به هند آمده باز به وطن رفت:

با زشتی عمل چه کند کس بهشت را　　　ماتم سراست، خانه آیینه، زشت را



۱. ملک (خ): در بر من ز آبگینه.　　۲. اصل: بسته.
۳. واله: ری.

فکر جمعیت دل، تفرقه می‌آرد بار
قطره چون جمع شود، میل چکیدن دارد

۲۵۴- منصور [۲۲۵/ص ۸۳]

برخوردار بیگ، متخلّص به منصور*، در زمان شاه سلیمان بود:

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد
کس ندیده است که بیمار می‌ناب خورد

۲۵۵- منعم [۲۲۰/ص ۷۷]

نورالحق منعم*:

نفسم رسیده برلب، هوس[1] نظاره باقی است
به عیادتم گذر کن که هنوز چاره باقی است
تو به چشم گفتگویی به رقیب گو چه کردی
که هنوز در نگاهت اثر اشاره باقی است

۲۵۶- منوهر [۲۳۳/ص ۸۱]

رای منوهر*، از رایان صاحب رایت هندوستان بود. در زمان اکبر شاه امارت داشته (و) لوای حشمت بر فلک افراشته. جمال عرایس افکارش چون سبزان هند نمکین، و زبان ابروی شاهدان اشعارش مانند تکلّم خوبان شیرین است. تقی اوحدی نوشته که «در اگره چند رباعی نزد من فرستاده بود، جوابش نوشته فرستادم». و آن همه اشعار در تذکرهٔ خود کعبهٔ عرفان تقی اوحدی نوشته:

از اثر یک نگه[2] اوست مست   هم بت و هم بتکده، هم بت‌پرست



۱. اصل: هوسی.   ۲. همان: نگهه.

زاهدا، کعبه پرستی تو و ما دوست پرست

تو به این عقل مسلمانی و ما برهمنیم



یگانه گشتن و یکجا شدن ز چشم آموز

که هر دو چشم جدا و دو جا نمی‌نگرند

۲۵۷- مؤمن [۲۲۴/ص ۷۸]

محمّد مؤمن مرزا، بن سلطان حسین مرزا، جامع کمالات و اطوار پسندیده بود. حسن صورت و لطافت معنی پرور از مبدء فیاض به او عطا شده بود. محسود دیگر برادران خود بوده، خاطر پدرش (را) به وساوس چند از وی رنجانیده او را محبوس کردند، آخر روزی در مستی فرصت یافته به تقریبی از پدر حکم قتلش گرفته، چون کافران سنگ دل آن مؤمن مظلوم را شهید کردند. بعد از بی‌هوشی پدرش چون به هوش آمد، ندامت برداشت، سود نکرد، و در این باب جمله شعرای خراسان مرزا را هجو کردند. باعث شهادتش ابوالحسن مرزا بود، و دیگر برادرانش مثل محمّد حسین مرزا و غیرهم از این معنی کباب شدند و دل خون کردند و با قاتلش در مقام مخاصمت برآمدند. این بیت را در وقت شهادت گفته بود:

ناجوانمردی که بی‌جرمم در این سن می‌کشد

کافر[۱] سنگین دلی گشته است و مؤمن می‌کشد

و این دو بیت در ایّام حبس گفته بود:

رو به دیوار غمم بی‌تو و در هر نفسی　　　آمد و رفت ندارد به من خسته کسی



۱. اصل: کافری؛ واله: کافر

ز رفعت خواستم، پا بر رکاب ماه نو، سایم
رکاب دولت اکنون حلقهٔ بند است درپایم[۱]

۲۵۸- مهدی [۲۲۶/ص ۷۸]

مهدی* رازی، ازوست:

با تبسم چو بگذری در باغ   دهن غنچه پر گلاب شود

۲۵۹- مهری [۲۴۴/ص ۸۳]

میر سیّد علی مهری*، در زمان خاقان مالک‌الرقاب[۲] به منصب ملک‌الشعرایی ممتاز بوده. اشعار خوب از وی بر زبانهاست. گاهی سیّد هم تخلّص می‌کرد:

شکفت غنچه، و خندید لعل یار امروز[۳]
دو گل به‌گوشهٔ دستار زد بهار امروز

۲۶۰- میر [۲۸۲/ص ۹۹]

میر تقی*، در فارسی هم اشعار دلپذیر دارد. و له:

بر مراد دل ندیدم لاله روی خویش را
می‌برم در خاک با خود آرزوی خویش را



ما را مده به‌لالهٔ این باغ نسبتی
او کی چنین نشسته به‌خون جگر که ما



---

۱. والّه: برپایم.
۲. اصل: رقاب؛ والّه: الرقاب.
۳. اصل: مراد. والّه: امروز.

بر میر پا شکسته چه آمد که آن ضعیف
تا کوی دوست دست به دیوار می‌رود

۲۶۱- میرم [۲۲۷/ص ۷۸]

میرم* سیاه[۱]، از فرقهٔ ملامتیه صوفیه بود و مرید بابا علی شاه ابدال. به جهت اخفای حال به مضحکه و هزل می‌پرداخت:

از موج خیز... که جهان را گرفته است — نه قبهٔ سپهر نماید چو یک حباب
راه دراز... ... ... به نهایت نمی‌رسد — گر صد هزار سال زنند... ما طناب



آن روز که چرخ این سرانجام نهاد — بر مسند عیش هر کسی کام نهاد
بربست ز سیم هیأت جفته‌ای صاف — نیمی ز شکم برید و[۲]... نام نهاد



این ریش تو سخت[۳] زود بر می‌آید — گرچه به[۴] مراد سود بر می‌آید
بر آتش رخسار تو دلهای کباب — از بس که بسوخت دود بر می‌آید

۲۶۲- میی [۲۳۹/ص ۸۲]

میی*، کلال نام قومی است که آبا و اجدادش دربان حرمهای پادشاهی بودند. در زمان جهانگیر شاه بوده است. نور جهان بیگم نظر عنایتی به نظر لیاقت شعری او به حالش می‌داشت و اشعارش به درخواست بیگم به حضور پادشاه خوانده شد[۵]. پادشاه گفته که رعایت پیشهٔ خود نگذاشته:

---

۱. اصل: میرم شاه؛ واله، حسینی، تحفه و خبیر: میرم سیاه.
۲. واله: «و» ندارد.
۳. همان: «سخت» ندارد.
۴. اصل: بر؛ واله: نه.
۵. اصل: شدند.

میی به‌گریه سری دارد، ای نصیحت گر
کناره‌گیر که امروز، روز طوفان است



چو غنچهٔ لب لعل تو در سخن بشکفت
گل نشاط به بار[1] آمد و چمن بشکفت
هوای دیر[2] مگر گشت هم مزاج بهار
که نقش سجدهٔ بت بر جبین من[3] بشکفت

حرف النون

۲۶۳- ناجی [۲۶۲/ص ۸۹]

ناجی* تبریزی، گاهی شعری از او سر می‌زد:

در هوای موافقت ناجی آب، کیفیت شراب دهد



هیچ‌گه چشم سیه مست ترا خواب نبرد که به بیداریش از گریه مرا آب نبرد

۲۶۴- نادم [۲۴۹/ص ۸۵]

نادم* گیلانی، از شعرای معتبر بوده. در زمان شاه عبّاس به هند آمد و نظیری تفقدی به حالش داشته و او خود را به شاگردی نظیری منسوب می‌کرد. اگرچه کم شعر است، لیکن اشعارش بلند و برجسته واقع شده:

نام من هر که برد باعث رسوایی تست رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی



۱. والهٔ: باد. ۲. همان: دهر.
۳. همان: او.

از بیکسی به هیچ غمی، می‌طپد دلم　　اندک ملال، سخت نماید یتیم[1] را



بیمار عشق را به مداوا چه فایده؟　　دارد لب تو فایده، امّا چه فایده؟



کشتی مرا و کشته شد از رشک عالمی

هر خون که می‌کنی تو به صد خون برابر است



هنوزش رنگ طفلی هست، گل چیدن نمی‌داند

به دامن آشیان بلبل از گلزار می‌آید



به هر طرف که فروهشته زلف بخرامی　　گمان برند که صیاد دام بردوش است

۲۶۵- ناطق [۲۸۶/ص ۹۹]

ناطق*، یکی از امیرزادگان بلوچ است. به مرتبهٔ فصیح و بلیغ، و فکر دلکش او تازه‌تر از گل شاداب است. لطافت کلام اساتذه حسن طبعش از یاد می‌برد. در زمانی که فقیر در لکهنو نبود، در آنجا رسیده، در تمامی شهر غلغلهٔ شاعری انداخته، هوش و حواس خود صرف افکار دلنشین کرده، سراپا محو تلاش معنی تازه است:

به یک پیمانه ساقی کرد مدهوش آن چنان دوشم[2]

که از محفل حریفان چون سبو بردند بردوشم

نمی‌دانم صبا از گلشن کوی که می‌آید

که در پرواز می‌آید به رنگ بوی گل، هوشم

---

۱. حسینی: نماید به خاطرم.　۲. اصل: هوشم.

مشو ای توبه فرما، رنجه، گر حرف تو نشنیدم
که از بانگ شکست توبه‌ها گشته است کر، گوشم
سرت گردم، بیا، عمری است، ای ترک شکار افکن
که از شوق خدنگت چون کمان خمیازه آغوشم
شود از اشک حسرت دامنم لبریز دُر ناطق
دمی کآید به خاطر یاد آن صبح بنا گوشم



تا به کی لعل تو خندان به رقیبان باشد
آتش رشک مرا مِرْوَحه جنبان باشد
خیر[1] از همدمی غیر نیابی هرگز
روز وصل تو بتراز شب هجران باشد
گه به چه، گاه به زندان فکند یوسف را
حسن[2] شهرت چو کند، آفت خوبان باشد
بسکه از آتش حسن[3] قدت افروخته‌اند
سرو از فاختگان سرو چراغان باشد
از چه ناطق نکند دعوی شاهنشاهی
که گدای در سلطان خراسان باشد

۲۶۶- ناظم [۲۶۰/ص ۸۷]

ملّا ناظم* هروی، به خدمت عبّاس قلی شاملو به هرات بسر می‌برد و مثنوی یوسف و[4] زلیخا حسب فرموده‌اش گفته و دقایق مراتب شاعرانه مرعی داشته،

---

۱. اصل: غیر از همدمی نیابی هرگز؛ ناطق (خ): هرگز ای یار نیابی بر من بی‌اغیار.
۲. ناطق (خ): حسن از حد چو گذشت. ۳. همان: شوق.
۴. اصل: «و» ندارد.

لیکن چون بعد از مولوی جامی گفته، امّا این طریقه از هاتفی آموخت که از فرط حیا داری در حضور مولوی شعری گفته و تفضیح خود کرده، مثنوی کسی به[1] مثنوی مولوی نمی‌رسد:

نام من هر که برد حرف تو آید به زبان

زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنیده است



از لطافت بس که روحانی سرشت افتاده است

گیرمش گر در بغل، پندارم آغوشم تهی است



شوخی که رود[2] فتنه به فرمان نگاهش   بیباکی من بین که گرفتم سر راهش

۲۶۷- نافع [۲۶۳/ص ۸۹]

نافع* قمی، در زمان شاه سلیمان بود و به طبّاخی اشتغال داشته، این بیت از مطبخ خاطرش سر زد:

یک سر رشته وجود و سر دیگر عدم است

نیست فرقی به میان، این‌چه حدوث و قدم است

به خدمت مولانا عبدالرزّاق آمده عرض کرد که بیتی گفته‌ام و خود من معنی آن نمی‌دانم. مولانا برای آن بیت شرحی نوشت.

۲۶۸- نامی [۲۵۵/ص ۸۶]

میر محمّد معصوم خان نامی*، از امرای زمان اکبری بوده است. در سنهٔ یکهزار و دوازده هجری به عنوان ایلچی‌گری به خدمت شاه عبّاس صفوی از طرف اکبر

---

۱. اصل: با.   ۲. واله: رود؛ ناظم (خ): بود.

شاه رفته، با حکیم شفایی و تقی اوحدی و محمّد رضا فکری صحبتها داشته. اشعار بسیار دارد و تتبّع خمسه هم کرده است و آلات سنگ تراشی با خود داشت که اشعار خود را بر سنگ نقش می‌کرد:

در دلم صد سیل اشک و بر لبم صد برق آه
عشق را نازم که پنهان[1] آب و پیدا آتش است



امشب به وا شنید خوشم، مهلت ای اجل
خاشاک نیم سوخته مهمان آتش است

۲۶۹- نجات [۲۶۱/ص ۸۷]

میر نجات*، از سادات حسینی بوده. در حسن خلق و وسعت شرب و صفای طبیعت نظیر نداشت. در سخن سنجی و نادره‌گویی و خوش صحبتی مشهور بوده است. لطیفه‌های نمکین و نقلهای شیرین از وی بر زبانهاست. از آن جمله روزی به خانهٔ مرزا طاهر وحید وزیر اعظم مهمان بود. وقت شام پسران[2] مرزا طاهر که صاحب جمال بودند به مجلس پدر آمدند، از ایشان پرسید که کجا بودید؟ عرض کردند که بر بام خانه به دیدن عطارد مشغول بودیم. پدرشان پرسید که میسر شد یا نه؟ عرض داشتند که دیدیم؛ و چون مشهور که به وقت دیدن عطارد هر کس که جمیع بندهای ملبوس خود را بگشاید، البتّه گنجی از مال و[3] گنجی از علم به دستش خواهد آمد. لهذا مرزا طاهر به عنوان ظرافت پرسید که بندهای خود را واکردید؟ گفتند: بلی، طاهر گفت: بند ازار، هم؟ میر نجات گفت که آن را وقت دیدن مشتری وا خواهند کرد. به مرزا طاهر و

1. روش: پیدا آب و پنهان آتش.
2. اصل: پسرهای.
3. واله: «یا» به جای «و».

حضار محفل این لطیفه خوش آمد. ملخص اینکه میر نجات در سلک منشیان عظام پادشاه ایران یعنی شاه سلیمان منسلک بود و در آن فن کمال شهرت و مهارت داشت.

علی قلی خان واله می‌نویسد که در شاعری آنچه مردم به او گمان دارند، نبود بلکه می‌توان گفت که خون مذلت شعر، بعد از زلالی خوانساری و مرزا جلال اسیر و شوکت بخاری، در گردن میر نجات مرحوم است. چه، زلالی و مرزا جلال را در بعضی اشعار راه به وادی مهملات افتاده (و) به اعتقاد خود، این روش را نزاکت‌گویی دانسته‌اند، و حال آنکه از فرط چابکی در این وادی پی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده از عهدهٔ روش نزاکت بندی ملّا ظهوری که به قوت طبع و زور مایه برآورده، بر کران مانده، هر کس که تتبّع او کند کارش به مهمل‌گویی انجامد؛ امّا میر نجات قطع نظر (از) روش آنها طرز تازه اختراع کرده است که پسندیدهٔ طبع عوام و اوباش و بازاریان گردیده، و چون اکثر مردم از تحقیق مراتب سخنوری محروم، و وسعت فکرشان از دامن عروس حجلهٔ فصاحت کوتاه است و به آنچه مطابق سلیقه و موافق طبع‌شان افتاده باشد، راغب می‌شوند، لهذا به طرز او رغبت تمام پیدا گشته و اکثران به همان طرز مایل گردیده، تتبّع آن می‌سازند، و بعضی از شعرای زمان، مثل آقا رضای[1] امید که مخاطب به قزلباش خان بود، و جمعی دیگر طرز زلالی و اسیر را علاوهٔ طرز میر نجات شناخته، کوس مزخرفات بر بام فصیحت می‌نوازند. چون نغمه‌های قانون مواجه شد، لازم آمد که از اشعار عمایدِ مذکوره چند بیت به عنوان نمونه در این نسخه قلمی نماید.

از مثنوی محمود و ایاز زلالی است، در توحید می‌گوید:

سر شکم بر[2] سر آن چهره ناید — جگر گل کرده بر گل می‌سراید

---

۱. اصل: رضائی.

۲. همان: بر جوان چهره نه آید.

خیالش را به خوابی دیده‌ام مست   خیالم چشم می‌نالد[1] به صد دست

از مثنوی حسن گل و سوز زلالی:

ای ز تو جستن پی دیدن سراغ   هست[2] سبک بازی حفظ دماغ
تا قلم ما، رگ گردن بود   طوق بر ابلیس نوشتن بود

(از) مرزا جلال اسیر:

می‌رسد مست شکوه‌گاهی‌ها[3]   گله مشتاق عذر خواهی‌ها



دختر رز به باغ می‌آید   توبه، صاحب دماغ می‌آید

(از) قزلباش خان امید:

کرد روی تو چمن آینه را   می‌توان ساخت وطن آینه را
حیرت هند شود تا ظاهر   می‌فرستم به دکن آینه را



بر رخت خورده دیده‌ها سوگند   رنگ از رو پریده‌ها سوگند
خوب نشنید یار حرف مرا   به سخن ناشنیده‌ها سوگند

به هرحال این منتخب از اشعار میر نجات است:

می‌خواست، سوی من نگرد، سوی خویش دید
خود نوش کرد شربت بیمار خویش را



لباس[4] سرمه‌ای، ای کعبهٔ نگاه مپوش
به[5] مرگ (من)، دگر، این جامه سیاه مپوش



---

۱. اصل: می‌مالم؛ واله و مثنوی محمود و ایاز: می‌مالد.
۲. واله: نیست سبک ساری.   ۳. همان: گاهی‌ها.
۴. نجات (خ): لباس تیره تو ای قبله نگاه مپوش.
۵. همان: به مرگ ما که دگر جامهٔ سیاه مپوش.

ای نافته گلبرگ ترت گوش سمن را　　در غنچه نهان کرده حجاب تو چمن را



اگر گویم نمک لعل لبت را　　ترا هجو ملیحی کرده باشم

۲۷۰- نرگسی [۲۴۸/ص ۸۴]

نرگسی، از شعرای نامی است. با هلالی مشاعرات داشته. روزی در محفل نشسته بود که بدرالدّین هلالی آمد و بالاتر از او بنشست. نرگسی گفت: تخلص من نرگسی است و نرگس را به چشم نسبت کرده‌اند و چشم سرآمد اعضاست، پس باید که از من فروتر نشینی، مولانا هلالی گفت: من هلالی‌ام و هلال را به ابروان نسبت می‌دهند و جای ابروان بالای چشم است، پس می‌سزد که از تو بالاتر نشینم. نرگسی گفت که هلال نام غلام است و غلام را باید که فروتر نشیند. هلالی گفت که نرگسی نام کنیزکان است و کنیزک به مرتبه دون از غلام است. نرگسی گفت که در تخلّص من لفظ «نر» مقدم است. هلالی گفت: بزیر... هم دارد. از آن روز نرگسی تخلّص خود آهی کرد:

شرمنده[1] ساخت آهوی چشمت غزاله را
پژمرده کرد آتش روی تو لاله را

۲۷۱- نزاری [۲۵۴/ص ۸۵]

حکیم نزاری*، از حکمای عالی طبع بوده. گویند در قهستان مدّتی سعدی به خانه‌اش بوده و باهم اختصاص داشته‌اند:

خراب کردهٔ چشمان پرخمار توام　　بهم برآمدهٔ زلف آبدار توام
هزار بار اگر بفکنی و برداری　　همان نزاری[2] برگشته روزگار توام

---

۱. واله: سرگشته.　　۲. همان: نزاری و.

۲۷۲- نسبتی [۲۵۱/ص ۸۵]

شاه نسبتی* تهانیسری:

جدا ز ما، دل ما زیر خاک کنید
به این ستم‌زده در یک مزار نتوان خفت



دل تمنای وصل او دارد / چه بلا مشکل آرزو دارد
بلبلان هم مزاجدان نشدند / کس ندانست گل چه خو دارد
نسبتی دل به درد معتبر است / لاله از[1] داغ آبرو دارد



در آخر سعی بیجا کرد فرهاد / همان یک تیشهٔ آخر بجا زد

۲۷۳- نشاطی [۲۶۴/ص ۸۹]

نشاطی* دماوندی، نامش حاجی محمّد است:

چند مشغول نوا سنجی بلبل باشی
آنچنان باش که بر خاک تو گل سجده کند

۲۷۴- نشانی [۲۴۷/ص ۸۴]

مولانا احمد علی، مهرکن، متخلّص به نشانی*، از جملهٔ اولیا و از زمرهٔ اصفیا بوده. روزی در مجلس جهانگیر شاه، صوفیان حاضر آمدند و قوّالان این بیت را به آهنگ و نوا می‌سراییدند:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله‌گاهی
من قبله راست کردم برطرف کج کلاهی

---

۱. اصل: با؛ روش و نسبتی (خ): از.

پادشاه پرسید که این بیت از کیست؟ عرض کردند که مصرع[1] اوّل از حضرت نظام‌الدّین اولیا قدّس سرّه و مصرع[2] ثانی از امیر خسرو رحمة‌الله علیه است. روزی که بر دریای جمن هنودان شهر جهت غسل فراهم آمده بودند و به رسم خود پرستش می‌کردند، آن حضرت تماشای آن قوم کرده مصرع[3] اوّل بر زبان راند، چون در آن دم کلاه بر فرق مبارکش کج بود، امیر خسرو مصرع[4] ثانی عرض کرد. چون مولانا این معنی شنید، سبحان‌الله بگفت و نعرهٔ عاشقانه‌ای[5] زده قالب تهی کرد. پادشاه از تخت فرود آمد و فرق مبارکش را بر زانوی خویش نهاد، اطباء گمان بردند که سکته شد، پیشانیش را داغ کردند، سود نکرد و آخر مولانا را در تابوت گذاشته با هزار آه و ناله روان شدند و در شهر دهلی کهنه متّصل مسجد به خاک سپردند. و له:

دوست آنست، کو معایب دوست ‌ ‌ ‌ همچو آیینه رو به‌رو گوید
نه که چون شانهٔ[6] هزار زبان ‌ ‌ ‌ پس سرِرفته مو به‌مو گوید

۲۷۵- نصیرا [۲۵۳/ص ۸۵]

نصیرای* همدانی، خوش جمال، صاحب کمال بود:

ز سبزهٔ خط او صبح من به شام رسید ‌ ‌ ‌ زمانه از من و او هر دو انتقام کشید

۲۷۶- نظام [۲۵۰/ص ۸۵]

مرزا نظام*، دستغیب، و آن مکانی است در شیراز. در عهد شاه عبّاس ماضی بود. در سنهٔ یکهزار و سی و نه وفات یافت (و) در پهلوی حافظ‌شیراز مدفون است:

---

۱. اصل: مصرعه؛ حسینی: مصرع.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.
۵. اصل: عاشقانه زد.
۶. حسینی: شانه با.

هرگز شب فراق نباشد چنین دراز
گویا به جای کوکب من آفتاب سوخت



دل که افسرده شد، از سینه برون باید کرد
مرده، هر چند عزیز است، نگه[1] نتوان داشت

۲۷۷- نظام [۲۵۷/ص ۸۶]

میر نظام* طباطبایی[2]، در گجرات بوده است:

از بسکه داد عکس رخت روشنی به دل　　حاجت نمی‌شود به چراغ دگر مرا[3]

۲۷۸- نظیری [۲۵۶/ص ۸۶]

نظیری نیشابوری، نامش محمّد حسین است. به جلالت‌شان او همین قدر کافی است که مرزا صائب گفته:

صائب چه خیال است شوی[4] همچو نظیری
عرفی، به نظیری نرسانید سخن را

نوّاب خانخانان به تربیت او مصروف بوده. تاریخ وفاتش*:

«ز دنیا رفت حسان العجم آه»

و ایضاً: «مرکز دایرهٔ بزم کجاست» یافته‌اند:

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
به قدر روز محشر طول دادی داستانی[5] را



---

۱. اصل: نگهه.
۲. اصل: طباطبا؛ واله و خمیر: طباطبایی.
۳. اصل: ما را؛ واله: مرا.
۴. کلیات نظیری: شود.
۵. واله، حسینی، روش و نظیری (خ): وادی هر زمانی.

امشب خوش آشناست به رویش نگاه ما
گویا حجاب سوخته از برق آه ما
از بسکه می‌شدیم به حسرت جدا[1] از او
خون می‌چکید روز وداع از نگاه ما
شغل محبت است که مانع ز طاعت است
روز جزا بس است همین عذر خواه ما



شب که چون میل بستری بوده است
هر سر موی نشتری بوده است



این پیش خیل کج کلهان از سپاه کیست
وین[2] قبله‌ای که کج شده، طرف کلاه کیست
رنجیده و ز بزم تو رفتن، گناه من
از دست غیر باده بخوردن گناه کیست



یک[3] بار بگو، نظیری من　　　تا شهره شوم به بی‌نظیری

۲۷۹- نکهت [۲۵۲/ص ۸۵]
محمّد یوسف نکهت*:
نگردد، رفعت دنیای دون، بی‌کشمکش حاصل
به گردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد

---

۱. واله و نظیری (خ): به حسرت از او جدا. ۲. اصل: این قبله؛ واله: وین قبله.
۳. نظیری (خ): یک بار نظیری خودم خوان.

۲۸۰- نورس [۲۵۹/ص ۸۶]

نورس*، قزوینی بوده و به تربیت عادل شاه به دکن پرورش یافته:

مده به باد پس از سوختن مراکه تو نیز گلی، و بر سر راه صبا، دکان داری

۲۸۱- نوری [۲۵۸/ص ۸۶]

نوری* بیگ خان نوری، آفتاب طبعش تابان و کوکب ادراکش درخشان بوده:

ای سراسر سخنان تو دروغ وعدهٔ وصل نهان تو دروغ

قاصد از گفتهٔ خود منفعل است بسکه گوید زبان تو دروغ

۲۸۲- نوری [۰۰۰/بیاض]

نوری صفاهانی*:

رخساره بر فروخته‌ای در عتاب من امروز خوش برآمده‌ای آفتاب من

حرف الواو

۲۸۳- واقف [۲۶۹/ص ۹۳]

نورالعین واقف* لاهوری، در متأخرین نظیری نداشته، شوخی و لطافت و رعایت الفاظ، آنچه در کلامش یافته می‌شود، به جاهای دیگر نتوان یافت. موجود طرز تازهٔ خود است. سراپا دیوانش انتخاب است. در اینجا چند بیت او که خوش کردهٔ یاران ظریف[1] است، نوشته می‌آید:

این دل گمگشته را در زلف خوبان یافتم

بعد عمری یافتم، لیکن پریشان یافتم



۱. اصل: ظریف‌اند.

او پهلوی من چرا نشیند — تیرش مگر از قفا نشیند
هرکس که نشست پهلوی او[1] — پهلوی دگر[2] چرا نشیند



احوال سیاه روزی ما — زلف[3] آمد و گفت رو به رویت
یک خار نگشته[4] از تو سیراب — ای آبله، خاک در سبویت



در چمن رفتی و آهسته به سرو — گفت شمشاد، چه می‌باید کرد
نکنم گر زغمت، خانه، خراب — خانه آباد چه می‌باید کرد



خطا هرگز نگردد[5] ناوک یار — مکرّر در شب تار آزمودم



غمت نمی‌شود از دل[6] جدا، قرین این است
زپهلوم[7] نرود، درد، همنشین این است
فتاده است نظر بر هزار شاخ گلم
هلاک تیر تو گردم که دل نشین این است
به‌کوی یار بریز اشک و حاصلی بردار
پی زراعت تخم وفا زمین این است
گرفته دامن او روز حشر خواهم گفت
کسی که زد به چراغ من آستین این است

---

۱. واقف (غ): تو.
۲. همان: کسی.
۳. همان: خط.
۴. همان: نگشت.
۵. اصل: نگردد؛ واقف (غ): نگردد.
۶. اصل: من؛ واقف (غ): دل.
۷. اصل: ز پهلویم.

نموده است مه از طرف ابر پیشانی
تو هم نقاب بر افکن، بگو جبین این است
نشین[1] به‌گوشه و معنی شکار کن واقف
که صید بادیهٔ قدس را کمین این است

۲۸۴ - واله [۲۶۸/ص ۹۰]

علی قلی خان، متخلّص به واله*، در تذکرهٔ موسوم به ریاض‌الشعرا لایقهٔ خود، بعد شرح حال وجه خانه براندازیهای عشق خانمان خراب، می‌نگارد، و هم شمس‌الدّین فقیر مثنویی در عشق واله و خدیجه سلطان بیگم تصنیف کرده و داد سخنوری داده. ملخص اینکه واله گوید که "در صغرسن با دختر عم نامزد شده و فریفتهٔ عارض آن گلعذار گردیده، هر لحظه آتش عشقش به رنگی دود از نهادم و صرصر محبتش به طرزی گرد از بنیادم بر می‌آورد که نتوان گفت، و در مکتب باهم درس عشق و عاشقی می‌گفته، و در مکتب یاد او مونس جان و در خانه خیالش راحت روانم می‌بود:

از هر الفم[2] که درنظر بود	سرو قد یار جلوه‌گر بود
عم[3] نیز برای ماه نخشب	آراست[4] درون خانه مکتب
درپیش معلّم ملک خو	بنشست به درس آن پری رو
در طالع[5] ما دو یار جانی	چون بود فراق جاودانی
زین سان دو سه سال چون بسر شد	احوال[6] و مزاج ما دگر شد
با شعر و غزل شدیم[7] دمساز	گشتیم[8] به بلبلان هم آواز

۱. واقف (خ): نشیمن به گوشه برای شکار کن واقف.
۲. موس (خ): الفش؛ اصل و واله: الفم. ۳. موس (خ): عم نیز بی خدیجه سلطان.
۴. همان: آراسته به خانه‌اش دبستان. ۵. همان: طالع آن دو.
۶. همان: هر یک زکمال بهره‌ور شد. ۷. همان: شدند.
۸. همان: گشتند.

بردیم[1] به‌کهنه عاشقی راه / وز درد و محن شدیم[2] آگاه
گشتیم[3] بهم چنانکه دانی / گویا به‌زبان بی‌زبانی
در مکتب عشق همدم هم / شاگرد هم و معلّم هم
القصّه بر این نمط شب و روز / بودیم[4] به‌صد الم جهان سوز
ناگاه زمانهٔ کج آهنگ / بر[5] شیشهٔ عشق ما بزد سنگ

آتش فتنهٔ افغان در اطراف ممالک ایران بلند گردیده و نوبت حکومت صفاهان که مقرر شهریاران بود، رسید و فتنه برپا شد (و) از یکدیگر مهجور و محروم شدیم. در آن آشوب قیامت خیز، مادر آن گوهر درج خوبی، به والدهٔ این برگشته روزگار دل افگار فرموده که از گردش فلک کج رفتار بیم آن است که غنچهٔ ناشگفته‌ام به تاراج خزان حوادث رود، و گل نو دمیده‌ام از سرد مهری ایّام پژمرده شود، بهتر آن است که دامن مروت از خار خار تکلّف رسمی برچیده، به سهل‌ترین وضعی این دو بیدل را به یکدیگر بسپاریم. والدهٔ این بد سرانجام از سنگدلی و درشتی دست روگذاشته به دم سردی و بی‌مهری، خاطر خورشید مظاهرش را تیره و تاریک گردانید و گفت: در چنین مصایب که خویشان و برادران اسیراند، کجا هوای شادی در سر است. القصّه بعد از وقوع انکار و مبالغهٔ بی‌شمار، آن غزالهٔ مشکینه باف و آن پیمانهٔ بادهٔ صاف دانست که فلک بر (سر[6]) کج روی است:

پیچید به خود ز غصّه و رنج / چون مار نشسته بر سر گنج
چون چارهٔ کار رفتش از دست / دندان به جگر فشرد و بنشست
برد از گل نو دمیدهٔ او / باد سحری به هر طرف بو
آوازهٔ حسن آن یگانه / در هر سر کوی شد فسانه

---

۱. موس (خ): بردند.
۲. همان: شدند.
۳. همان: گشتند.
۴. همان: بردند بهم به صد جهان سوز.
۵. همان: بر شیشهٔ عیش هر دو زد سنگ.
۶. اصل: «سر» ندارد.

خود نافه چنین برون دهد بو   هر چند که هست پرده صد تو
القصّه چو آن مه حصاری   شد شهره به عین پرده‌داری
از هر طرفی بزرگواری   برخاست[1] برای خواستگاری
آن مادر او که مهربان بود   هرگز به‌کس التفات ننمود

ناگاه فلک شعبده باز، شعبده آغاز کرد. شخصی از متوسلان حضرت افغان پیغام وصلت او کرد و بعد از آن که از قبول آن مایوس گردید، بر سر خصومت آمده (و) چون زمانه به کام آن غولان بد سرانجام بود، گوی مطلب از میدان ربود:

گردید ز دور چرخ ناساز   زاغی به طوطیئی هم آواز
آیینه به دست زنگی افتاد   مصحف به کف فرنگی افتاد

بعد از وقوع این واقعه، دیوانه‌وار، لیل و نهار، طایف کعبهٔ کوی یار بودم، تا آنکه این حکایت پنهان به هر کس عیان گردید، و مقارن این حال کوکب اقبال صاحبقرانی وارد صفاهان گردیده و افاغنه انهزام یافته، به مقر اصلی خود شتافتند و جماعتی از متوسلان آن جماعه در ظل حمایت رایت امان آسودند. آن دیو سیرت هم از جملهٔ ایشان بود. لیکن بعد از آن پیوسته با سپاه متعینه به بلاد بعیده مأمور می‌شد و شورش مزاج این دل از دست داده لاعلاج و شرح حال این حواس باخته نقل مجالس گردیده، هدف تیر ملامت گشته هر لحظه رنج تازه‌ای می‌برداشتم:

گفتند که آن پری شمایل   بر[2] ابن عم خود است مایل
از صحبت شوی عار دارد   با واله زار کار دارد
چون غنچه نهان به دل خورد خون   گل بود و شده است بلبل اکنون
زان درد[3] که در دلش نهان[4] است   چون نرگس خویش ناتوان[5] است

---

۱. اصل: برخواست؛ موس (خ): برخاست.
۲. اصل و واله: با دختر عم؛ موس (خ): بر ابن عم.
۳. اصل: زان؛ موس (خ): درد.   ۴. موس (خ): ناتوان بود.
۵. همان.

زان غم که ربوده از دلش تاب — چون طرهٔ خویش می‌خورد تاب
بود ارچه زشرم شمع فانوس — اکنون شده برق ننگ و ناموس
شمع[1] است ولی به حسن دلکش — در دودهٔ خویشتن زد آتش
با دامن پاک‌تر زشبنم — شد شهرت عشق او به عالم

ناچار آوارهٔ دشت ادبار گشته در به در و شهر به شهر می‌گشتم، تا آنکه عنان مرکبم به جانب سواحل فارس گردانیده، رخت عزیمتم را به کشتی توکّل انداخته به ناخدای قضا سپردم[2]. القصّه به زحمت بسیار، هلال محرم، سفینهٔ بختم در ساحل افق شام هندوستان طالع گردید و خورشید مراد من از پیش نظر غایب شد:

سیه روزم که از کف داده‌ام دامان زلفش را
زبخت تیرهٔ من کو تهی شد، نارسایی شد

مختصر آنکه از تتّه به خلدآباد، و از آنجا به بهکّر و ملتان و لاهور، و از آنجا به شاهجهان‌آباد آمدم. پادشاه عالم پناه محمّد شاه و امرای والاجاه از ورود بنده مطلع گردیده، تفقدات از حدّ فراوان نموده، تکلیف ملازمت و تقریب زیارت ظلّ اِلٰه فرمودند. این ناچیز دل ریش به عدم لیاقت خویش از قبول این سعادت انکار داشت (و) چندی به لطایف‌الحیل گذرانید، آخرالامر، فرمان واجب‌الاذعان شاهنشاهی شرف نفاذ یافت و برهان‌الملک بهادر و بخشی الملک روشن‌الدّوله ظفر خان و حکیم‌الملک معصوم علی خان مکرر ابلاغ حکم اشرف نمودند. لاجرم به سعادت ملازمت بندگان اقدس و اعلٰی سرفرازی یافته (به) منصب چهار هزاری و هزار سوار و نوبت و خلعت و جیغهٔ مرصع و چند زنجیر فیل و جاگیر و نقدی و خدمت میر توزکی ممتاز گردیدم. امّا چون پیوسته عشق آن نگار، همدرد این دل افگار بود، اکثر خاطر افسرده را به مطالعهٔ دیوانها و سفاین

---

۱. موس (خ): شمعی. ۲. اصل: سپرد.

مشغول داشته از تفکرات باطل، عاطل می‌داشتم. لهذا پرتو انفاس روشن دلان به این ذرّهٔ ناتوان پاشیده و گاهی کلمات موزون اعم از اینکه مربوط یا نامربوط باشد، بر زبان جاری می‌شود (که) بعضی به سبب عدم ضبط مفقود و بعضی دیگر را بعضی (از) احبای صادق الولا، سیما فاضل نحریر شمس‌الدّین فقیر عبّاسی جمع و دیوانی تخمیناً چهار هزار بیت ترتیب داده، تفضیح احوال سراپا ملال نمود. الحال که نیل رسوایی به رخساره کشیده، تهمت شاعری بر خود بستم، لازم آمد که به جهت تکذیب احوال، مزخرفات چند در اینجا سطور سازم:

از هوای باده[1] لعل تو مدهوشیم ما
غنچه سان از خون دل دایم قدح نوشیم ما
با همه آتش زبانیها به بزمش[2]، شمع سان
شکوه‌ها در[3] زیر لب داریم و خاموشیم ما

بیت

در سینه کاو کاو نگاهش همان که هست ما را دلی نمانده و او را گمان که هست

*

قدحم پرشراب گردیده است ابر من آفتاب گردیده است

*

همیشه ربط می‌ناب با سبو باقی است
به عشق نسبت حسن ستیزه جو[4] باقی است
چو شمع قصّهٔ شوقم به انتها نرسید
دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

---

۱. اصل: باده و.
۲. اصل: به پشت شمع سان؛ والّه (خ): به بزمش شمع سان؛ نتایج: به بزمش همچو شمع.
۳. والّه (خ): شکوه‌ای در.
۴. همان: خو.

اگرچه سر زگریبان من برآرد[1] دوست

هنوز درنظرم ذوق جستجو باقی است

۲۸۵ - وامق [۲۶۷/ص ۸۹]

محمّد اخلاق وامق*:

محتسب، می‌کشی از دست تو مشکل شده است

شیشهٔ می به‌بغل، آبلهٔ دل شده است

۲۸۶ - وحشی [۲۶۶/ص ۸۹]

وحشی* بافقی، شاعر همچو او در این فن پرگو نبوده است. مثنوی فرهاد و شیرین و ناظر و منظور به طرز دلکش نظم کرده:

بر[2] قول مدعی مکش ای فتنه‌گر مرا

گر میکشی، بکش به‌گناه دگر مرا

۲۸۷ - وحید [۲۶۵/ص ۸۹]

مرزا طاهر وحید*، اصلش قزوینی است. در اوایل حال، در سلک محرّران دفتر خانهٔ پادشاهی بود. چون راستی و درستی از ناصیهٔ حالش هویدا بود، وزیر اعظم گردید. در زمان شاه سلیمان تا زمان خاقان مسند آرای وزارت بود. مردم را اعتقاد تمام به‌نظم و نثرش بود. روزی مرزا صائب به‌مکانش رفت. مرزا به‌قضای حاجت رفته بود. دیوانش بر رحلی موضع گذاشته بود، برداشته مشاهده کرد (و) در مطلعش تصرفی کرده و مرزا هم پسندیده. و له:

---

1. اصل: برآورده است؛ واله (ع): برآرد دوست.
2. اصل و واله: از حرف مدعی؛ خوابیده روش، وحشی (غ) و وحشی (ع): بر قول مدعی.

چنان کز سنگ و آهن آتش پنهان شود پیدا
زنی[1] گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا



رنج راحت می‌فزاید خاطر آگاه را　　یوسف آغوش پدر داند کنار چاه را



گرچه مژگانم جدا از هم زشرم یار نیست
لیک[2] یک مو، بر تن، از شغل نگه[3] بیکار نیست

حرف الهاء

۲۸۸- هاتفی [۲۷۰/ص ۹۳]

مولانا هاتفی*، همشیره‌زادهٔ مولوی جامی است. گویند چون ارادهٔ گفتن لیلی و مجنون کرد، به خدمت مولوی آمده اجازت خواست. فرمود که اگر جواب قطعهٔ مشهور فردوسی بگویی، اجازت داده خواهد شد:

درختی که تلخ است وی را سرشت　　گرش در[4] نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب　　به بیخ انگبین ریزی و شهد[5] ناب
سرانجام گوهر نه کار آورد　　همان میوهٔ تلخ بار آورد

مولانا هاتفی این قطعه گفته به خدمت مولوی برد:

اگر بیضهٔ زاغ[6] ظلمت سرشت　　نهی زیر طاؤس باغ بهشت
به هنگام آن بیضه پروردنش　　زانجیر جنّت دهی ارزنش

---

۱. اصل: دو عالم را اگر برهم زنی جانان؛ واله و روش: زنی گر هر دو عالم را بهم جانان.

۲. اصل و واله: لیکن؛ وحید (ع): لیک.　　۳. اصل: نگهه.

۴. اصل و واله: برا حسینی و تحفه: در.

۵. اصل: مشک؛ حسینی: شیر؛ واله و تحفه: شهد.

۶. اصل: مرغ؛ واله، تحفه و حسینی: زاغ.

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل ‏ ‏ ‏ بدان[1] بیضه دم در دمد[2] جبرئیل

شود عاقبت بیضهٔ زاغ، زاغ ‏ ‏ ‏ برد رنج بیهوده طاوٌس باغ

مولوی فرمود، اگرچه در هر بیت لفظ «بیضه» گذاشته‌اید، لیکن اجازت است که مثنوی بگویید. استدعا کرد که به جهت تیمن افتتاح آن را حضرت مولوی فرمایند. جناب شان فرمودند:

این نامه که خامه کرد بنیاد ‏ ‏ ‏ توقیع قبول روزیش باد

آخر این دعایش مستجاب شد، هاتفی بیش توفیق یافت و مقبول خاطرها گشت.

نقل است که روزی پادشاه دین‌پرور شاه اسماعیل صفوی بر در باغ مولانا هاتفی گذشته، دروازه را بسته دید، از دیوار اندرون باغ داخل شد. مولانا از ورود پادشاه مطلع گردیده. آن پادشاه خورشید کلاه بی‌تکلّفانه بر گلیم درویشانهٔ او نشسته از ماحضری که داشته تناول کرد و تفقد بسیار به وی کرد (و) دیوانش را برداشته ملاحظه فرمود، این قطعه به نظر انور درآمد:

بس عجب دارم زادراک شه کشور گشا

آنکه بر درگاه او گردون غلامی کرده است

کز برای خاطر جمعی لوند[3] ناتراش

نقطهٔ جامی تراشیده است (و[4]) خامی کرده است

از دیدنش متبسم شده، و باعث گفتن این قطعه آن بود که پادشاه به سبب رنجیدگی طبع حکم داده بود: از هر جا که اسم جامی نوشته ببینید، نقطهٔ جیم (را) تراشیده بر سرش نهند. القصّه این حکم منسوخ کرد و ایمایی رفت که حقایق حالات و فتوحات زمان ما را در سلک نظم آورند. مولانا قبول کرد و مثنوی در

---

۱. اصل و حسینی: به آن؛ واله و تحفه: بدان.

۲. اصل: زند؛ واله: دهد؛ حسینی و تحفه: دمد.

۳. واله و حسینی: لوند.

۴. اصل: «و» ندارد.

شرح حال آن پادشاه گفته، لیکن عمرش به اتمام آن نسخه وفا نکرد، و زیاده بر هزار بیت نگفت. این چند بیت در صفت پادشاه است:

بر او ختم شد منصب سروری — چو[1] بر جدش آیین پیغمبری

مثل در زمانه به فرزانگی[2] — سرشته زمردی و مردانگی[3]

چه مردی که هر کس که نامش شنود — دگر[4] زن نیامد از او در وجود

۲۸۹- هدایت [۲۷۵/ص ۹۶]

خواجه هدایت الله رازی*، مشرف اصطبل سرکار شاه طهماسپ بود. جواب خمسهٔ نظامی گفته است، مشروط به اینکه هیچ یک از ابیات معنی نداشته باشد، و هر بیتی را یک اشرفی جایزه بگیرد، و اگر معنی یافته شود، عوض هر بیت یک دندانش بکنند. آخر سه دندانش به ظرافت کندند و باقی را به عدد بیتها اشرفی دادند. از مثنوی لیلیٰ و مجنون اوست:

لیلیٰ ز دریچهٔ تعلّم — می‌کرد به فارسی تبسّم

از سکندرنامه اوست:

اگر عاقلی بخیه بر مو[5] مزن — بجز[6] پنبه بر نعل آهو مزن

برغم ملک ترکتازی مکن — به آهنگ ماهیچه بازی مکن

نه هر تشنه بیداد گردد به آب — نه هر مرغ انجیر بیند به خواب

از مثنوی شیرین و خسرو اوست:

بنه[7] چون فیل سر برپای خشخاش — مکن چون سرمه‌دان هر نکته را فاش

---

۱. اصل: چه؛ تحفه، روشن و واله: چو. ۲. تحفه: مردانگی.

۳. همان: فرزانگی. ۴. روشن: ازو زن نیامد مگر در وجود.

۵. اصل: تو؛ واله، حسینی و روشن: مو.

۶. اصل: بخر پنبه؛ واله و حسینی: بجز پنبه؛ روشن: بجز پنبه.

۷. واله: بنه چون مبل؛ حسینی و روشن: منه چون میل.

دهن بگشا به یک دندان سخن کن — سخن را چاشنی زآب دهن کن
نپنداری که سر بیرون شاخ است — نگویی... هر سوزن فراخ است
بیابان[1] وقت گل دروازه دارد — کلید بوریا اندازه دارد
نه تنها دوستی در کاهدان است — مصلای محبت نردبان است

از هفت پیکر اوست:

... بر مدعای... ... زمکن — رخنه در هر جوال دوز مکن
دم به خرطوم زنده پیل مکن — سایبان بر سر خلیل مکن

۲۹۰- هلالی [۲۷۱/ص ۹۵]

مولانا بدرالدّین هلالی*، (در) اوایل به عنوان تمسخر و استهزا شعر می‌گفت. امیر علی شیر وی را خوانده تنبیه بلیغ کرد و مانع آمد. مولانا از آنجا سفر اختیار کرد و بعد از چند سال مراجعت کرد و به خدمت امیر آمد. امیر گفت در این مدّت سفر، شعری گفته‌اید؟ عرض کرد که گفته‌ام. پرسید که به‌کسی دیگر خوانده‌اید؟ التماس کرد که آمده‌ام به جناب عرض کنم، و این مطلع بر خواند:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا برنخیزم[2]، بلکه فردای قیامت هم

امیر برخاسته در آغوش کشید و گفت چه تخلّص می‌کنی؟ عرض کرد که هلالی. فرمود: بدری، بدری، و جهت معشیت او به قدر کفاف مقرّر کرد (و) در مدرسهٔ خود جا داد و تا چهارده سال متوجه[3] تربیت او بود تا به توجه[4] امیر، بدر سپهر کمال گردیده... مثنوی شاه و گدا[5] و صفات‌العاشقین از اوست. گویند وقتی

---

۱. حسینی: بیابان.
۲. دیوان هلالی: برنخیزد؛ واله، حسینی و تایج: برنخیزم.
۳. اصل: مترجهه. ۴. همان: توجهه.
۵. تحفه، تایج و دری: درویش؛ واله و حسینی: گدا.

که عبیدالله[1] خان اوزبک فتح هرات کرد، وی قصیده‌ای که این دو بیت از آن است، گفته گذرانید و نوازش یافت:

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد درو، یعنی عبیدالله خان آمد
سمند تند زرین نعل او، خورشید را ماند
که از مشرق به مغرب رفت و یک شب در میان آمد

آخر، بقایی لنگ و شمس‌الدّین قهستانی طمع بر اموالش کرده، متهم به رفضش کرده از عبیدالله[2] خان حکم قتلش دهانیدند. در آن وقت جوانی در کمال وجاهت بیرون خانه استاده بود. مولانا عرض کرد که مرا هر گاه که می‌کشید، این جوان بکشد. به موجب عرض او، همان جوان به قتلش مأمور شد (که) نامش سیف الله خان بود. اتفاقاً «سیف الله کشت» تاریخ او گردید. وقتی که به کشتنش می‌بردند، این بیت بگفت:

این* قطرهٔ خون چیست به روی تو هلالی
گویا که دل از غصّه به روی تو دویده

و بعضی گفته‌اند که این بیت از دختر اوست که در این حال گفته:

۲۹۱ - همایون [۲۷۲/ص ۹۶]

امیر همایون*، تقی اوحدی نوشته که از سادات سمرقند است و مرزا صائب نوشته که اسفراینی است:

نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش
سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالایش



۱. اصل: عبدالله.   ۲. همان.

به*دست آینه داد آنکه دلستان مرا   یکی دو ساخت[1] بلایی که بود[2] جان مرا

۲۹۲- همایون [۲۷۳/ص ۹۶]

همایون پادشاه، ابن بابر پادشاه، ابن عمر (شیخ) مرزا، ابن ابوسعید مرزا، ابن سلطان محمّد، ابن میرانشاه، ابن تیمور صاحبقران است. "دایم همای دولت آید به سایهٔ شاه" تاریخ رفتن او نزد شاه طهماسپ و تاریخ مراجعت وی به کابل به امداد شاه طهماسپ و فتح کابل این مصرع[3] است: گو(یی) نوید فتح همایون رسید باز" و ملّا قاسم کاهی در فوت او گفته:

"همایون پادشاه از بام افتاد"

از* بام قصری که در سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری که اندرون قلعهٔ شیر شاه در دهلی کهنه واقع است، افتاد:

همایون کجا رفت و اقبال او

این بیت به او منسوب است:

این نه سروی[4] است که در باغ قد افراخته است
شمع سبزی[5] است که پروانهٔ او فاخته است

۲۹۳- هوایی [۲۷۴/ص ۹۶]

هوایی* هندی:

بلبل از شوق به فریاد که گلزار کجاست
گل سراسیمه که آن گوشهٔ دستار کجاست

---

۱. اصل و واله: کرد؛ حسینی، نتایج و همایون (خ): ساخت.
۲. نتایج: سوخت؛ حسینی و همایون (خ): بود.
۳. اصل: مصرعه.
۴. روشن: سرو.
۵. همان: سبز.

حرف الیاء

۲۹۴- یعقوب [۲۷۸/ص ۹۷]

سلطان یعقوب*:

کسی که با رخ خوب تو حالتی دارد ز پادشاهی عالم فراغتی دارد

۲۹۵- یقینی [۲۷۹/ص ۹۷]

یقینی*:

صبحی که دم به مهر زد یک نفس تویی

نخلی که بر نخورد از او هیچ کس تویی

.../.../ [۲۷۶/۲۷۷/ص ۹۷]

ملّا لادری* و ملّا لاأعلم، پسران ملّا فراموش بن ملّا عنقای عدم‌آبادی‌اند. سیمرغ اندیشه در قاف[۱] فضایل‌شان پر ریخته و شهباز خیال را در اوج عزّت‌شان نفس گسیخته. از جمله خوارق ایشان این است که در جمیع اَعصار[۲] در عرصه (وجود) بوده و هستند و خواهند بود. همانا جرعه‌ای از جام خضر نوشیده و خرقهٔ بقا از دست مسیح پوشیده‌اند[۳]. به هر کیف، این اشعار از هر دو برادر[۴] عدیم‌المثال است[۵]، و اکثر ابیات دیگران را از ایشان می‌دانند و اشعار ایشان را نسبت به دیگران می‌دهند:

چرا به آتش سوزان نسوختند مرا

به دست همچو تو کافر، فروختند مرا

❋

---

۱. اصل: قامت فصاحت باد، واله: قاف فضایل‌شان.

۲. اصل: عصر، واله: اعصار.

۳. اصل: دوخته‌اند، واله: پوشیده‌اند.

۴. اصل: برادران.

۵. همان: اند.

بهار آتش روی تو رشک گلزار[1] است

در بلاق تو سیماب قایم النار است



نیست فوّاره، نخل سیراب است　　بید مجنون عالم آب است



این است، اینکه خون دل از یک نظاره ریخت

این است، اینکه در جگر الماس پاره ریخت



خط را تراش داد و جهان در[2] ندامت است

مصحف سفید گشت، نشان قیامت است



هر چند که... طهارت اظهار کند　　چون وقت رسید، دست در کار کند

... ... رود سردار، از ذوق　　خواهد که زبان در دهن مار کند

تاریخ این تذکره از فکر عالی انوار* حسین تسلیم:

شده هر شعر تذکره دل‌کش　　که سوادش ز طرّهٔ حور است

گفتمش فی البدیهه تاریخش　　«طور* معنیٰ چه مطلع نور است»

۱۲۵۹ هجری

---

۱. اصل: گلدار؛ حسینی: گلزار.　　۲. اصل: پر؛ حسینی: در.

تعلیقات

متأخرین (ص ۷۷)

در اصل نسخهٔ خطّی نیست، مصحّح افزوده است.

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ (ص ۷۷)

این مقولهٔ عربی را اهل طریقت تنها در مورد ستایش خدای عزوجل و اعتراف به‌عجز و قصور فهم و ادراک خود در شناختن کنه ذات و صفاتش به‌کار برده‌اند، ولی مؤلّف این تذکره در مدح پیغمبرخدا (ص) و اهل‌بیت و اصحابش نوشته که اشتباه فاحشی بیش نیست و این نکته را می‌رساند که مؤلّف اندکی آشنایی هم به‌زبان عربی نداشته و به‌واسطهٔ همین بی‌علمی مرتکب خطای «وضع‌الشیئ علی غیر محله» شده است.

جواز شعر اختلافها (ص ۷۷)

شاید مؤلّف از کسی شنیده که «علما در جواز شعر اختلافها دارند» یا در جایی این چنین عبارتی را دیده و نقل برداشته است. و إلّا، حق آن است که علما در جواز شعر «اختلافها» ندارند تنها یک اختلاف دارند و آن هم مستنبط از احادیث رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم است که شعر خوب را خوب و بد را بد گفته است و آن در کتب احادیث و در تفاسیر قرآن پاک در ذیل تفسیر آیهٔ ۲۲۴ تا ۲۲۷ از سورهٔ شعرآء و آیهٔ ۶۹ از سورهٔ یٰس مفصّلاً مذکور افتاده است.

"الشعر کلام حسنه حسن و قبیحه، قبیح" (ص ۷۷)

مؤلّف در کلمات این حدیث مابین واژهٔ کلام، و حسنه، یک واژهٔ «حسن» را نیز اضافه کرده است که روایةً و هم درایةً غلط است؛ لذا مصحّح آن را از متن حذف کرده و در ذیل عنوان اختلاف روایت نشان داده است.

مبالغهٔ شاعرانه (ص ۷۸)

هیچ یکی از مفتیان فتویٰ به روا بودن مبالغهٔ شاعرانه مطلقاً نداده است و نخواهد داد، زیرا که مبالغهٔ شاعرانه علی‌الاطلاق، اساس آن بر کذب استوار می‌باشد و کاذبین را خدای عزوجل در قرآن مجید ملعون گفته است و در هیچ مذهبی کذب و دروغ را روا نداشته‌اند؛ و پیغمبر اسلام (ص) کذب را از خصایص منافقان نشان داده است و در قرآن پاک است که منافقین در پایین‌ترین درجهٔ جهنّم خواهند بود.

قصیدهٔ بانت سعاد (ص ۷۸)

قصیدهٔ «بانت سعاد» از سروده‌های کعب بن زهیر رضی الله عنه متوفی به سال چهل و دو (۴۲) هجری یکی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و سلّم است. پدر کعبؓ، زهیر بن ابی سلمٰی غامدی یکی از هفت سخنور سرشناس عرب در زمان جاهلی بوده که هفت قصیده را سروده، بالای در کعبه آویخته بودند و مجموعهٔ آن قصاید در سراسر جهان با عنوان «سبعهٔ معلقه» یا «السبع‌المعلقات» شهرت دارد. این زهیر بن ابی سلمٰی را دو پسر بود؛ کعب و بجیر نام که هر دو شاعر بودند و در هنگامی که شهر مکّه بدست پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم مفتوح شده، هر دو برادر از مکّه گریختند. پس از چندی بجیر پیش رسول الله صلّی الله علیه و سلّم آمده اسلام را پذیرفت و کعب از این خبر بهم برآمده، ابیاتی چند در نکوهش بجیر به خاطر گرایش او به دین اسلام و ترک پرستش اصنام گفته به نزد بجیر فرستاد و چون بجیر در قبول اسلام مخلص بوده، بر گفته‌های

برادرش رسول خدا (ص) را آگاه نمود و رسول (ص) مطالب ناسزای آن ابیات را دانسته، قتل کعب را مباح فرمود. بجیر ابیاتی سروده به‌کعب فرستاد و او را ترساند که گستاخی به جناب رسالت‌مآب (ص) بار خوبی نخواهد آورد. کعب آن ابیات بجیر را خوانده، این قصیده را در عذر خواهی گفته‌های قبلی خود و نعت پیغمبر (ص) سروده و سراسیمه به پیش رسول (ص) آمد و از گستاخی خود پوزش خواست و مسلمان گردید و قصیده را به سمع مبارک پیغمبر خدا (ص) رسانید. این قصیده پنجاه و هفت بیت دارد با مطلع:

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفد مکبول

و بیتی که به‌اصغای آن، رسول کریم (ص) ردای خود را به‌کعب بخشیده، این است:

ان الرّسول لنور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

و همین بیت است که به اصلاح سرور عالم (ص) زینت یافته. کعب در مصرع دوم میان واژهٔ سیوف و واژهٔ مسلول لفظ «الهند» آورده بود، رسول خدا (ص) آن را مبدل به لفظ «الله» ساخته، در تاریخ شعر نعت این قصیده نظیری ندارد و پنجاه سراینده و دانشمند بعدی به اقتفا و تضمین و ترجمه و تشریح آن به فارسی، ترکی، عربی، اردو و... کسب سعادت نموده‌اند و دو کلمهٔ آغاز مطلع وجه تسمیهٔ آن به «بانت سعاد» گردیده است[1].

اباحت شعر (ص ۷۸)

اباحت شعر مطلقاً چنانکه مؤلّف نوشته، از هیچ حدیثی به‌اثبات و اسناد نمی‌رسد، زیرا که مذمت شعر نیز در احادیث صحیحه وارد شده است، لذا

۱. تاریخ الادب‌العربی، ص ۱۴۴؛ العمده، ص ۱۷ ارشاد، ص ۴۲؛ المدایح‌النبویه، ص ۹۵؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۴۹۲.

بایستی مؤلّف این طور می‌نوشت که:

"اباحت شعر نیک و پاکیزه از احادیث و آثار صحابه ثابت است".

تلامذةالرحمان (ص ۷۸)

معلوم نیست به چه دلیل این چنین حرف واهی نوشته است که:

"شعرا را تلامذةالرحمان دانستن همچو تصدیق ایمان است".

در حالی که بسیاری از شعرا به طریق شرع اسلامی نمی‌رفته و سخنان خالی از دروغ نمی‌گفته و رایت مجاز را از دست انداخته، پرچم حجاز را نیفراشته‌اند.

کلام هر یک از شعرای سابقین و حال (ص ۷۸)

شمار و آمار شعرای فارسی سابق و حال، تا زمان تألیف این تذکره، حدّاقل به ده یازده هزار می‌رسد و این تذکره روی هم رفته ترجمهٔ حال و ابیات ۲۹۵ شاعر را در بر می‌گیرد، چطور می‌توان گفت که:

"کلام هر یک از شعرای سابقین و حال..."

اکثر کتب تذکره و بیاض اشعار اساتذه (ص ۷۸)

هر کسی که این تذکره را دو سه بار از بسم الله تا تمّت مورد مطالعهٔ خود قرار دهد، نمی‌تواند غیر از این اظهار نظر کند که مؤلّف در تمام زندگانی خود بیش از سه چهار تذکرهٔ شعرای فارسی ندیده است.

هر کتاب غیر از صداع بی‌سود (ص ۷۸)

"هر کتاب غیر از صداع بی‌سود..." این هم طعنی نابجا به همهٔ تذکره‌نویسان و گردآورندگان جنگهای اشعار فارسی است.

یک بیت (ص ۷۸)

در ذیل بعضی از شعرا حتّی یک بیت هم ننوشته است.

ذکر شاعر (ص ۷۸)

تنها نام یا تخلّص شاعر را چطور می‌توان «ذکر شاعر» گفت و در تعریف تذکره وارد نمود؟

مصنّفِ شعر (ص ۷۸)

بایستی به جای «مصنفِ شعر» ناظم شعر یا سرایندهٔ شعر می‌نوشت.

فصلی در باب خاتمهٔ کتاب (ص ۷۹)

چون این فصل نیز مانند همهٔ تذکره‌ها ترتیب دقیق و ارزشمندی نداشت، مصحّح آن را تحلیل نموده به ترتیب دقیق الفبایی درآورده است.

زبانزد خلایق (ص ۷۹)

عجب «زبانزد خلایق» بوده است که در هیچ یک از تذکره‌های شعرای همزمان یا بعد از وی، اسم و رسم او را قلمی نکرده‌اند.

فنّ شریف (ص ۷۹)

گویا همهٔ ۲۹۵ شاعر خوب و بدی که مؤلّف در این تذکره گردآورده است، «موجد و مخترع فنّ شعر» بوده‌اند.

سراج‌الدّین علی خان آرزو (ص ۷۹)

شیخ سراج‌الدّین علی خان بن حسام‌الدّین اکبرآبادی متخلّص به آرزو، و معروف به خان آرزو، متولّد در اکبرآباد (آگره) به سال ۱۰۹۹ هجری و متوفی

۱۱۶۹ هجری در لکهنو، در علوم نحو، لغت، انشاء، بلاغت و دیگر علوم ادبیه مهارتی بسزا داشته و در زمان او در غزارت علم و فارسی‌دانی و زبان‌شناسی و وقوف بر احوال و آثار و مصطلحات شعرای متقدم و معاصر نظیرش پیدا نبوده. نزدیک به بیست اثر در علوم ادبی و زبان‌شناسی و شعرشناسی و احوال شعرای فارسی دارد، و علاوه بر اینها چندین دیوان و مثنویهای فارسی نیز از وی به یادگار باقی است. نسخه‌های خطّی آثارش در کتابخانه‌های رضا رامپور، خدابخش پتنا، مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، لاهور، بمبئی و ... موجود است و بعضی از آنها به چاپ رسیده است و آنچه در این تذکره دربارهٔ او نوشته شده است، ترکیبی است از عبارت حسینی و دو سه واژه از عبارت واله داغستانی[1].

گوالیار (ص ۷۹)

وطن آرزو اکبرآباد (آگره) بود، چنانکه خود آرزو در طی نامه‌ای به نام شاگرد عزیزش پِنْدَرابَنْ دَاس خوشگو نوشته و خوشگو آن نامه را عیناً در تذکرهٔ خود (سفینهٔ خوشگو) نقل نموده است. ولی مؤلّف چون از واله و حسینی نقل برداشته، اشتباهات آنان را نیز پیروی کرده است.

دیوان حزین (ص ۷۹)

شیخ محمّد علی لاهیجی متخلّص به حزین و معروف به علی حزین متولّد در سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان و متوفی ۱۱۸۱ هجری در بنارس، از معروف‌ترین

---

۱. سفینه، ص ۳۱۲؛ تاپه، ج ۵، ص ۴۶؛ هند و پاک، ص ۳۲۳؛ آزاد، ص ۲۲۷؛ عامره، ص ۲۲۸؛ خواطر، ج ۶، ص ۹۶؛ حسینی، ص ۴۸؛ شمع، ص ۴۲؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۹ و ج ۲، ص ۱۸۰؛ نتایج، ص ۷۹؛ تذکره، ص ۷۱؛ نفایس، ص ۳؛ معانی، ص ۱۴؛ صحف، ص ۱۶؛ کلام، ص ۵؛ هندی، ص ۵؛ مردم، ص ۵۱؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۲۸۵؛ محبوب، ص ۲۴۶؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۱۲۱؛ واله، برگ ۵۵ ب؛ غرایب، برگ ۳۹ الف.

سرایندگان آن زمان بوده است. کلیّات اشعارش چند بار چاپ شده است و آنچه در متن دربارهٔ وی مکتوب شده، از تذکرهٔ داغستانی برگرفته شده است.

محل ایراد و اعتراض (ص ۷۹)

کتابی که این ایرادات در آن ذکر شده است، تنبیه‌الغافلین نام دارد و نسخهٔ خطّی آن در کتابخانه‌های تاگور دانشگاه لکهنو و دانشگاه پنجاب لاهور و غیر آن موجود است و ظاهراً حدّاقل دو بار به چاپ هم رسیده است؛ اولاً، در ضمن مجموعهٔ کلیّات رسایل صهبایی از مطبع نولکشور در لکهنو و ثانیاً، با مقدّمه و تصحیح پرفسور محمّد اکرم توسط بخش فارسی دانشگاه پنجاب لاهور.

سلسلهٔ نسب شیخ محمّد غوث گوالیاری (ص ۷۹)

حسینی و واله هر دو ـ جهلاً یا اشتباهاً ـ نسب آرزو را تنها به شیخ محمّد غوث گوالیاری رسانده‌اند و در پیگیری این هر دو غلط نویس، تذکره‌نگار ما نیز مرتکب اشتباه شده است. در تذکرهٔ مجمع‌النّفایس آرزو به قلم خود او توضیح داده شده است که نسبش از طرف پدر به شیخ کمال‌الدّین خواهرزادهٔ شیخ نصیرالدّین چراغ دهلی (م: ۷۵۷ هـ) می‌رسد و اصل نسب (هم در شرع و هم در عرف) همان است که به واسطهٔ پدر باشد. امّا شیخ محمّد غوث گوالیاری (م: ۹۷۰ هـ) در سلسلهٔ نسب مادریِ آرزو داخل است.

شیخ محمّد غوث گوالیاری که نسبش را به پنج شش واسطه به شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری (م: ۶۲۷ هـ) می‌رساند، از معاریف صوفیان شطاری هند است که در علم دعوت و تکسیر و افسون و نیرنگ و چلّه نشینی دستگاه کامل داشته و کتاب جواهر خمسه را در علوم مذکوره نگاشته که در دوستداران این چنین چیزها مقبول و متداول است و چندین چاپ خورده است. بر طبق نوشتهٔ ارباب تذکره، شیخ گوالیاری مدّت دوازده سال در جنگل چنارگره به چلّه کشی

شاغل بوده و تنها برگهای درختان را خورده، زندگی می‌کرده است. یادش در بسیاری از تذکره‌های صوفیها آمده است[1].

(ص ۸۰)

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا سپرده، بسته، بدست تو روزگار مرا

دیوانی که از آرزو به مطالعهٔ من رسیده، این بیت را ندارد؛ ولی چون بعضی از تذکره‌نویسان دیگر به وی منسوب داشته‌اند، گمان می‌رود که در دیوان دیگر او موجود باشد.

آزاد (ص ۸۰)

در متن مورد تصحیح و تعلیق، نام و نشانی از آزاد نیست، امّا برگی بیاض مانند که با برگهای متن پیوند شده و به همان خط و مداد متن نوشته شده است، در ضمن آن تنها واژهٔ «آزاد» به چشم می‌خورد و در زیر آن این ابیات ثبت افتاده و با اینکه در نسخهٔ خطّی دیوان آزاد بلگرامی که در دست من است این هر سه مطلع غزل را نیافتم، ولی چون بیت چهارم که از سراپا منقول افتاده، حتماً از سراپای ترتیب دادهٔ آزاد بلگرامی است، پیداست که باید این سه مطلع هم از آزاد بلگرامی بوده باشد.

امّا آزاد بلگرامی متولّد در سال ۱۱۱۰ هجری و متوفی در ۱۲۰۰ هجری که نامش غلام علی و نام پدرش نوح بوده، از دانشمندان معروف سدهٔ دوازدهم هجری و در علوم نحو، لغت، شعر، بدیع، تاریخ و سیر و انساب در زمان خود بی‌عدیل بوده. چندین دیوان شعر به عربی و فارسی دارد و مجموع آثار شعری و نثری او بالغ به ۳۳ کتاب کوتاه و بلند است که اکثر آنها به چاپ رسیده و بعضی

---

1. خواطر، ج ۲، ص ۲۹۳؛ شاهیر، ج ۲، ص ۱۹۸؛ تذکره، ص ۲۰۶؛ ذریعه، ج ۵، ص ۲۶۹؛ روز، ص ۳۷؛ منطقه‌ای، ج ۲، ص ۱۱۱۸؛ مشترک، ج ۳، ص ۱۳۹۲.

کراراً و مراراً مطبوع شده است. مخصوصاً کتاب سبحةالمرجان فی آثار هندوستان و هر سه تذکرهٔ او (ید بیضا، سرو آزاد و خزانهٔ عامره) از متداول‌ترین تألیفات اوست[1].

(ص ۸۰)

دهد ایّام اگر فرصت ایّامی چند

من و ساقی و می و صحبت بدنامی چند



چو می‌بینم کسی از کوی تو دلشاد می‌آید

فریبی کز تو اوّل خورده بودم یاد می‌آید



بازم هوای آن لب میگون گرفته است   معلوم می‌شود که مرا خون گرفته است

نسخهٔ خطّی دیوان آزاد که در دسترس مصحّح است، این سه بیت را ندارد، امّا در برگ ۸۸ آن غزلی است با مطلع:

دوش رفتیم به میخانه هوس کامی چند

تا ز صهبای طرب جوش زنم جامی چند

و امکان دارد نسخهٔ دیگر از دیوان او این مطلع (دهد ایّام اگر...) را هم متضمن باشد و همچنان دو بیت دیگر نیز در نسخه‌های کتابخانه‌های کراچی، اسلام‌آباد، سالار جنگ حیدرآباد یا خدا بخش پتنا موجود باشد.

---

۱. آزاد، ص ۲۹۱؛ کرام، ص ۱۶۱ و ۳۰۳؛ عامره، ص ۲۳۷؛ مرجان، ج ۲، ص ۹۸؛ خواطر، ج ۶، ص ۲۰۳؛ شمع، ص ۴۵؛ اعلام، ج ۱، ص ۱۷۵؛ لغت، ص ۸۲؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰؛ تذکره، ص ۱۵۴؛ نتایج، ص ۸۷؛ مقالات، ص ۵۱؛ هندی، ص ۱۵؛ سفینه، ص ۲۶۹؛ معانی، ص ۱۸؛ نفایس، ص ۱۵؛ صحف، ص ۸؛ هند و پاک، ص ۲۵۵؛ نامه، ج ۵، ص ۵۷؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۳؛ محبوب، ص ۸۵۷؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۱۵۳.

سراپا (ص ۸۰)

این سراپا که موسوم به مرآة‌الجمال است، تاکنون به چاپ نرسیده و نسخه‌های خطّی آن نیز کمیاب است. یک نسخهٔ کامل آن در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلمای لکهنو به خط جلیل احمد سهسوانی مکتوبهٔ ۱۲۹۸ هجری وجود دارد که با بیت زیر آغاز می‌شود:

دم صُبحی که موج از نور می‌زد نم خجلت به روی طور می‌زد

و با بیت زیر پایان می‌پذیرد:

کریمان را بود فضل و کرم خو دعای خیر احسانی است نیکو

این منظومه اصلاً مرکبی است منتخب از مثنویهای بیست و یک شاعر که سراپای معشوق را به رشتهٔ نظم کشیده‌اند، و آزاد کاری که کرده، این است که ابیات مورد پسند خود را از مثنویهای توصیفی سراپای محبوب ـ سرودهٔ شاعران مختلف با بحر و وزنهای مختلف ـ انتخاب کرده و همهٔ ابیات را به یک بحر و وزن درآورده و آن را به مرآة‌الجمال موسوم ساخته است. فتوکپی این نسخهٔ جزو مجموعهٔ شخصی مصحّح است.

شاه فقیرالله آفرین لاهوری (ص ۸۰)

شاه فقیرالله آفرین لاهوری متولّد در ربع سوم از قرن یازدهم هجری و متوفی به سال ۱۱۵۴ هجری، یکی از شاعران نام آور فارسی هند در زمان خود بوده، در علوم متداوله دست داشته و طلاب را تدریس می‌کرده است. اصلش از تیرهٔ جوبهٔ گوجران هند بوده، در محلّهٔ بخارایی لاهور ماندگار بوده و تا آخر زندگانی همان‌جا اقامت داشت. مرد قناعت پیشه و استغنا شیوه بوده به امرا و توانگران التفاتی نداشته و با فقرا و مفلسان خوشوقت می‌بود و چون میلی به اغنیای زمان نداشت، به منظور دور داشتن آنها از خود، عمداً در زیّ مجانین درآمده که تنها به اوقات تدریس به حال می‌آمد. در شعر و انشا و رمل دستگاهی به سزا داشته و

علاوه بر دیوان شعر، پنج مثنوی (ابان معرفت، هیر و رانجها، مهتان و کتان، فکر عبث و ابجد فکر) دارد. تاریخ دقیق تولّدش از منبعی به دست نیامد، امّا مدّت زندگانی او را هفتاد و چهار تا نود سال نوشته‌اند. نسخه‌های خطّی دیوان و مثنویاتش (به جز از مثنوی ابان معرفت که تاکنون نسخه‌ای از آن مکشوف نشده) در کتابخانه‌های مختلف موجود می‌باشد و کلیّات او به اهتمام غلام ربّانی عزیز توسّط آکادمی پنجابی در لاهور به سال ۱۹۶۷م به چاپ رسیده است. مؤلّف این تذکره در معرفی او عبارت حسینی را عیناً به نام خود انتحال داده است[۱].

(ص ۸۱)

جان حاضر است جانان، دل می‌کنی طلب؟ نیست
یک شیشه بود، بشکست، پهلوی ما حلب نیست

این بیت در کلیّات آفرین به نظر نرسیده، ولی در تذکرهٔ حسینی ذیل ترجمهٔ آفرین موجود است.

مولانا آهی (ص ۸۱)

این آهی هروی که یکی از امرای جغتایی بوده، نامش سلطان قلی بود. وفاتش به اختلاف تذکره‌نویسان در سال ۹۲۷ یا ۹۳۸ هجری اتفاق افتاد. آهی جغتایی در سلک ندمای شاه غریب میرزا ـ متخلّص به غریب متولّد در حدود ۸۶۴ هجری و متوفی ۹۰۲ هجری ـ فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا حسینی فرمانروای هرات (۸۶۴ تا ۹۱۱ هـ) انسلاک داشته، هم به ترکی و هم به فارسی شعر می‌سروده و از معاریف غزلسرایان زمان خود به شمار می‌رفته است.

---

۱. خواطر، ج ۶، ص ۲۲۸؛ آزاد، ص ۲۰۵؛ عامره، ص ۱۰۱؛ نتایج، ص ۵۹؛ حسینی، ص ۴۵؛ شمع، ص ۳۴؛ اعلام، ج ۸، ص ۲۴۵؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۷؛ هندی، ص ۱۱؛ سفینه، ص ۲۳۸؛ صحف، ص ۱۱؛ نفایس، ص ۱۱۵؛ تاپه، ج...، ص ۵۰؛ واله، برگ ۲۷ ب؛ خرابات، برگ ۴۰ الف؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۰۹۲.

دیوانش تاکنون به چاپ نرسیده و نسخه‌های آن نیز کمیاب است. خوشبختانه نسخه‌ای از دیوان وی به مطالعهٔ مصحح درآمده و غزلی از آن رونوشت شده است که در ذیل می‌آید:

باغم هجران آن مه شادمانی مشکل است
هجر اگر این نوع باشد زندگانی مشکل است

چرخ اگر انداخت دورم از در او چاره چیست؟
چاره‌جویی با قضای آسمانی مشکل است

توبه‌ام از باده و شاهد مفرما ای فقیه
خود نمی‌دانی؟ که در عهد جوانی مشکل است

زآن مه نامهربان، چشم وفا ای دل بدوز
دیدن از خوبان وفا و مهربانی مشکل است

جان فدا کردم خیالش را و مردم زانفعال
درخور سلطان گدا را میهمانی مشکل است

چون خطش آهی از آن لب کی رسی آسان به کام
یافتن چون خضر عمر جاودانی مشکل است[1]

مؤلف این تذکره ترجمهٔ آهی را تماماً از تذکرهٔ داغستانی برداشته است[2].

(ص ۸۱)

شب چنان گریه کنم بی‌تو که همسایه به روز
دست من‌گیرد و بیرون کشد از آب مرا

این بیت در دیوان آهی یافته نشد.

---

۱. دیوان آهی، برگ ۸ ب و برگ ۹ الف، نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره.

۲. شمع، ص ۶۳؛ آتش، ص ۱۴؛ اعلام، ج ۱، ص ۵۰۳؛ لغت، ص ۲۲۷؛ ریحانه، ج ۱، ص ۳۱؛ فصحا، ج ۲، ص ۲؛ مجالس، ص ۶۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۳؛ نتایج، ص ۳۷؛ سلاطین، ص ۳۰۳؛ نفیسی، ج ۱، ص ۶۴۳؛ واله، برگ ۲۴ الف، غرایب، برگ ۲۵ الف.

مقیمای احسان (ص ۸۲)

تذکره‌نویسانی که از این احسان مشهدی که معروف به مقیمای احسان است، یاد کرده‌اند، بیش از این اطلاعی به دست ما نمی‌دهند که وی از شعرای شهر مشهد بود و در عصر شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ هـ) در اصفهان - پایتخت ایران آن زمان - می‌زیسته است و از میان ارباب تذکرهٔ محمّد دارابی شیرازی که تذکره‌اش لطایف‌الخیال را در خلال ۱۰۷۶ تا ۱۰۷۸ هجری در سالهای اقامت خود در هندوستان تألیف کرده است، می‌گوید که: در ۱۰۶۶ هجری با مقیمای احسان مشهدی ملاقات کرده است. چون دیوانی یا مجموعه‌ای از اشعارش تاکنون در هیچ جایی مکشوف نیست، چند بیت دیگر او که از لابلای تذکره‌ها به دست آمده، در زیر آورده می‌شود:

کعبه را هر کس که از میخانه می‌سازد جدا

لفظ را از معنیِ بیگانه می‌سازد جدا



ز بی‌قراری من بر رخ تو رنگ شکست طپیدن دلم آیینه در فرنگ شکست



بسیار ز دل تنگی خود غنچه غمین است

غافل که شگفتن نفس بازپسین است



هر حرف من چو مور برآورد بال و پر تا نامه‌ام به آن بت شیرین زبان رسید



فریب تربیت باغبان مخور ای گل که آب اگر دهد، از تو گلاب می‌گیرد



پیداست دو رنگی ز قماش سخن تو برگ گل رعناست زبان در دهن تو



به بال فاخته پرواز می‌کند رنگم　　　گرفته‌ام سر راهی به سرو بالایی

مؤلّف ترجمه مقیمای احسان را از تذکرهٔ واله برگرفته است[۱].

قاضی محمّد صادق خان اختر (ص ۸۲)

قاضی محمّد صادق خان اختر پسر قاضی محمّد لعل هُگلوی سپس لکهنوی، متولّد در شهر هُگلی از استان بنگال در حدود ۱۲۰۰ هجری و متوفی و مدفون در شهر لکهنو در حدود ۱۲۷۴ هجری از معاریف نویسندگان و سخن‌سرایان فارسی در سدهٔ سیزدهم هجری بوده، نیاکانش از ترکستان به دهلی آمده و سپس در بنگال ماندگار شده بودند. اختر از علمای دیار و امصار خود استفاده جسته علوم ادبیه را فراگرفته و در انشا و شعر دستگاهی به دست آورده به عهد غازی‌الدّین حیدر شاه اوده (م: ۱۲۴۳ ه) به لکهنو آمده به دربار راه یافته و مورد تفقدات شاهی قرارگرفته، کتابش محامد حیدریه به نام همین پادشاه منتسب است. مدّتی در شهر کانپور و اتاوه هم بسر برده و در آخر زندگانی باز به لکهنو رسیده و در زمان واجد علی شاه آخرین شاهان اوده (م: ۱۳۰۵ ه) رخت هستی بر بست. چندین اثر کوتاه و بلند هم به نثر و هم به شعر فارسی از وی به یادگار است که بعضی از آنها به چاپ هم رسیده، امّا مهم‌ترین کارهای او تذکرهٔ آفتاب عالمتاب است که محتوی احوال و اشعار نزدیک به پنج هزار سخنور فارسی زبان است. این تذکره هنوز به چاپ نرسیده و یگانه نسخهٔ خطّی که تاکنون مکشوف شده است، در شمس‌آباد جزو مجموعهٔ شخصی کسی است، و دیوان فارسی او نیز مانند تذکره‌اش کمیاب است و نسخه‌ای از آن مکشوف، و در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال در شهر کلکته موجود است. غزلیّاتی چند از

۱. نتایج، ص ۵۳؛ نگار، ص ۵؛ نصر، ص ۳۵۶؛ صبح، ص ۱۴؛ مطلع، ج ۲، ص ۴۲۳؛ تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۰۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۵۴؛ واله، برگ ۳۹ الف.

صادق خان اختر به صورت بیاضی در کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما در لکهنو هم وجود دارد و مصحّح آن بیاض را مطالعه نموده و این دو غزل را از آن رونوشت کرده:

تا چاشنی گرفت ز مدحت زبان ما — خوش لذّتی است نام خدا در دهان ما
شد بس که سرمه سای خموشی بیان ما — گلبرگ سوسن است زبان در دهان ما
شیرین به کوهکن نکند، آنچه می‌کند — جور و جفای آن بت نامهربان ما
در اشک ما بچشم کم ای بی‌خبر مبین — نازل شده است آیهٔ رحمت به شان ما
مانند لشکری که به تصویر می‌کشند — منزل به دوش خویش بوَد کاروان ما
اوجی گرفت پختگی ما ز حادثات — پست و بلند هر دو بوَد نردبان ما
دست طلب به‌گوشهٔ دامان خود زدیم — بهتر ز ما نبود کسی قدردان ما
در زیر خاک هم نتوان یافتن چونی — بی‌مشق ناله‌ها، قلم استخوان ما

اختر به یاد چشم بتان سرمه گشته‌ایم
از راه دیده می‌گذرد کاروان ما[1]



جلوه‌ای کرد قدت کبک دری پیدا شد
عکست افتاد در آیینه پری پیدا شد
چشم جادوی تو افکند به شوخی نگهی
بهر خوبان جهان عشوه‌گری پیدا شد
کرد پرواز به هجران تو رنگ از رخ من
در جهان سلسلهٔ نامه بری پیدا شد
هر سرشکی که به یاد لب لعل تو، دلم
ریخت از دیده، عقیق جگری پیدا شد

---

۱. اختر، برگ ۸ ب.

کس به دوران تو با خاطر آسوده نزیست
تا به دور قمرت فتنه‌گری پیدا شد
اشکم از دیده برون آمد و رسوایم ساخت
خانه پرورده عجب در به دری پیدا شد
دل که بر بوی تو عزم سفری داشت مدام
ناگهان نکهت باد سحری پیدا شد
اختر آن یار دم نزع به بالین آمد
تا به کوی خبری بی‌خبری پیدا شد[1]

غازی‌الدّین حیدر (ص ۸۲)

غازی‌الدّین حیدر پسر نوّاب سعادت علی خان، اوّلین پادشاه اوده که پس از مرگ پدرش در ۱۲۲۹ هجری حاکم اوده و در ۱۲۳۴ هجری با کمک انگلیسیها پادشاه آن استان گردید و تاج سلطانی بر سرگذاشت و سرانجام پس از سیزده سال حکمرانی، در ۱۲۴۳ هجری فوت کرد.

میر محمّد مؤمن ادایی (ص ۸۳)

میر محمّد مؤمن ادایی متولّد در یزد و متوفی در دکن بعد ۱۰۳۰ هجری از سخن سرایان اواسط سدهٔ یازدهم هجری بوده که به زندقه و الحاد متهم شده، از ایران گریخته در هندوستان امان یافته، در سورت و دکن اقامت داشته و هم در دکن فوت کرده. تاریخ تولّد و فوت او را هیچ یک از تذکره‌نویسان ثبت نکرده، و همه تذکره‌نویسان این آگاهی را می‌دهند که در ۱۰۳۰ هجری به دکن آمده بود و

۱. اختر، برگ ۱۱ الف و ب؛ خواطر، ج ۷، ص ۲۲۳؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۷۲؛ روشن، ص ۴۰؛ شمع، ص ۶۳؛ تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۱۷؛ محبوب، ص ۲۹۰؛ برهان، ژوئیه ۱۹۸۷م، ص ۹.

دکتر خیّام‌پور اشتباهاً در فرهنگ خود سال فوتش را ۱۰۳۰ هجری نشان داده است. در بعضی از تذکره‌ها به صوفی، متورع، عابد و صایم بودنش تصریح شده است، ولی تذکره‌نویس ما تنها نام و دو بیت او را از ریاض‌الشعرا برداشته است و چون دیوانی یا مجموعه‌ای از اشعار ادایی در هیچ جایی پیدا نیست، چند بیت دیگرش از لابلای تذکره‌ها در اینجا آورده می‌شود:

یک دل آزاد در این دامگه فانی نیست
یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست
چاشنی گیر ز هر کاسهٔ این خوان گشتم
خوش نمک‌تر، ز سرانگشت پشیمانی نیست



بی‌روی تو روزی که رهم بر چمن افتد — دیوار به از سایه که بر روی من افتد



پیرهن بر تن ز نقش بوریا پوشیده‌ام — خصم پندارد، زره زیر قبا پوشیده‌ام



ز مرگ کودک بی‌دل چنان نمی‌ترسد — که من ز دیدن این زندگان هراسانم



این عمر به باد تو بهاران ماند — وین عیش به سیل کوهساران ماند

و این رباعی را در نعت سرور کاینات (ص) سروده:

تا در جسد مدینه جسمت شده جان — دین تو گرفته قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون — مه شق شده و گرفته دین را به میان[1]

---

۱. شمع، ص ۱۲۸؛ آتش، ص ۲۷۴؛ نصر، ص ۱۲۹۱؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۸۰۶؛ نتایج، ص ۴۲؛ عارفین، ص ۱۷۰؛ لغت، ص ۱۵۴۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۶۳؛ آزاد، ص ۵۲؛ غرایب، برگ ۲۷ ب؛ واله، برگ ۲۹ ب.

مرزا نوشه اسد (ص ۸۳)

در متن، نام و نشانی از این سراینده نیست و در برگ پسوندی نیز همین قدر نوشته: «مرزا نوشه اسد تخلّص». در حالی که این مرزا نوشه که نامش اسدالله خان بود و با تخلّص «غالب» در سراسُر جهان شعر و ادب فارسی و اردو معروف است، با مؤلّف این تذکره معاصِر بوده و صرفاً چهار سال پیش از او از دنیا رفته. آری، غالب در آغاز شاعری اسد تخلّص می‌کرد، ولی پس از اندک زمانی آن را ترک نموده به غالب متخلّص شده بود و در روزهایی که این تذکره ترتیب یافته است، وی با تخلّص غالب در سراسر هندوستان شناخته شده بود. ولی مؤلّف ما ـ در تذکرهٔ دیگرش که دو سال پس از این به ترتیب آن پرداخته ـ در آنجا نیز این شاعر معروف و مشهور با تخلّص غالب را در ذیل حرف «الف» و با تخلّص «اسد» یادکرده است و این توضیح غلط را نیز افزوده که: "پیشتر غالب تخلّص می‌کرد، حالا اسد کرده"[1].

ولی در همهٔ ۳۳۵ غزلی که در ضمن کلیّات نظم فارسی غالب به چاپ رسیده است، تخلّص او غالب آمده است و حتّی یک غزل هم دارای تخلّص اسد نیست و این دو غزل نیز که سه بیت آن را مؤلّف ما انتخاب کرده است با تخلّص «غالب» در کلیّات چاپ شده است که مقطع هر دو بدین قرار است:

غالب ز حسرتی چه سرایی که در غزل

چون او تلاش معنی مضمون نکرده کس[2]



غالب سوخته جان گرچه نیرزد به شمار

هست در بزم سخن همنفس و همدم‌شان[3]

---

۱. بی‌خزان، ص ۲۱، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما، لکهنو.

۲. ص ۴۴۶.   ۳. ص ۵۰۵

به هرحال مرزا اسدالله خان پسر عبدالله خان معروف به مرزا نوشه و متخلّص به اسد و سپس غالب، متولّد در ۱۲۱۲ هجری در اکبرآباد (آگره) و متوفی ۱۲۸۵ هجری در دهلی، در شعر و انشای فارسی و اردو در زمان خود بی‌نظیر بوده. چندین اثر به نثر و نظم دارد که همهٔ آنها به چاپ و انتشار رسیده و دوستداران فراوان پیدا کرده است و ادب شناسان تاکنون صدها مقاله و رساله و کتاب در پیرامون احوال و آثارش نوشته‌اند و می‌نویسند. کلیّات اشعار فارسی او نیز چندین چاپ خورده و در جهان فارسی‌دانان متداول است، ولی متأسّفانه همهٔ چاپها مغلوط و بدون هیچ تصحیح و انتقاد درستی بیرون آمده است[1].

مرزا جلال، اسیر (ص ۸۳)

مرزا جلال بن مرزا مؤمن شهرستانی اصفهانی، متولّد در اوایل قرن یازدهم هجری و متوفی در ۱۰۴۹ هجری، از معاریف سخن سرایان فارسی در زمان خود بوده و چون اساس شعر او بر معانی دقیق و گاهی بر خیالات عسیرالفهم استوار است، این شیوه را بعضی از کوتاه نظران ایران دوست نداشتند و چون ذهن هندیان درک کننده‌تر از آنان بود، دیوانش در هندوستان تداول بیشتری یافت و چندین بار به چاپ رسید. مؤلّف این تذکره ترجمه و ابیات اسیر را اختصاراً از تذکرهٔ واله داغستانی برداشته است، و امّا اینکه واله نوشته است که:

"دیوانش در هندوستان بی‌نهایت مرغوب طبایع شده است؛ زیرا که اکثر مردم هند پیوسته سرخوش از نشئهٔ بنگ می‌باشند و آن ابیات بی‌معنی که در مستی گفته شده، نسبت تمام با اذهان و افهام این جماعة دارد"[2].

---

۱. تابه، ج ۵، ص ۸۲؛ محبوب، ص ۶۲۹؛ شمع، ص ۳۴۷؛ اعلام، ج ۵، ص ۳۲۲۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۷۸۴؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۰۹؛ منطقه‌ای، ج ۵، ص ۳۸۳۷؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۳۲۲؛ لغت (حرف الغین)، ذکر غالب، یادگار غالب و غالب‌نامه.

۲. برگ ۳۹ الف.

این گفتار بدهنجار واله از سوء جبلت یا خلل در عقلش حکایت می‌کند و واله در پنجاه موارد در تذکرهٔ ریاض‌الشعرای خود، این چنین گلهای نکوهش و تحقیر به دامن عوام و خواص هندوستان ریخته و موردی را فرونگذاشته است که به توهین نویسندگان و سخنوران هندوستان نپرداخته باشد[1].

شاه عبّاس (ص ۸۳)

شاه عبّاس بن سکندر شاه (معروف به خدابنده) صفوی که با صفت ماضی یا اوّل یا اعظم نامش برده می‌شود، هفتمین فرمانروای سلسلهٔ صفویه بود که در ۹۷۸ هجری متولّد گردید، در ۹۹۵ هجری به پادشاهی رسید و در ۱۰۳۷ هجری سفر به جهان دیگر کرد. دربارهٔ احوال و اخبارش کتاب جامع و مفصّلی در چهار جلد با عنوان زندگانی شاه عبّاس اوّل تألیف دکتر نصرالله فلسفی استاد دانشگاه تهران، توسط چاپخانهٔ همان دانشگاه از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۱ هجری به چاپ رسیده و شایستهٔ مطالعه است.

(ص ۸۳)

از کاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست   احوال ما مپرس که ما دل شکسته‌ایم



سایهٔ خم شوخی ابر بهاران می‌کند   گُل بدنها در گِل میخانه پنهان کرده‌اند

این هر دو بیت در کلّیات چاپی و دیوان خطّی اسیر یافته نشد. دیوان خطّی غزلی دارد با مطلع:

---

۱. نتایج، ص ۴۷؛ آزاد، ص ۵۳؛ دری، ص ۵۵؛ خریطه، ص ۹۵؛ حسینی، ص ۴۱؛ محبوب، ص ۲۶۰؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۸۲؛ نصر، ص ۹۵؛ شمع، ص ۲۶؛ خیال، ص ۷۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۷۴؛ آتش، ص ۱۷۴؛ واله، برگ ۳۹ الف؛ غرایب، برگ ۳۵ الف؛ کلمات، ۲ الف؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۲۲۲۵؛ مشترک، ج ۷، ص ۸۳۱

در دل ما نالهٔ مستانه پنهان کرده‌اند شوخی نشو و نما در دانه پنهان کرده‌اند

ولی بیت دوّم «سایهٔ خم شوخی ابر بهاران می‌کند/ گل بدنها در گِل میخانه پنهان کرده‌اند» در آن موجود نیست، امّا در بعضی از تذکره‌ها به وی منسوب شده است.

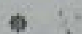
ملّا محمّد سعید اشرف مازندرانی (ص ۸۴)

اشرف مازندرانی - پسر ملّا محمّد صالح مازندرانی - متولّد در اصفهان در حدود ۱۰۴۰ هجری و متوفی در هندوستان در حدود ۱۱۲۰ هجری شاعری معنی‌یاب بوده، و آنکه صاحب قاموس المشاهیر نام پدرش را محمّد قانع نوشته است، اشتباه فاحشی است. اشرف در اوایل سلطنت محی‌الدّین اورنگ‌زیب عالمگیر (۱۰۶۹ تا ۱۱۱۸ هـ) به هند آمده و به معلّمی دختر پادشاه زیب‌النسا بیگم سرافرازی یافته. در ۱۰۸۳ هجری به اصفهان بازگشته و پس از چندی بار دیگر به هند آمده و در شهر عظیم‌آباد (پتنای کنونی) ماندگار شده بود. در پایان زندگی می‌خواست از راه بنگاله به حج رود، امّا اجل مهلت نداد و تا مونگیر - از توابع پتنا - رفته بود که به عالم دیگر شتافت و در همان‌جا در زیر خاک جای یافت. در شعر، شاگرد مرزا صائب و در خطّاطی، شاگرد عبدالرّشید دیلمی بوده. غزل و قصیده و مثنوی را به خوبی می‌سروده است. دیوانش تاکنون به چاپ نرسیده ولی نسخه‌های خطّی دیوان و بعضی از مثنویهای او در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدا بخش پتنا و اسلام‌آباد موجود است و تذکره‌نویس ما اختصاراً ترجمه و یک بیت او را از تذکرهٔ واله برگرفته است. در ذیل چند بیت از نسخهٔ خطّی علیگره به عنوان نمونه مسطور می‌شود:

از غرور خود هم آغوش تمنّا می‌شوم
خویش را چون گم کنم پیش تو پیدا می‌شوم

از خیال دلبران در خلوتم هنگامه‌ایست
صحبتی گر رو دهد با غیر، تنها می‌شوم

طوطیم اشرف، نگردم هر زمان با هر کسی
هر کجا آیینه سیمایی است گویا می‌شوم[۱]



شور محشر یک مقام از نغمهٔ غوغای ماست
آسمان یک پیچ و تاب از آه گردون‌سای ماست
چون گل رعنا شود هر دم ز خجلت سرخ و زرد
ماه بستان چنان مردود استغنای ماست
کی سرم اشرف فرود آید به اشعار لطیف
معنی باریک موی خامهٔ انشای ماست[۲]

ملّا اظهری (ص ۸۴)

دربارهٔ نام و وطن اظهری، تذکره‌نویسان دچار سر در گمی گردیده‌اند، و از اینجاست که خیپر وی را با سه نسبت (دهلوی، کشمیری و موصلی) یادکرده است. نامش را هم خیپر، حیدر علی، مؤلّف غرایب محمّد علی و صاحب نفایس سراج‌الدّین نشان داده‌اند، امّا آنچه متفق علیه می‌باشد این است که اظهری کور بوده و با مظهری کشمیری خویشاوندی و با شیدای فتحپوری و مظهری کشمیری مشاعرات و معارضات داشته و در زمان جهانگیر پادشاه (۱۰۳۷-۱۰۱۴م) زندگی می‌کرده است. سال فوتش را خیپر ۱۰۴۴ هجری نوشته است و آنچه در متن قلمی شده، عیناً عبارت حسینی است (با تبدیل یک

۱. برگ ۵۴ ب.
۲. برگ ۹ ب؛ خواطر، ج ۶، ص ۳۱۲؛ محبوب، ص ۵۷۰؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۸۳؛ تیموریه، ج ۳، ص ۶۲؛ آزاد، ص ۱۱۶؛ نتایج، ص ۵۴؛ سفینه، ص ۱۷، فارسی، ص ۲۰؛ نفایس، ص ۴۲؛ صحف، ص ۱۹؛ نصر، ص ۱۸۱؛ آتش، ص ۱۷۰؛ اعلام، ج ۲، ص ۹۷۵؛ شمع، ص ۳۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۷۸؛ منطقه‌ای، ج ۲، ص ۳۰۴۲؛ پارسی، ص ۷؛ مشترک، ج ۸، ص ۹۹۶؛ کلمات، برگ ۲ الف؛ غرایب، برگ ۳۰ ب؛ واله، برگ ۴۱ الف.

دو واژه)، ابیات زیر را نیز به همین اظهری منسوب داشته‌اند:

مرا به سینه ز عشقت هزار پاره دلی است   که چون لباس گدایان هزار پیوند است

*

گر به بتخانه خرامی، ز خرامیدن تو   بت شود برهمن از بهر پرستیدن تو

*

از دشمنان برند شکایت به پیش دوست
چون دوست دشمن‌است، شکایت کجا برم؟

*

درمانده‌ام ز خویش و ز تدبیر مانده‌ام   چون گنگ خوابدیده ز تقریر مانده‌ام

*

هم چراغ دیرم و هم شمع کنج خانقاه   عاشق یک رنگم و از کفر و ایمان فارغم

*

غم تو مرحله پیما و میر منزل بود   به هر کجا که رسیدم به هر کجا رفتم[۱]

ملّا شیدا (ص ۸۴)

سال وفات این ملّا شیدا فتحپوری سال ۱۰۸۰ هجری است و مولدش را والِه، قندهار نوشته است. مؤلّف ترجمه‌اش را از حسینی استراق نموده است و امّا اینکه حسینی و به نقل از وی تذکره‌نویس ما واژهٔ «غرّا» را صفت شیدا قرارداده‌اند، دلالت می‌کند بر اینکه این دو تن زبان عربی بلد نبودند، زیرا که غرّا واژهٔ مؤنّث است و مذکّر آن «اغرّ» می‌باشد[۲].

---

۱. حسینی، ص ۴۱؛ صحف، ص ۱۰؛ نفایس، ص ۲۱؛ صبح، ص ۲۷؛ ریحانه، ج ۱، ص ۸۸؛ ذریعه، ج ۹، ص ۸۱؛ اعلام، ج ۲، ص ۹۹۵؛ خمیر، ص ۴۶؛ خراب، برگ ۲۷ الف؛ واله، برگ ۳۱ الف.

۲. حسینی، ص ۱۷۸؛ عامره، ص ۴۲۸؛ آزاد، ص ۸۲؛ خمیر، ص ۳۱۸؛ نشتر، ج ۳، ص ۸۳۰.

محمّد سعید اعجاز (ص ۸۵)

مولوی محمّد سعید، متخلّص به اعجاز، متولّد در اواسط سدهٔ یازدهم هجری و متوفی در سال ۱۱۱۷ هجری که بعضی از تذکره‌نویسان او را از سامانه و بعضی از اکبرآباد دانسته‌اند، و خمیر همین یک اعجاز را دو ساخته و برای یادش دو عنوان (اعجاز دهلوی و اعجاز شاهجهان‌آبادی) بسته و در دو مورد آورده است. امّا به گفتهٔ غالب نویسندگان وی از مردم دهلی بوده، در علوم متداوله ماهر بوده و پیوسته به تدریس مشغول بوده. نسبت تلمذ به شیخ عبدالعزیز متخلّص به عزّت دوست داشت و با بیدل و ناصر علی سرهندی مشاعره و مطارحه می‌نموده است. دیوان فارسی و چند مثنوی داشته، امّا تاکنون هیچ اثری از او به چاپ نرسیده و یگانه نسخهٔ خطّی دیوانش که تا حال مکشوف است، در کتابخانهٔ بودلین و یک مثنوی او بدون هیچ عنوانی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور در ذخیرهٔ شیرانی وجود دارد. امّا تذکره‌نویس ما این یک بیت و ترجمه‌اش را عیناً از حسینی برداشته است. چون دیوانش نادرالوجود است، چند بیت او که از لابلای تذکره‌ها رونوشت شده می‌آید:

کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند   دگر معامله با پیر می فروش نماند



غم روزی نماند گر قناعت آبرو بخشد
چو گوهر قطره‌ای کافی است آب و دانهٔ ما را



شب که بی‌روی تو گلشن، غنچه‌ای دل تنگ بود
شعلهٔ آواز بلبل آتشی در سنگ بود
بی‌تو از بزم طرب هرگز نوایی برنخاست
نغمهٔ خون، پردهٔ رگهای تار چنگ بود



خموشی آینه پرداز جوهر هوش است　　چراغ انجمن دل زبان خاموش است
هزار جام گل و شیشه‌های غنچه شکست　　شراب نالهٔ بلبل هنوز در جوش است



گل هستی به تحریک نسیمی رنگ می‌بازد
مکن چندین هواداری حساب زندگانی را



از کس مکن سؤال، بترس از جوابها　　با تشنگی بساز که تلخ است آبها



پرسیدن دوست، دوستان را　　رسمی است که در دیار ما نیست



هر لخت دلم آینهٔ جلوهٔ یار است
هر ذرّهٔ این دشت جنون، تخم بهار است



ضرر ز صحبت ناجنس نیست کامل را　　ز آب بحر نمی‌گردد آب گوهر شور



به رنگ گرد باد آشفته‌ام در دشت بیتابی　　بوَد سرگشتگی شیرازهٔ مشت غبار من[1]

محمّد افضل پانی‌پتی (ص ۸۵)

محمّد افضل نام و متخلّص به افضل، متولّد در سدهٔ دهم هجری و متوفی در ۱۰۳۵ هجری از عالمان و مدرسان سرآمد در علوم حکمت و انشا و شعر در زمان خود بوده و شب و روز به تدریس این علوم مشغولی داشته که حسن و

---

۱. خواطر، ج ۶، ص ۳۱۴؛ سفینه، ص ۳۶؛ صحف، ص ۱۱؛ نتایج، ص ۵۶؛ حسینی، ص ۴۴؛ شمع، ص ۶۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۸۱؛ فارسی، ص ۳۰۲؛ خمیر، ص ۴۶؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۵۱۰؛ کلمات، برگ ۳ ب؛ واله، ۴۲ الف؛ غرایب، برگ ۳۸ الف.

جمال دوشیزهٔ هندویی دلش را ربوده و به دست عشق کافر کیش، دیده آنچه دیده و شنیده آنچه شنیده. سرانجام با حیله‌ای معشوقهٔ خود را به دست آورده و در آخر زندگانی پس از مناکحت و مواصلت با او لذّتها برده. اغلب تذکره‌نویسان متّفق القول‌اند که افضل از پانی‌پت بوده، تنها صاحب روز روشن از آفتاب عالمتاب نقل کرده که: "وی از مردان عشق پیشهٔ شهر تهانیسر بود". و اینکه صاحب نتایج‌الافکار نوشته است که: "در وسط مائة ثانی عشر (در میانهٔ قرن دوازدهم) جهان گذرا را گذاشته"، ظاهراً اشتباهی بیش نیست و متّفقاً وفات او در ۱۰۳۵ هجری اتفاق افتاده بود. امّا آنچه در متن مربوط به افضل مکتوب شده است همان عبارت واله است (با تبدیل دو سه واژه). دیوانی یا مجموعه‌ای از اشعار افضل پانی‌پتی در هیچ جایی مکشوف و مذکور نیست و این دو بیت دیگرش از تذکره‌ها به دست آمده:

سرشکم از شکست دل خبر داد   تراود می ز مینای شکسته



شد محشر صد زخم تمنّا جگر ما   شمشیر تو آورد قیامت به سر ما[1]

فرهاد (ص ۸۵)

فرهاد، یکی از چهره‌های افسانه‌ای ادبیّات فارسی است که به روایت داستان‌نویسان ایرانی در قرن اوّل هجری و معاصر با خسرو پرویز پادشاه ساسانی بوده. فرهاد و خسرو هر دو عاشق زنی بودند و چون خسرو سلطنت ایران را داشت به مراد خود رسید و شیرین را به همسری خود درآورد و از راه حیله با فرهاد شرط کرد که "اگر کوه بی‌ستون را کنده چشمهٔ آبی پدیدآوری،

۱. خواطر، ج ۵، ص ۲۷۰؛ صبح، ص ۳۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۸۵؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۰۰۲؛ روشن، ص ۶۶؛ نتایج، ص ۶۸؛ واله، برگ ۳۸ ب.

شیرین را به تو خواهم داد». ولی چون وقت آن رسید که کار فرهاد داشت به تکمیل می‌انجامید، خسرو از راه فریب این خبر دروغین را به فرهاد رساند که «شیرین درگذشته است» و فرهاد با تیشه‌ای که کوه را می‌کند، کار خودش را تمام کرد. پس از چندی خسرو نیز به دست پسر و رقیب خود شیرویه به قتل رسید و شیرین هم در کنار تابوت وی خویشتن را با خنجری کشت، و پس از چند ماه شیرویه نیز به مرگ رسید و هر عاشقی با معشوقهٔ خود به جهان دیگر شتافت[1].

سیّد اشرف الهام اصفهانی (ص ۸۸)

در تذکره‌ها دو الهام اصفهانی را مذکور داشته‌اند؛ یکی میرزا شریف متخلّص به الهام (زنده: ۱۰۸۶ ه) و دومی سیّد مرتضی رضوی متخلّص به الهام (م: ۱۱۲۶ ه). ظاهراً این الهام، همان میرزای شریف اصفهانی است و مؤلّف ما نقل مغلوطی از جایی به جایی برداشته، از نام یک الهام واژهٔ «سیّد» را برگرفته و از دیگری نامش را به غلط از «شریف» به «اشرف» برگردانده است و این دو بیت که در ضمن ترجمهٔ این شاعر نقل کرده است، از همان میرزای شریف الهام اصفهانی است که به هند نیز آمده و به اصفهان بازگشته و در پایان قرن یازدهم هجری فوت کرده بود[2].

نوّاب عمدة‌الملک امیر خان انجام (ص ۸۸)

نوّاب عمدة‌الملک امیر خان متخلّص به انجام، مقتول در ۱۱۵۹ هجری که بعضی از تذکره‌نویسان وی را کابلی، بعضی سندی و بعضی یزدی قلمداد

---

۱. دری، ص ۱۹۲، ۳۱۲ و ۳۷۴؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۲۲۳ و ج ۲، ص ۳۳ و ۱۲۴.
۲. نتایج، ص ۵۳؛ صبح، ص ۳۴؛ نصر، ص ۳۴۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۹۲؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۰۲۷.

کرده‌اند، از زیرک‌ترین نوّابان سدهٔ دوازدهم هجری بوده. در حسن خطاب و ردّ جواب و موسیقیدانی دستگاه کامل داشته و از مقربّان خاص محمّد شاه پادشاه هند (۱۱۳۱ تا ۱۱۶۱هـ) بوده و درنظر پادشاه محبوبیتی پیدا کرده بود که وزیر اعظم آن پادشاه (قمرالدّین خان) و ناظم دکن (نوّاب آصفجاه) نتوانستند از اظهار حسادت خود خودداری کنند، و پادشاه را وادار ساختند تا نوّاب انجام را به‌استانداری اله‌آباد منصوب ساخته، از دهلی دورکرد. ولی پس از مدّتی به‌حکم ضرورتی انجام باز به‌دهلی فراخوانده شد و تا مقتول شدن به‌دست یکی از ملازمان خودش در همان‌جا بماند. خوشگو از دیوان مختصری که از اوست، یاد می‌کند ولی امروز اثری از آن پیدا نیست و آنچه در متن مربوط به‌انجام قلمی شده است، عیناً عبارت حسینی است و اینک چند بیت او که در تذکره‌ها دیده شد:

به‌اوج بی‌کسی ما پر هما نرسد
رسیده‌ایم به جایی که کس به ما نرسد



یار احوال دل از من پرسید غنچهٔ لاله به دستش دادم



سرشکم کم نمی‌گردد به سعی چشم‌تر بستن
که نتوان شد ره سیلاب را مانع ز در بستن



من از جمعیت آسودگان خاک دانستم
که غیر از خشت به خواب راحت نیست بالینی[1]

---

۱. صحف، ص ۱۱۵؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۱۰۷؛ سفینه، ص ۱۱۲۸؛ نتایج، ص ۶۱؛ تیموریه، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ حسینی، ص ۴۶؛ صبح، ص ۴۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۰۶.

پادشاه (ص ۸۸)

چون حسینی نام این پادشاه را ننوشته است، تذکره‌نویس ما نیز نیاورده، و هر دو ـ جهلاً یا عمداً ـ تنها به واژهٔ «پادشاه» قناعت کرده‌اند. نام اصلی این پادشاه «روشن اختر» بوده که در ۱۱۳۱ هجری به پادشاهی رسید و خود را به لقب ابوالمظفّر ناصرالدّین محمّد شاه ملقّب ساخته و پس از سی سال حکمرانی، در ۱۱۶۱ هجری به عالم دیگر شتافت. این محمّد شاه آخرین پادشاه مُستقل و با اختیار از سلسلهٔ سلاطین مغول در هند بوده و در زمان همین پادشاه، نادر شاه به دهلی تاخت آورد و اهالی این دیار را قتل عام کرد و تخت طاووس و الماس کوه‌نور و زر و جواهر فراوان از اینجا به غارت برد، و این همه بدبختیها که مردم هند گرفتار به آنان شدند، شاید بر اثر عشرت طلبی و بی‌تعهدی محمّد شاه بوده است[1].

امیر سیّد قطب‌الدّین اُنسی (ص ۸۹)

قطب‌الدّین متخلّص به اُنسی و ملقّب به میرحاج یا امیرحاج، متولّد در اواسط قرن نهم هجری و متوفی در ۹۲۰ هجری، از سخن سرایان مقرّر در زمان خود و مورد احترام درنظر ملّای جامی و علی شیر نوایی بوده، وطنش جنابد (گنابد یا گناباد) بوده. قصیده را نیکو می‌گفته و مدح ائمّهٔ اثنی عشریه را بسیار سروده است. دیوان غزلیات و یک مثنوی (لیلی و مجنون) نیز دارد. یگانه نسخهٔ خطّی دیوانش که تاکنون از آن آگاهی بدست آمده، در کتابخانهٔ خدابخش در پتنا موجود است و آنچه در متن آمده، نقل ناقصی است از تذکرهٔ داغستانی و اینک چند بیت دیگر از اُنسی:

---

۱. مشاهیر، ج ۲، ص ۱۹۳.

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر　　　آمده جان به لب و نامده جانان بر سر



اگر در گوشهٔ غم دور از آن سیمین بدن میرم

خلل در کار عشق افتد از آن دوری که من میرم



گریهٔ تلخ من از خندهٔ آن لب نگرید　　　تشنه لب مردن من زآن چه عجب نگرید

باده خون جگر و نقل غم و سینه کباب　　　بهر عیشم همه اسباب مرتب نگرید

خفته آن تازه جوان در تتق عزّت و ناز　　　بر در او سر پیران مقرب نگرید[1]

سلطان حسین میرزا (ص ۸۹)

کمال‌الدّین ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا، متولّد در ۸۴۲ هجری و متوفی در ۹۱۱ هجری به علما و فضلا و شعرا تفقد و تشویق بسیار می‌کرده و خود نیز با تخلّص حسینی شعر می‌سروده و به فارسی و ترکی صاحب دیوان بوده، نمونهٔ شعرش این است:

صد باغ و بزم، چشم به راه من است و من

دست جنون گرفته به ویرانه می‌روم



از غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده‌ای

آن خیالی گشته و این یک گمانی مانده‌ای

ای که می‌گویی نشانم کرده کوی نازنین

خاک گشته جسم و سر بر آستانی مانده‌ای

---

۱. عامره، ص ۶۰۳؛ شمع، ص ۴۱۸؛ حسینی، ص ۳۲۱؛ روشن، ص ۸۱ و ۳۸۰؛ آتش، ص ۷۵؛ عارفین، ص ۴۱؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۰۴۹؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۰۸؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۰۷؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۲۱؛ خرابات، برگ ۲۰ الف؛ مرآة، ج ۱، ص ۷۶.

چون حسینی بازخواهم خویش را پیرانه سر
مست و سر در سجدهٔ زیبا جوانی مانده‌ای[1]

امیر علی شیر (ص ۸۹)

امیر نظام‌الدّین علی شیر که به ترکی و فارسی دارای دیوان و از رجال نامور در تاریخ هرات بوده، تاریخ تولّدش ۸۴۴هجری و سال فوتش ۹۰۶هجری نوشته‌اند[2].

امیر خسرو دهلوی (ص ۸۹)

امیر خسرو بن سیف‌الدّین محمود بخاری دهلوی متولّد در پتیالی در سال ۶۵۱هجری و متوفی و مدفون در دهلی در ۷۲۵هجری، مشهورترین و بزرگترین شاعر فارسی هند است که از حیث آگاهی و جامعیت در علوم و فنون و کمالات گوناگون در هند و هم در ایران نظیرش پیدا نیست. پنجاه مقاله، رساله و کتاب در پیرامون احوال و آثار و اشعارش نوشته‌اند و می‌نویسند و احتیاج به ارجاع ندارد.

انوار، ظهورالله خان (ص ۸۹)

در اصل نسخه خطّی محل مراجعه، نام این شاعر همین طور خوانده شده است که در متن نقل افتاد، امّا پس از اتمام تبییض متن، به تحقیق پیوست که تخلّص این شاعر اشتباهاً «انوار» مکتوب شده است و تحقیقاً تخلّص او «نوا» بوده است

---

۱. سلاطین، ص ۴۲ و ۲۲۰؛ مجالس، ص ۱۳۰؛ آتش، ص ۱۷؛ فصحا، ج ۱، ص ۲۱؛ روشن، ص ۲۱۶؛ شمع، ص ۱۲۲؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۲۳۷؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۵۵؛ حسینی، ص ۹۹؛ نفیسی، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. سلاطین، ص ۹۱ و ۲۷۹؛ خمیر، ص ۶۱۶؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۰۰؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۹۶؛ غرایب، برگ ۳۰۳ب.

و بایستی یادش در ردیف حرف نون آورده می‌شد. ولی چون بازنویس با حک و اصلاح صد و پنجاه صفحه‌ای کار آسانی نبوده، ترجمه‌اش در همین‌جا گذاشته شد.

به هرحال این ظهورالله خان پسر دلیل الله متخلّص به «نوا»، متولّد در قرن دوازدهم هجری و متوفی در ۱۲۴۰ هجری، از مردم بدایون اصلاً از سلالهٔ صدّیقی و شیعه مذهب بوده است. تولّدش در بدایون بوده و پس از تحصیلات، در علم عروض و قرض الشعر مهارتی پیداکرد و در سرودن شعر نامبردار شد. میرزا جوان بخت - پسر شاه عالم - او را ملقب به «خوش فکر خان» گردانید. چندی در لکهنو اقامت داشت و با شاعر معروف آن دوره شیخ قلندربخش جرأت مشاعره و مجادله نمود، از آنجا به اله‌آباد رفت و سپس به سیاحت بلاد عجم پرداخت و از محضر اساتید و سخن سرایان ایران شیوهٔ گفتار و نوشتار زبان فارسی را فراگرفت. مدّتی در تقرّب با فتح علی شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۱۱ه) در تهران بسر برده به هند بازگشت و چندی در حیدرآباد ماندگار بوده، در آخر به بدایون بازگشت نمود و در همان‌جا وفاتش اتفاق افتاد. اینکه خمیر و مشترک وی را دهلوی نوشته و واژهٔ «سیّد» را بر نامش افزوده‌اند، اشتباهی بیش نیست. نسخه‌های خطّی کلیّات اشعارش که شامل غزل، قصیده و مثنوی است، در کتابخانه‌های خدابخش پتنا و کراچی موجود است[1].

مولانا انوری (ص ۸۹)

این انوری که اطلاع مفصّلی دربارهٔ او در دست نیست، اوّلین بار در عرفات العاشقین تقی اوحدی مذکور افتاده و تذکره‌نویسان بعدی - لفظاً یا معناً - از همان‌جا برداشته‌اند و آنچه تذکره‌نویس ما ثبت قرطاس نموده است

---

۱. خواطر، ج ۷، ص ۲۳۳؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۶۶؛ منازل، ص ۲۸۸؛ صبح، ص ۵۳۹؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۲۰۱؛ فصحا، ج ۲، ص ۵۲۷؛ ریحانه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ خمیر، ص ۶۱۶؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۲۲۶؛ مرآة، ج ۳، ص ۹۶؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۲۳۳.

به واژه‌های واله داغستانی است و بدون ذکر منبع قلمداد شده است. پس از تفحص این قدر نیز بر اطلاع ما افزوده می‌شود که این انوری که با صفت مولانا و سودایی در اطراف تخلّص وی در تذکره‌ها یاد شده است، از معاصران حکیم اوحدالدّین انوری ابیوردی (م: ۵۸۳ هـ) بوده است و در همهٔ مراجع تنها همین یک بیت به وی منسوب است[1].

مولانا انوری بخارایی (ص ۹۰)

این انوری که به اختلاف تذکره‌نویسان با نسبت به بخارایی، بلخی و هروی یاد شده است و یکی را سه ساخته‌اند، ظاهراً همان انوری‌ایی است که در بلخ یا بخارا به جهان آمده و در هرات شهرت یافته و بخش عمده‌ای از زندگانی‌اش را در همان‌جا گذرانده است. این انوری در فنون شعر و خط مهارتی داشته و در سلک کاتبان کتابخانهٔ امیر علی شیر نوایی (م: ۹۰۶ هـ) انسلاک داشته و تا پایان قرن نهم هجری زنده بوده است. امّا آنچه در این تذکره قلمی شده، همان عبارت واله داغستانی است که بدون حواله از عرفات برگرفته شده است. این یک بیت دیگر در تذکره‌ها به این انوری منسوب شده است:

تن زارم، به آب دیده‌ام ماند به آن کاهی

که پنهان می‌شود در موج و پیدا می‌شود گاهی[2]

اهلی خراسانی (ص ۹۰)

مولانا کمال‌الدّین متخلّص به اهلی، متولّد در اواسط قرن نهم هجری و متوفی ۹۳۴ هجری که ارباب تذکره وی را با نسبت خراسانی، ترشیزی، تبریزی، هروی

---

۱. روشن، ص ۹۰؛ غرایب، برگ ۲۰ ب؛ واله، ۲۲ الف.

۲. روشن، ص ۹۰؛ مجالس، ص ۶۶؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۲۳ و ۳۴۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۰۹؛ واله، برگ ۲۲ الف.

و هم شیرازی مذکور داشته و احوال و اشعارش را با احوال و اشعار هم‌عصر و هم تخلّص وی محمّد بن یوسف اهلی شیرازی (م: ۹۴۲ هـ) خلط کرده‌اند. وی اصلاً از مردم ترشیز از توابع خراسان بوده ولی بیشتر ایّام زندگانی‌اش را در هرات بسر برده و پس از فوت سلطان حسین بایقرا فرمانروای هرات (۹۱۱-۸۶۳هـ) به‌اقتضای ارادت خود به ائمّهٔ شیعه به مشهد رفته و از آنجا به‌کاشان شتافته، سرانجام در آخر زندگانی به تبریز رفته و در همان‌جا بدرود حیات گفته. وی مرد عالم و شاعر صاحب قریحه‌ای بوده، و در کمانداری نیز چیره دست؛ و جوانان تبریز را کمان‌کشی یاد می‌داده و به وسیلهٔ آن امرار معاش می‌کرده است و آنکه نفیسی در ترجمه‌اش شرح داده که "در اوایل به دربار شاهرخ (۸۵۰-۸۰۷هـ) بوده و مثنوی تحفة‌السلطان فی مناقب‌النعمان به نام شاهرخ سروده است"، ظاهراً درست نیست؛ زیرا که همهٔ تذکره‌نویسان وی را از ندمای سلطان حسین بایقرا معرفی کرده‌اند و دیگر آنکه هلالی می‌گوید:

"منم که نادِ علی وردِ صبحگاه من است
به هر بلا که ز دوران رسد پناه من است"

هرگز نمی‌توان از وی انتظار داشت که او مثنویی در مناقب نعمان (ابوحنیفه کوفی) سروده باشد. همچنین نامش را نیز نفیسی به اشتباه «یوسف بن محمّد» نوشته است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های مختلف نگاهداری می‌شود و به‌کوشش دکتر محمّد شمعون، توسط چاپخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره (هند) در ۱۷۰ صفحه در سال ۱۳۹۱ هجری به چاپ هم رسیده است و آنچه مؤلّف دربارهٔ وی نوشته است، نقل ناقصی است از تذکرهٔ داغستانی[1].

---

1. تحفه، ص ۴۸؛ نتایج، ص ۳۲؛ روشن، ص ۹۳؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۱۶ و ۴۴۰؛ مجالس، ص ۸۰؛ شمع، ص ۳۸؛ آتش، ص ۷۳؛ اعلام، ج ۴، ص ۱۱۱۳؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۱۲۸؛ دری، ص ۷۷؛ محبوب، ص ۶۶۹؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۱۲؛ دیوان اهلی، ص ۳؛ غریب، برگ ۲۰ ب؛ واله، برگ ۲۲ ب؛ مشترک، ج ۷، ص ۶۵۹ و ج ۹، ص ۲۰۰۱.

در عالم سخنوری به مولانا اهلی شیرازی نمی‌رسد (ص ۹۰)

نفیسی نوشته است که:

"... همیشه اشعارش را بر اشعار اهلی شیرازی ترجیح داده‌اند".[۱]

عاشقان محمد مؤمن مرزا (ص ۹۰)

چون تذکره‌نویس ما از تذکرهٔ واله نقل برداشته است، اشتباهاتش را نیز پیروی کرده است. این اهلی از عاشقان مؤمن میرزا نبوده، بلکه از دوستداران فریدون میرزا فرزند سلطان حسین بایقرا (م: ۹۱۶ھ) بوده (و عاشق مؤمن میرزا گلخنی قمی بوده که ذکرش بعداً می‌آید) و خود این فریدون میرزا نیز شاعر بوده است و نمونهٔ شعرش این است:

شوخی که دایماً دل او مایل جفاست
عمر عزیز ماست، چه حاصل که بی‌وفاست

تنها نه من به خال رخش مبتلا شدم
بر هر که بنگری به همین داغ مبتلاست

دعویٰ اگر کند به خطت نافهٔ ختن
نَبْوَد از او غریب که در اصل او خطاست

نرگس اگر ز شیوهٔ چشم تو دم زند
گویند مردمان که عجب کور و بی‌حیاست

عیش حضور و راحت وصل تو بیکران
جور و جفا و محنت هجران نصیب ماست

از ضعف دل منال فریدون زبیکسی
می‌دار دل قوی که کس بیکسان خداست



۱. نفیسی، ج ۱، ص ۲۲۱.

زان پیش که یار بود و اغیار نبود | غم، در دل من، جز غم دلدار نبود
آن روز به داغ عاشقی سوخت دلم | کز آدم و عالمش آثار نبود



پیغمبر گفت که بشنو ز اهل تمیز | زنگ از دل مرد دور گردد به دو چیز
قرآن خواندن، زمرگ یادآوردن | بر هر دو مداومت کن ای یارِ عزیز[1]

اهلی شیرازی (ص ۹۱)

اهلی شیرازی که نامش را محمّد بن یوسف یا یوسف بن محمّد نوشته‌اند، در حدود ۳-۸۶۲ هجری به دنیا آمده و در ۹۴۲ هجری به جهان دیگر رفته. این اهلی از شعرای معروف فارسی کلاسیک به شمار می‌رود و مثنوی سحر حلال او از دیرباز جزو کتابهای درسی شبه قارّهٔ هند قرار گرفته است. این سرایندهٔ نامور در جوانی از شیراز به هرات رفته، چندی در دربار سلطان حسین بایقرا (۹۱۱-۸۷۲ه) بود و وزیر معروف آن پادشاه امیر علی شیر نوایی (م: ۹۰۶ ه) را مدح کرد، و پس از فوت سلطان حسین به آذربایجان نزد سلطان یعقوب آق قویونلو (۸۹۶-۸۸۳ه) رفته، وی را مدح کرد و چون شاه اسماعیل صفوی (۹۳۰-۹۰۷ه) بر تخت سلطنت جلوس کرد، اهلی به دربارش شتافت و به مدح سرایی او مشغولی داشت و پس از مرگ اسماعیل صفوی به شیراز بازگشته تا پایان زندگانی خود منزوی بود و در همان‌جا فوت کرد و در جوار قبر حافظ شیرازی به خاک سپرده شد. اهلی در علم عروض و قافیه و فنون بلاغت دست داشت و علاوه بر دیوان غزل و قصیده، مثنوی شمع و پروانه و سحر حلال و ساقی‌نامه و رسالهٔ فوایدالعقاید، گنجفه و سمعیات اثنا عشر از آثار اوست. نسخه‌های خطّی کلیّاتش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره،

---

۱. سلاطین، ص ۵۱ و ۲۲۸؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۱۶ و ۴۲۰؛ تحفه، ص ۴۸.

خدابخش پتنا، لاهور و پیشاور و... موجود است و از آن‌جمله مثنوی سحر حلال بارها به چاپ و انتشار رسیده است، امّا آنچه در متن دربارهٔ او مسطور شده، همان نقل ناقصی است از تذکرهٔ داغستانی و ابیات نیز از همان‌جا برگرفته شده است[1].

محمّد باقر خردهٔ کاشی (ص ۹۲)

ملّا باقر خرده‌ای کاشانی متولّد در سدهٔ دهم هجری و متوفی در ۱۰۳۸ هجری از مردم قریهٔ «خرده» از توابع کاشان بوده. این ملّا باقر، مرید محمود نامی از متصوفه قریهٔ خردهٔ کاشان در آن زمان بود و چون محمود خرده‌ای به تهمت الحاد و به فتوای علمای زمان به حکم شاه عبّاس صفوی (۱۰۳۷-۹۹۵ ه) به قتل رسید، ملّا باقر نیز به واسطهٔ مریدیش محکوم به کشتن گردید، ولی باقر عذر آورد که: "ارادت من به محمود از روی اعتقاد نبوده بلکه بنابر دلباختگی به یکی از مریدان با جمالش بود و به حیلهٔ مریدی او یکجایی با معشوقم به دست آورده بودم" و از علمای خراسان فتوای بی‌گناهی خویش گرفته، از کشته شدن مأمون ماند و سپس (به گفتهٔ واله) به هندوستان شتافت و چندی به دکن اقامت گزیده به جهان دیگر رفت. این باقر غزل‌گوی خوبی بوده و نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، سالار جنگ حیدرآباد، مشهد و... موجود است و آنچه مؤلّف در ترجمه‌اش نوشته، عیناً عبارت حسینی است و اینک یک غزل باقر خرده‌ای منقول از نسخهٔ خطّی دیوانش محفوظ درکتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره:

---

۱. تحفه، ص ۳۸؛ نصر، ص ۵۱۱؛ آتش، ص ۲۷۸؛ شمع، ص ۲۴؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۱۱۳؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۲۸؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۳؛ نتایج، ص ۳۶؛ نفیسی، ج ۱، ص ۴۴۰؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۱۶؛ حسینی، ص ۴۰؛ دری، ص ۷۷؛ محبوب، ص ۶۱۶؛ پارسی، ص ۱۲؛ عرایب، برگ ۲۱ الف؛ واله، برگ ۲۳ الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۰۱؛ منطقه‌ای، ج ۵، ص ۳۷۷.

حرف شنیدن ز من، و ز تو تکلّم خوش است
گریه ز من دلگشاست، و ز تو تبسم خوش است
بی‌تو ندارد صفا از در چشمم درآ
خوش سخنان گفته‌اند: خانه به مردم خوش است
از لب پیمانه نیست صحبت مستی تمام
باده اگر می‌کشی، از دهن خم خوش است
تا بتوانی بخور غم که حلال تو باد
این دو دم زندگی بهر تنعم خوش است
بر لب کوثرنشین، جام لبالب بکش
باقر لب تشنه را مژده «سقاهم» خوش است[1]

خرده فروشی (ص ۹۲)

چون صاحب متن ترجمهٔ باقر خرده‌ای از تذکرهٔ حسینی استراق کرده است، اشتباهات حسینی را نیز پیروی نموده است (و همچنان چند تن دیگر از تذکره‌نویسان هم قلمداد کرده‌اند) که این باقر و برادرش مقصود خرده (م: ۹۸۳هـ) و نیاکانشان خرده‌فروشی می‌کرده‌اند. امّا ظاهر این خلطی بیش نیست و به‌اشتباه نسبت اقامت به‌نسبت حرفت تغییر یافته است. خرده قریه‌ای است از حوالی کاشان و این باقر از ساکنان آنجا بوده است[2].

---

۱. برگ ۶۰ب؛ میخانه، ص ۶۱۴؛ حسینی، ص ۷۱؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۲۱؛ روشن، ص ۹۷؛ نفیسی، ج ۱، ص ۵۱۶؛ آتش، ص ۲۲۶؛ نگار، ص ۱۱۵؛ شمع، ص ۸۷؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۲۰۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۲۱؛ واله، برگ ۶۰ب، غرایب، برگ ۵۰الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۰۵؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۲۲۲۶.

۲. روشن، ص ۹۷؛ نفیسی، ج ۱، ص ۵۱۶

(ص ۹۲)

ای خوش آن ساعت که چون از دیدنت بیخود شوم

بر سرمن آیی و بویت به‌هوش آرد مرا



در زلف تو هر دلی که بنشست　　آشفته‌تر از نسیم برخاست

این هر دو بیت در مخطوطهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره یافت نشد.

مرزا بدیع نصرآبادی (ص ۹۲)

میرزا بدیع الزمان فرزند تذکره‌نویس معروف میرزا محمّد طاهر نصرآبادی، متولّد در حدود ۱۰۵۰ هجری و متوفی در ۱۱۲۱ هجری از دودمانی علم و ادب پرور در قریهٔ نصرآباد از حوالی اصفهان بوده. از کودکی به تربیت پدرش که وی نیز یکی از سرایندگان و نویسندگان زمان خود بود، علوم ادبی را فراگرفته و در ظرف زندگانی هفتاد واند سالهٔ خود به سرودن شعر و مخصوصاً تاریخ گویی همّت گماشته و بایستی دیوان بزرگی پدید آورده باشد، امّا تاکنون دیوان خطّی یا چاپی از وی در محدودهٔ اطلاعات نگارندهٔ این تعلیقات یافت نشد و آنچه صاحب متن دربارهٔ وی نوشته، تماماً از تذکرهٔ داغستانی (با تصرف و بریدگی) منقول است که اصلاً ترکیبی است از نوشتهٔ علی حزین و شنیده‌های واله و اینک چند بیت دیگر از این بدیع نصرآبادی که در تذکره‌ها به نامش ثبت افتاده:

گریه‌های سرد، زاهد را نماید کار سست

می‌شود از ریزش باران دی، دیوار سست



دارم دلی که دارد هر ذرّه‌اش هوایی　　چون خرقهٔ گدایی هر پاره‌ای ز جایی



دیده بستن از بر عالم، ز نیکان خوش نماست

هر که می‌پوشد نظر از عیب مردم چشم ماست



بحر هستی در جهان موج سرابی بیش نیست

دولت دنیای دون نقش بر آبی بیش نیست



گر نیست فتنه زیر سرچشم مست تو زابرو، دو تیغ بهر چه پیوسته بسته است



کشتهٔ تیغ تغافل تا ابد بی‌نشأه نیست چون گل ترباک تلخی در کفن داریم ما[1]

خان مالک‌الرقاب (ص ۹۳)

مؤلّف طورِ معنی، نه فقط همین نود و پنج در صد تراجم از واله یا حسینی را بدون هیچ حواله‌ای نقل کرده، بلکه تصرفات بدی نیز در عبارات منقوله کرده است و از این باب است که در اینجا واژهٔ «خاقان» را «خان» ساخته و نامش را حذف کرده است. ترمیم و تکمیل عمارت چهل ستون اصفهان به امر سلطان حسین صفوی صورت گرفته بود که پس از فوت پدرش شاه سلیمان صفوی به سلطنت رسید و سالها بعد معزول و زندانی شده و در ۱۱۴۲ هجری به قتل رسیده[2].

گشوده شد به صفاهان در مدینهٔ علم (ص ۹۳)

از این مصرع سال ۱۳۲۶ هجری به‌دست می‌آید که برابر است با دوران حکمرانی محمّد علی شاه بن مظفّرالدّین شاه قاجار. در حالی که ترمیم و تکمیل

---

۱. عامره، ص ۲۷۴؛ صحف، ص ۳۲؛ هندی، ص ۲۴؛ معاصرین، ص ۱۸۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۳۰؛ نصر، ص ۴۵۵؛ شمع، ص ۱۸۰؛ غرایب، برگ ۵۵ ب؛ واله، برگ ۶۶ الف.

۲. مشاهیر، ج ۲، ص ۵؛ لینگر، ج ۱، ص ۱۲۳؛ عامره، ص ۲۷۴؛ هندی، ص ۲۴؛ صحف، ص ۲۲.

ساختمان چهل ستون نزدیک به دویست (۲۰۰) سال پیش از آن به عمل آمده بود. این مصرع را واله داغستانی نیز به همین صورت آورده و ظاهراً این اشتباه بر اثر نسیان همان واله داغستانی است و مؤلّف نیز چشم هوش را فرو بسته، و به دنبالِ او رفته است.

بدیع‌الزمان مرزا بن سلطان حسین مرزا (ص ۹۴)

ابوالفتح بدیع‌الزمان میرزا، متخلّص به بدیعی که مؤلّف هیچ اشاره‌ای به آن نکرده و کورکورانه از واله نقل برداشته است. بدیعی پس از فوت پدرش (در سال ۹۱۱هجری) با برادر بزرگتر خود ـ مظفّر حسین میرزا (مقتول در سال ۹۱۳هجری) در سلطنت شریک شد، ولی در سال ۹۱۲هجری از ازبکان هزیمت خورده و از برادر زن خویش شاه بیگ ارغون بدی دیده به دربار شاه اسماعیل صفوی (۹۳۰-۹۰۷هـ) رفته و از آنجا به تتّه گریخته، به دربار سلطان سند پناه جسته و در سال ۹۲۰هجری سلطان سلیم عثمانی (۹۲۶-۹۱۸هـ) او را با خود به اسلامبول برده و در آنجا وی به علّت طاعون در سال ۹۲۳ یا ۹۲۷هجری درگذشته است. از دیوان یا مجموعه‌ای از اشعارش اطلاعی به دست نیست و اینک چند بیت دیگر از او که در تذکره‌ها آمده:

چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد

درون من صراحی‌وار تا لب غرق خون گردد



مرا از جوانان شیرین شمایل — به جان منّت است آنچه کردند با دل

کند منع ما شیخ شهر از جوانان — چه گوییم او را که پیری است جاهل



این منم در عاشقی با نیم جانی مانده‌ای

دل ز خود بر کنده و بر دل ستانی مانده‌ای

دل کنار از هر دو عالم جست و جسم من هنوز
بر میان نازک و نازک میانی مانده‌ای
چیست دانی آینه؟ پیش رخ نورانیت
دست در زیر زنخدان سر گرانی مانده‌ای
کی بدیعی دل نهد بر زاهد ابروترش
در جهان بر شاهدی ابرو کمانی مانده‌ای[1]

محمّد مؤمن میرزا (ص ۹۴)

محمّد مؤمن میرزا متخلّص به مؤمن در سال ۹۰۳ هجری مقتول گردیده و اینکه واله داغستانی و به نقل از وی تذکره‌نویس ما وی را پسر سلطان حسین نوشته‌اند، درست نیست. سلطان حسین پدر مؤمن میرزا نبوده، جدّش بوده است و نام پدرش بدیع الزمان میرزا بوده[2].

بساطی سمرقندی (ص ۹۵)

صاحب متن در ذکر این شاعر هیچ نام و تخلّص را ننوشته است، ولی پس از تفحص و تتبع مکشوف شد که ترجمهٔ بساطی سمرقندی است و این از تصرفات عاجلانهٔ مؤلّف است که عبارت حسینی را واژه به واژه نقل برداشته و تخلّص را فروگذاشته است. باری این بساطی سمرقندی متولّد در نیمهٔ دوّم قرن هشتم هجری و متوفی در سال ۸۱۵ هجری که نامش سراج‌الدّین بوده و در اوایل حصیری تخلّص می‌کرده است که از پیشهٔ خود (حصیربافی) اخذ نموده بود و

---

۱. سلاطین، ص ۴۹ و ۲۲۶؛ نفیسی، ج ۲، ص ۶۷۱؛ روشن، ص ۱۰۲؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۲۵؛ حسینی، ص ۶۴؛ فصحا، ج ۱، ص ۱۸؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۲۵۷؛ مجالس، ص ۱۲۷؛ آتش، ص ۱۴؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۳۰؛ خرایب، برگ ۴۸ب؛ واله، برگ ۵۸ب.
۲. سلاطین، ص ۵۳ و ۲۳۰؛ خبیر، ص ۵۷۸؛ خرایب، برگ ۳۸۲ب؛ واله، برگ ۳۷۱الف.

سپس به‌ایمای استاد خود ـ خواجه عصمت بخاری (م: ۸۴۰هـ) ـ بساطی تخلّص نموده. با شیخ کمال خجندی (م: ۸۰۳هـ) مشاعره و معارضه داشته و با وی بی‌ارادتی می‌نموده است. سست اعتقادان می‌گویند که وفات بساطی بر اثر نفرین شیخ کمال خجندی روداده بود. دیوانش به چاپ نرسیده ولی نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های سالار جنگ حیدرآباد، تاجیکستان، تهران، بودلین، آلمان و... موجود است. و اینک چند بیت او که از تذکره‌ها انتخاب شده آورده می‌شود:

یکدم از یاد کسی غافل نیم، باری خوش است
کین دو روزهٔ عمر در یاد نکویی می‌رود



صبحدم چون سبق ماه مؤدب گیرد　　طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد



نظر به غیر کنی، چون نمیرم از غیرت　　که کُشتهٔ تو شود دیگری و من زنده



گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر　　گفتا چه کنم، عمر گرامی به شتاب است



من سگش را نام بردم، در جواب آمد رقیب
خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی



تشنه لب در کربلای هجر می‌میرم، عجب
من که بر وجه حسن از دیده می‌بارم فرات
از دهانش بوسه‌ای جستم زکات حسن را
گفت خاموش ای گدا، بر هیچ نَبْوَد زکات[1]

---

۱. دولت، ص ۱۵۳؛ عامره، ص ۲۶۹؛ نفیسی، ج ۱، ص ۲۹۵؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۲۸؛ مجالس، ص ۱۳؛ آتش، ص ۳۴۸؛ شمع، ص ۱۷۸؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۳۰۹؛ حسینی، ص ۱۷۱؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۳۵؛ غرایب، برگ ۵۰الف؛ واله، برگ ۵۹الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۰۹.

سلطان خلیل (ص ۹۵

سلطان خلیل پسر جلال‌الدّین میرانشاه بن تیمور گورکان، متولّد در حدود ۷۷۶هجری فرمانروای سمرقند از ۸۰۷ تا ۸۱۱هجری و متوفی در سال ۸۱۴هجری، مردی عاشق مزاج، خوش طبع، نکته پرور و شاعر دوست که خود نیز با تخلّص خلیل شعر می‌سروده و به ترکی و فارسی صاحب دیوان بوده است و نمونهٔ شعر فارسی او این است:

چشمم از گلشن رخسار کسی گلچین است
که ز ته جرعهٔ جامش می گل رنگین است

کمر کوه شود خم زگران باری عشق
بار درد و غم یاقوت لبان سنگین است

گل گلزار محبت، جگر صد لخت است
غنچهٔ نورس این‌نخل، دل خونین است

بوی زلف تو کند تازه، کهن زخم مرا
رشتهٔ دوختن چاک دلم مشکین است

تند نطق تو به شورآور طوطی است خلیل
چشم بد از شکرت دورکه بس شیرین است



بادی که از دیار محبان رسد به من — جانم فدای نکهت آن طرفه باد، باد
غمگین و شادمان چو ازاین دهر بگذرد — غمگین مشو زمحنت و از بخت نیز شاد
داغ جهان زسینهٔ کاووس، کی برفت — شادان زبخت تیره کجا بود کیقباد
در ششدر فراق خلیل ار مقیدی — روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد[۱]

---

۱. سلاطین، ص ۳۳ و ۲۱۶؛ حسینی، ص ۱۱۷؛ مجالس، ص ۱۲ و ۱۲۵؛ صبح، ص ۱۵۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۰۲.

مرزا عبدالقادر بیدل (ص ۹۵)

ابوالمعالی میرزا عبدالقادر فرزند عبدالخالق عظیم‌آبادی، متخلّص به بیدل، متولّد در سال ۱۰۵۴ هجری در عظیم‌آباد (پتنا) استان بهار و متوفی و مدفون در سال ۱۱۳۳ هجری در دهلی. اصلش از قبیلهٔ ارلاس جغتایی و پدرش از متصوفهٔ قادری بود که در پنج سالگیِ بیدل، به جهان دیگر رفت و پس از چندی سایهٔ مادرش نیز از سر برفت و بیدل یتیم را عمویش میرزا قلندر به تربیت خود گرفت. تا ده سالگی در مدرسه‌ای درس خواند و بعد از آن شخصاً به مطالعات شعر و ادب پرداخت و به تدریج در ردیف دانشمندان شاعر و سخن سرایان مبتکر معروف دورهٔ خود قرارگرفت. علاوه بر دانشهای ادبی در علوم تفسیر، حدیث، ریاضی، طبیعی، نجوم، جفر و غیره علاوه بر اینها نیز دستگاهی بهم رسانده و در اساطیر هندوان نیز مطالعاتی داشته است. به وسیلهٔ مصاحبت و مجالست با صوفیان بزرگ آن زمان، در تصوّف نیز به‌کمال رسیده بود. چندی در سپاه شاهزادهٔ شجاع ـ پسر شاهجهان ـ بوده و چون شجاع از اورنگ‌زیب شکست خورد، بیدل با عمویش عبداللطیف به چاندچور رفت. در سال ۱۰۷۰ هجری به بنگال و از آنجا به‌کَتَکْ (اُریسا) و سه سال در آنجا بماند. در سال ۱۰۷۵ هجری به شهر متهرا رفت. در سال ۱۰۸۰ هجری کتخدا گردید و برای امرار معاش به ملازمت سپاه شاهزاده محمّد اعظم بن عالمگیر وارد شد. در سال ۱۰۸۵ هجری به حسن ابدال و بالآخره به دهلی رفت و سی و شش سال در آنجا بماند و هم در آن شهر در سال ۱۱۳۳ هجری به رحمت ایزدی پیوست. بیدل مردی پاکیزه طبع و قناعت پیشه بود و بزرگ‌ترین سرایندهٔ زبان فارسی در هند هم اوست که از سروده‌هایش جمعاً بیشتر از یک لک بیت برجاست. دیوان و کلیّاتش چندین بار در هند و پاکستان و افغانستان و ایران به چاپ و انتشار رسیده است، و آثارش عبارت است از: مثنوی عرفان، مثنوی طلسم حیرت، مثنوی طور معرفت، مثنوی محیط اعظم، نکات، چهارعنصر، تنبیه‌المهوسین و ترجیع بند

بلندی در تتبّع عراقی همدانی و کلیّات غزل و قصیده و رباعی و قطعه، نسخه‌های خطّی آثارش در بسیاری از کتابخانه‌های جهان موجود است. امّا آنچه مؤلّف در ترجمه‌اش آورده، عبارت حسینی است با تصرف اندکی در واژه‌ها[1].

محمّد اعظم شاه (ص ۹۵)

محمّد اعظم شاه پسر اورنگ‌زیب عالمگیر، متولّد در ۱۰۶۳ هجری که پس از وفات عالمگیر در ۱۱۱۸ هجری تاج‌شاهی بر سر نهاد و در ۱۱۱۹ هجری به دست سپاه برادر بزرگتر خود محمّد معظّم شاه در ستیزه برای تخت و تاج سلطنت هند کشته شد. مردی خوش ذوق و شاعر دوست بوده. با شعرای بزرگ آن زمان مجالست و مصاحبت داشت و خود نیز گاه‌گاهی یک دو بیت شعر می‌سرود، و این رباعی به وی منسوب داشته‌اند:

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است
بی‌خیل خیال، پادشه درویش است
چون مصرع شوخ نیست؛ فرزند عزیز
یک معنی بیگانه، به از صد خویش است[2]

نوّاب عاقل خان رازی (ص ۹۵)

نوّاب عاقل خان خوافی، متخلّص به رازی (م: ۱۱۰۸ هـ).

---

۱. خواطر، ج ۶، ص ۱۵۹؛ سفینه، ص ۱۰۳؛ هندی، ص ۲۸؛ صحف، ص ۲۴؛ تایج، ص ۱۱۲؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۴۷؛ محبوب، ص ۵۸۷؛ دری، ص ۹۸؛ فارسی، ص ۱۸۰؛ هند و سند، ص ۱۴۶؛ کلام، ص ۵؛ نفایس، ص ۲۵؛ تامه، ج ۴، ص ۳۹۳؛ شفق، ص ۴۷۱؛ عامره، ص ۲۷۶؛ آزاد، ص ۱۴۸؛ حسینی، ص ۷۴؛ کلمات، ص ۱۴؛ خیال، ص ۲۹۴؛ شمع، ص ۸۲؛ عارفین، ص ۴۴؛ نصر، ص ۳۵۱؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۵۲؛ غرایب، برگ ۵۶الف؛ واله، برگ ۶۵الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۱۳.

۲. مشاهیر، ج ۱، ص ۸۶؛ روشن، ص ۶۱؛ تیموریه، ج ۳، ص ۲۲۲.

نوّاب شکرالله خان خاکسار (ص ۹۵)

نوّاب شکرالله خان پسر لطف الله سرهندی، متخلّص به خاکسار، متولّد در قرن یازدهم هجری و متوفی در ۱۱۰۸ هجری داماد نوّاب عاقل خان رازی که ولایت سرهند، سهارنپور و سپس میوات را از طرف عالمگیر داشته و هم در میوات وفات یافته، مردی راد و جواد بوده و علما و شعرا را تشویق و سرپرستی می‌نموده، نیز از سخنوران با قریحهٔ زمان خود بود و دیوانی داشته که نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ مشرقی خدابخش در پتنا استان بهار نگهداری می‌شود و شاید نسخهٔ منحصر به فرد باشد.[۱]

چار عنصر (ص ۹۶)

چهار عنصر از تألیفات معروف میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی (م: ۱۱۳۳ ه) است که چندین بار به طبع رسیده و مورد پسند ادب دوستان قرارگرفته است. امّا نگارنده این کتاب را از آغاز تا پایان دید ولی این چند افسانه به چشم نخورد. علاوه بر این، این عبارت که حسینی و به نقل از حسینی مؤلّف تذکرهٔ طورِ معنیٰ از زبان میرزا بیدل قلمداد کرده‌اند، با شیوهٔ انشای نثر بیدل نیز ربطی ندارد.

بینش کشمیری (ص ۹۸)

ملّا اسماعیل متخلّص به بینش (که بعضی از تذکره‌نویسان وی را به جعفر بیگ نیز موسوم کرده‌اند)، نیاکانش از ایران به هند آمده و در کشمیر ماندگار شده بودند. بینش در عهد شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ ه) در کشمیر تولّد و تربیت یافت و در عهد عالمگیر اورنگ‌زیب شهرتی به دست آورد. مدّتی در لاهور (پنجاب) بسر برد و به دهلی هم رفت، و سرانجام در پایان سدهٔ یازدهم هجری در کشمیر

---

۱. خواطر، ج ۶، ص ۱۰۹؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۲۱۷؛ شمع، ص ۱۴۰؛ خیال، ص ۲۴۰؛ اعلام، ج ۳، ص ۲۰۱۳؛ مرآة، ج ۳، ص ۸۴.

وفاتش اتفاق افتاد. شش مثنوی (بینش ابصار، گنج روان، گلدسته، شور خیال، رشتهٔ گوهر و جواهر خانه) و دیوان غزلیات و قصاید از آثار اوست. نسخه‌های خطّی دیوان و کلیّاتش در کتابخانه‌های خدا بخش پتنا، سالارجنگ حیدرآباد و... موجود است. امّا آنچه تذکره‌نویس ما در ترجمه‌اش آورده، منقول است از تذکرهٔ داغستانی و اینک چند بیت دیگرش که از تذکره‌ها به دست آمده است:

داشت مجنون دامن صحرا و ما دامان دوست

در دیار عشق، رسم اهل بینش دیگر است



در بزم می پرستان یاد لب تو کردم

چون غنچه خود بخود شد لبریز می سبوها



به برگ گل نزاکت هست، امّا چون لب ساقی

تبسم را حیات و خنده را کوثر نمی‌سازد



رهروی کو که برد جانب میخانه مرا / دستگیری کند از گردش پیمانه مرا

نسخهٔ شورشی از ابر بهاری دارم / زینت ناله بوَد گریهٔ مستانه مرا

دست را هیچ کسی بر دل من نگذارد / سنگ بر سینه زند عاقل و دیوانه مرا

از تعلّق چو نسیم سحری آزادم / بوی گل ساخته شوق رخ جانانه مرا

هست تا شمع رخت انجمن آرای نظر / پردهٔ دیده بود از پر پروانه مرا

خفته در سایهٔ من عرصهٔ صحرای وجود / هست در دامن کهسار فناخانه مرا

عشقم آورده در این عالم خاکی بینش

داده جا خواهش سیلاب به ویرانه مرا[1]

---

۱. نفایس، ص ۳۰؛ صحف، ص ۳۲؛ نتایج، ص ۱۰۹؛ فارسی، ص ۴۳؛ آتش، ص ۳۶۵؛ کلمات، ص ۱۰؛ صبح، ص ۷۵؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۲۴۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۵۵؛ غرایب، برگ ۵۸الف؛ واله، برگ ۶۸الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۱۷.

بیهقی (ص ۹۸)

ابوعبدالله محمّد بن عبدالرّزاق متخلّص به بیهقی در سبزوار تولّد یافت[۱]

رباعی (ص ۹۸)

قطعه را رباعی گفته، شاید از وزن مخصوص رباعی خبری نداشته است.

شرف‌الدّین پیام (ص ۹۸)

میر شرف‌الدّین علی متخلّص به پیام، متولّد در اکبرآباد (آگره) در آغاز سدهٔ دوازدهم هجری و متوفی در ۱۱۶۶ هجری در اکبرآباد. در محلّه‌ای که خان آرزو مسکن داشت، پیام نیز در همان‌جا زندگی می‌کرد و با درست نمودن مشق سخن یک دو رساله نیز از خان آرزو تحصیل نموده بود، ولی چون خود در شاعری نامبردار شد، شاگردی آرزو را انکار می‌نمود. تذکره‌نویسان به قوهٔ شعرش اعتراف آورده‌اند. دیوان و یک مثنوی با عنوان عشق‌نامه دارد. نسخه‌های خطّی دیوان و مثنویش در کتابخانه‌های لاهور، کراچی و... موجود است و اینکه مؤلّف فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، ج ۸ و ۹ از فهرست نامبرده واژهٔ «خان» را پسوند نام پیام ساخته است، اشتباهی بیش نیست. امّا آنچه تذکره‌نویس ما دربارهٔ پیام نوشته است، نقل ناقصی است از تذکرهٔ داغستانی و این بیت نیز از همان تذکره برداشته است، و واله نیز با آنکه همزمانش بوده، از نام و وطن او اطلاعی نداشته و فقط از موزونان هند نوشته است. و چون از دیوانش در هند نشانی پیدا نیست، چند بیت دیگرش از تذکره‌ها در اینجا رونویس می‌گردد:

یار از خانه برنمی‌آید　　　زندگی درنظر نمی‌آید



۱. ذریعه، ج ۱/۹، ص ۱۵۶.

شکایت را بوَد شرط آشنایی   چه باید گفت آن ناآشنا را



درد شکسته بالی مرغان دام را   داند کسی پیام که گشت از وطن جدا



تا کند جلوهٔ حسن تو تماشا امشب   شمع در پیش تو استاده به یک پا امشب



ایام زندگی همه با این و آن گذشت   عمر عزیز تا چه قدر رایگان گذشت



علاج خانهٔ آتش گرفته آب بوَد   بیار می که دماغ از تف خمارم سوخت



گریه را هم دل خوشی است ضرور   بی‌دماغی دماغ می‌خواهد



برای ما پیام افسانه‌ای شد قصّهٔ یاران
حدیث ما هم از بهر کسان افسانه خواهد شد



بی‌خودی کم می‌دهد فرصت مرا   می‌روم گاهی به استقبال خویش



مرا نه از غم مردن به دل گرانی بود   که خصم جانم اگر بود، زندگانی بود[1]

شیخ اسلام پیامی (ص ۹۹)

نام این پیامی «شیخ عبدالسّلام» بوده که حسینی آن را «عبدالاسلام» ساخته و مؤلّف تذکرهٔ طورِ معنیٰ که این یک بیت و نامش را از تذکرهٔ حسینی استراق کرده

---

۱. نفایس، ص ۳۲؛ معانی، ص ۳۵؛ نتایج، ص ۱۲۱؛ صحف، ص ۳۱؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۵۱؛ حسینی، ص ۷۷؛ شمع، ص ۹۴؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۵۷۲؛ ریاض، ص ۱۵؛ غرایب، برگ ۵۹ الف؛ والهبرگ ۶۸ الف؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۱۱۹ و ج ۹، ص ۲۰۱۸؛ منتظمه‌ای، ج ۳، ص ۲۳۵۷.

است، آن را «شیخ اسلام» نوشته است. این پیامی، در قرن نهم هجری تولّد و در اوایل قرن دهم هجری وفات یافته. اصلش از جبل عامل بوده ولی خودش در کرمان می‌زیسته و در آخر زندگانی به هندوستان شتافته و به دربار نظام شاهیان دکن راه یافته و ثروتی اندوخته است. با علامهٔ جلال‌الدّین محقّق دوانی (م: ۹۰۸ ه) نسبت شاگردی داشته و مردی با دانش و شاعر ارجمندی بوده است. نسخه‌های خطّی دیوانش در تهران موجود است و چون در هند و پاکستان یافت نمی‌شود، چند ابیاتش از لابلای تذکره‌ها در اینجا نقل می‌شود:

چنان به کنج فراموشیم فراق افکند که جغد پی نبرد منزل خراب مرا



پیند به غیر و زخم نگه بر دل من است
کین تیر بر نشانه خورد، گر خطا کند



زهد خشک از بهر قرب او بدان ماند که طفل
می‌رود بر مرکب چوبین به چوگان باختن
تیغ بر حلق و به لب جان باید اندر عشق زیست
ورنه آید از زنان خود کشتن و جان باختن



شد ز خوناب جگر ما را دو چشم‌تر سفید
باده گلگون، وین عجب، کز وی شود ساغر سفید



راه منزلگه عنقا، ز من گمره پرس عقل بگذار که دنبال دلایل دارد



معراج عاشقان سردار است، سر بباز کز این مقام سایهٔ منصور شد بلند



بیم از وفا مدار، بده وعده‌ای که من　　　از ذوق وعدهٔ تو به فردا نمی‌رسم

بوی توام ز بس که سراسیمه می‌کند　　　در هیچ رهگذر به تماشا نمی‌رسم



آن را که کند خنجر مژگان تو بسمل　　　در خون طپد و دامنش آلوده نگردد[1]

میرزا محسن تأثیر (ص ۹۹)

میرزا محسن متخلّص به تأثیر، متولّد در ۱۰۶۰ هجری و متوفی در ۱۱۲۸ هجری پدرش از تبریزیانی بوده که به فرمان شاه عبّاس ثانی (۱۰۷۷-۱۰۵۲ ﻫ) به اصفهان آورده شده بودند. ولادت و هم فوت تأثیر در اصفهان اتفاق افتاد، ولی به نسبت موطن نیاکانش به تبریز شهرت دارد. تأثیر در فن انشا و سیاق و خط شکسته مهارت تمام داشته و به دربار صفویان پیوستگی یافته بود. در اوایل، دفتر حساب دیوان عراق به وی مفوض شده، سپس به وزارت یزد رسیده و در آخر زندگانی از خدمات رسمی کناره گرفته و اوقات خود را به مجالست با اصحاب فضل و کمال بسر می‌برده است. شیخ علی حزین وی را در شمار دوستان خودش آورده است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های سالارجنگ حیدرآباد، لاهور، تهران و... نگهداری می‌شود و آنچه تذکره‌نویس ما در پیرامونش نوشته است، جمله‌ای است برگرفته شده از دوازده سطری که داغستانی در تذکرهٔ خود نوشته است و این یک بیت نیز از همان‌جا برداشته است و اینک چند بیت دیگر از همین تأثیر:

هر گه به بزم آن بت بدکیش می‌روم　　　از خود همیشه یک دو قدم پیش می‌روم



---

۱. نفیسی، ج ۱، ص ۵۳۸ و ج ۲، ص ۶۷۲؛ روشن، ص ۱۱۴۱؛ حسینی، ص ۱۷۲؛ شمع، ص ۱۹۳؛ اعلام، ج ۲، ص ۱۵۷۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۶۰؛ واله، برگ ۶۳ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۱۹؛ منطقه‌ای، ج ۴، ص ۳۰۴۰.

نشاط باطن اگر نیست، رنگ عیش مریز   که زعفران نکند خنده‌روی هندو را



زبان درد دل گفتن ندارم   شود روزی که خود فهمیده باشی



به سکندر نسبان آینه‌داری نرسد   گر به بر جلوه دهی جامهٔ دلداری ما



روزیِ سربسته افزون‌تر به نادان می‌رسد
طفل را با یک دهن شیر از دو پستان می‌رسد



یاد حق منزل آرام وفاکیشان است
تکیه بر لطف خدا، تکیهٔ درویشان است[1]

تاج‌الدّین تمران شاه (ص ۹۹)

این تاج‌الدّین تمرانشاه که اطلاع مفصّلی دربارهٔ وی در دست نیست، از رجال قرن ششم هجری است که از جانب سلطان غیاث‌الدّین محمّد بن سام غوری (۵۹۹-۵۵۸هـ) حکومت ناحیهٔ تمران از ولایات غور در درّه‌های کوه اشک را داشته و مردی شاعرپرور بوده و خود نیز گاه‌گاهی به فکر شعر می‌افتاده و می‌سروده و آنچه مؤلّف نوشته است مختصر عبارت تذکرهٔ داغستانی است که از عرفات به خود انتحال داده و عرفات از لُباب‌الالباب عوفی برداشته است. از دیوان یا مجموعه‌ای از اشعارش اطلاعی نداریم. و اینک دو رباعی وی که در تذکره‌ها

1. تایج، ص ۱۱۲۸؛ صحف، ص ۱۳۵؛ سفینه، ص ۹۳؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۱۵۴؛ نصر، ص ۱۱۱۹؛ معاصرین، ص ۷۲؛ آتش، ص ۱۱۷۵؛ شمع، ص ۹۸؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۰۶؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۱۹۷؛ دانشمندان، ص ۱۷۷؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۶۴؛ غرایب، برگ ۶۳ب؛ واله، برگ ۷۳ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۱۹، ۲۰۱۹؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۲۲۵۸.

آمده آورده می‌شود:

لرزان تنم از باد ستیز غم تست   سوزان دلم از آتش تیز غم تست
مگذار بتا که خاک خواری گیرد   صحرای دلم که آب خیز غم تست



هرگز چو منی عاشق مدهوش که دید؟
آزاد چو بنده حلقه در گوش که دید؟
با دل گفتم: دمی فراموشش کن
دل گفت که: تن ز جان فراموش که دید؟[1]

ظهیرالدّین سرخسی (ص ۹۹)

سیّد ظهیرالدّین علوی سرخسی معروف به تاج‌الملک از رجال قرن ششم هجری بوده و در فنون انشا و ترسل و شعر مهارت بسزایی داشته. وی در اوایل به سمت مدیریت دیوان انشای غیاث‌الدّین ابوالفتح بن سیف‌الدّین انتصاب داشته، به هندوستان نیز آمده و به سرپرستی تاج‌الدّین تمرانشاه بسر برده و وی را مدح گفته است، و این است قطعه‌ای که سیّد ظهیر به تمرانشاه نوشته بود:

صدرا، به ذات پاک خداوند انس و جان
کز جان و دل ثنای جلال تو گفته‌ام
در بحر طبع خویش گهرهای شب چراغ
بهر ثنات در صدف دل نهفته‌ام
دانی، بزرگوار که از جور روزگار
شبها چو بخت خویش دمی من نخفته‌ام

۱. لباب، ج ۱، ص ۵۰؛ نفیسی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ لغت، ص ۱۷۴؛ تذکره‌ها، ج ۱، ص ۵۸۴؛ عرایب، برگ ۶۰ الف؛ واله، برگ ۶۸ ب.

دارم، طمع ز لطف تو ناسفته گوهری،

زیرا همه گهر به مدیح تو سفته‌ام

و قطعهٔ زیر را ظهیر در جواب قطعهٔ دوم تاج‌الدّین تمرانشاه (علوی کافران هندی را...) سروده بود:

وعده‌ای کرده‌ای مرا، شاها به سخن دور و دیر نتوان کرد[1]

ملّا علی تجلّی (ص ۱۰۰)

ملّا محمّد حسین معروف به ملّا علی متخلّص به تجلّی، متولّد در سدهٔ دهم هجری و متوفی در سال ۱۰۲۱ هجری از مردم کاشان بوده (و ظاهراً به هند نیز آمده و در همین‌جا فوت کرده است). تذکره‌نویسان احوال و اشعار این تجلّی را با احوال و اشعار ملّا علی رضا تجلّی اردکانی (م: ۱۰۸۸ ه) خلط کرده‌اند. و آنچه در متن دربارهٔ وی نوشته شده است عیناً عبارت حسینی است؛ غیر از یک جملهٔ آخر (بارقهٔ نظم علی...) که از جای دیگری استراق وارد کرده که ظاهراً نویسنده‌ای در پیرامون تجلّی اردکانی نوشته باشد. از دیوان یا مجموعه‌ای از اشعار این تجلّی، اطلاعی در دست نیست. و اینک چند بیت که در تذکره‌ها منسوب به اوست آورده می‌شود:

در قطره قطره خونم، پیکار آبدار است

چون استخوان که پنهان در دانهٔ انار است



صبا کز فیض او هرگز نبودم بی‌نصیب، اکنون

ز پیشم سرگران بگذشت، گویا بوی او دارد



---

۱. لباب، ج ۱، ص ۱۳۷؛ لغت، ص ۹۰ (با عنوان تاج الملک)؛ نفیسی، ج ۱، ص ۹۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۶۵؛ فصحا، ج ۱، ص ۳۳۰؛ واله، برگ ۲۴۱ الف.

گر به غربت اوفتادم ز اوّل عشقت، چه شد
می‌کند گم مرغ نو پرواز راه خانه را



دود از نهاد گوش برآرد فغان ما — اخگر به جای نغمه بر این ساز بسته‌ایم



گر در سرکوی تو ننالم، عجبی نیست — در جای خطرناک نبندند جرس را



بر مزار ما شهیدان نی چراغی نی گلی
هر طرف پروانه‌ای، در طوف و هر سو بلبلی



چنان مکن که هم آغوش لب کنم گله را — به راه باد گذارم چراغ حوصله را
چه شد که رخ ننمودی و دین و دل بردی — که روی بسته حریفان زنند قافله را



هرگز نکشم صفیر غمناک قفس — ترسم که فتد شعله به خاشاک قفس
بگداخت تنم ز سوز دل، می‌ترسم — بیرون فکند نسیم از چاک قفس[1]

مولانا نظیری (ص ۱۰۰)

محمّد حسین نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۳ هـ) در احمدآباد (گجرات) از جهان چشم فروبسته است. دیوانش چند مرتبه چاپ شده و نسخه‌های خطّی آن هم در بسیاری از کتابخانه‌ها موجود است[2].

---

۱. حسینی، ص ۱۷۷؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰۶؛ شمع، ص ۹۶؛ صبح، ص ۱۸۰؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۲۸؛ آتش، ص ۲۴۶؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۶۷؛ خرابات، برگ ۶۱ ب؛ واله، برگ ۶۹ الف.

۲. خواطر، ج ۵، ص ۳۷۶؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۶۵؛ ضمیر، ص ۶۱۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۹۶؛ خرابات، برگ ۲۳۸ ب؛ واله، برگ ۴۱۳ الف.

ملّا علی رضا تجلّی (ص ۱۰۰)

ملّا علی رضا پسر کمال‌الدّین حسین، متخلّص به تجلّی، متولّد در آغاز سدهٔ یازدهم هجری و متوفی در ۱۰۸۸ هجری که تذکره‌نویسان وی را با نسبت شیرازی، یزدی، اصفهانی و اردکانی یادکرده و احوال و اشعارش را با احوال و اشعار سرایندگان دیگر که به تجلّی متخلّص بودند، اشتباه‌کرده‌اند، اصلاً از اردکان از توابع استان فارس در جنوب ایران بوده، در اردکان و سپس در اصفهان تحصیل کرده و مخصوصاً نزد آقا حسین خوانساری (م: ۱۰۹۸هـ) که از فضلای معروف آن زمان بود، استفاضهٔ علوم کرده و تحصیلاتش را به پایان رسانده بود. به هند نیز آمده و به معلّمی فرزندان امیرالامرا نوّاب علی مردان خان (م: ۱۰۶۷هـ) مفتخر بوده، پس از مدّتی به‌اردکان بازگشته و از آن‌جا به‌اصفهان رفته، مورد توجهات شاه عبّاس ثانی (۱۰۷۷-۱۰۵۲هـ) گردیده، شاه اسماعیل صفوی (۱۱۰۵-۱۰۷۷هـ) قریه‌ای از مضافات اردکان به سیورغال به وی اعطا نموده و تجلّی، با فراغ بال به سرودن اشعار می‌پرداخته و سرانجام در شیراز فوت‌کرده است. یک دیوان شعر و یک مثنوی با عنوان معراج‌الخیال از وی یادگار است و نسخه‌های خطّی دیوان و مثنویش درکتابخانه‌های خدابخش پتنا، کلکته، سالارجنگ حیدرآباد، لاهور، کراچی، تهران و... موجود است و آنچه مؤلّف در ترجمه‌اش نوشته، همان عبارت داغستانی است که به اختصار رونویس کرده است. و اینک چند بیت منتخب از غزلیاتش:

محبت شمع فانوس است کی پوشیده می‌ماند
غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما را

بس‌که در حسرت خموشی آشنایم گشته است
سایهٔ من سرمهٔ آواز پایم گشته است

*

فلک را آه گرم عشق بازان مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آسیا از دود می‌گردد



نسبت من به تو چون نسبت عکس است به شخص
با توام، گرچه که در عالم دیگر باشم



به زیر خاک هم در جستجوی دیدن رویت
مرا چون دام می‌روید ز هر تار کفن چشمی



باز آکه بی‌جمال تو آغوش عشرتم — هم چون کمان حلقه ز هم وانمی‌شود



بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست
گردهٔ تصویر او شد، هر کجا گردم نشست



نمی‌آید به‌کار اسباب، استعداد می‌باید
پریدن کار بالش نیست گرچه بال و پر دارد



ناامیدیها در اینجا خضر راه مدعاست — می‌شوم خاموش تا فریادرس پیدا شود



غریبم بی‌تو در بزم پریرویان، بیا، بنگر
که چون پروانه در باغم، چو بلبل در چراغانها



قد به‌رنگی هردم آن سرو خرامان می‌کشد — بر زمین از سایه تصویر گلستان می‌کشد



ایّام شادمانی وقتی که یار باشد   پروانه را چراغان فصل بهار باشد[۱]

مهر انور پرنور در مثنوی (ص ۱۰۰)

این همان مثنوی معراج‌الخیال است که اکثر تذکره‌نویسان نام آن را می‌دانسته و نوشته‌اند و حتّی واله داغستانی که ترجمهٔ تجلّی اردکانی را مؤلّف از تذکرهٔ وی نقل کرده، نام مثنوی را نوشته است، ولی مؤلّف آن را حذف نموده است. این مثنوی عاشقانه نزدیک به دویست و پنجاه (۲۵۰) بیت است و بدین گونه آغاز می‌شود:

بر سرم دیگر همای عشق یار   ریخت طرح آشیان از خار خار
شوق بر گرد دلم پر می‌زند   در طپیدن حلقه بر در می‌زند
همچو ناموس از فروغ روی دوست   جمله خونم نور شد در زیر پوست
از دلم برخیزد آن از شوق یار   چون ز تاب مهر از دریا بخار
خود بخود سامان عشقم شد درست   بر تنم چون فلس ماهی داغ رست
کاوش غم می‌کند در دل شیار   ناله می‌کارد در آن تخم شرار
جان زمینش، غمزه چون پرویزن است   پردهٔ دل کیسهٔ پر سوزن است
سوز غم در استخوانم یافت راه   شد تنم چون شمع صرف اشک و آه
یاد زلفش سوخت خون در پیکرم   بوی عنبر می‌دهد خاکسترم
باز در مغزم شراری ریخت عشق   روغنم با شعله‌ای آمیخت عشق
دلبری برد از دلم صبر و قرار   کز رخش برقع بود ابر بهار

و چنانکه از فهرست کتابهای چاپی فارسی مکشوف می‌شود، مثنوی معراج‌الخیال یک بار به چاپ رسیده است[۲].

---

۱. نتایج، ص ۱۲۶؛ نفایس، ص ۳۳؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۵۶؛ روشن، ص ۱۴۷؛ نصر، ص ۱۶۸؛ آزاد، ص ۱۱۵؛ آتش، ص ۲۸۰؛ شمع، ص ۹۵؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۲۸؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۰۶؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۶۷؛ غرایب، برگ ۶۲الف؛ واله، برگ ۷۰ب؛ مشترک، ج ۷، ص ۹۲۶ و ج ۹، ص ۲۰۲۰؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۲۲۵۹.

۲. مشترک، ج ۷، ص ۹۲۶؛ چاپی، ج ۲، ص ۲۸۱۵؛ واله، برگ ۷۰ب.

(ص ۱۰۱)

افتد از سروش اگر عکسی در آب　　　قمری آرد بیضهٔ لوح حباب

واله پیش از این بیت، بیت زیر را آورده:

چون گلاب از نافه پاشد بر بدن　　　در غریبی بوی گل یابد وطن

و بعد از بیت «چشم جادویش گه تسخیر جان/از نگه سازد تبسم را عیان» این دو بیت نوشته:

با لب از بیماری چشم سیاه　　　از تبسم می‌کند کار نگاه

می‌شود در سینه‌ها طفل امید　　　از جبینش سیر مست صبح عید[1]

(ص ۱۰۲)

وه چه خرمن، بهتر از ماه تمام　　　داده از نرمی طراوت را قوام

بعد از این بیت، واله ابیات زیر را نیز دارد:

گشته آغوش هوس زآن رشک دُر　　　از بلور صاف دست افشار پُر

چون کند آغاز رقص دلبری　　　سازد از موج هوا بال و پری

پیچش موی میان زان نونهال　　　شوخ‌تر از گردش چشم غزال

گوشهٔ ابرو زند ناخن به دل　　　تا گشاید عقده‌های جان گسل

از اشارتهای پر نیرنگ و فن　　　بر رگ قانون دل مضراب زن

برجبین، چین فسون سازش نگر　　　شاهراه، جلوهٔ نازش نگر

هرچه بینی کز دهن بیرون شود　　　از اصولش در هوا موزون شود

عضو عضوش سحر دیگر می‌کند　　　فتنه هر دم صورتی بر می‌کند

ناز چون طاووس مست اندر بهار　　　می‌کند هر لحظه جایی اختیار

ابروش از ناز چشم نیم خواب　　　می‌زند پشت کمان بر آفتاب[2]

---

۱. برگ ۷۱ الف.　　۲. همان.

مولانا تذروی قزوینی (ص ۱۰۲)
این تذروی که نامش را هیچ یک از تذکره‌نویسان ننوشته‌اند، از مردم ابهر و خواهرزادهٔ نرگسی ابهری بوده، در اوایل قرن دهم هجری متولّد و در ۹۷۵ هجری فوت گردیده، ایران را ترک گفته و به ترکیه رفت و از آنجا در دورهٔ اکبر شاه (۱۰۱۴-۹۶۳هـ) به هند آمده و مورد عنایات نوّاب خانخانان بیرم خان قرارگرفته و چون بیرم خان به واسطهٔ بغاوت با فوج اکبر شاه توسط سپاه شاهی در سال ۹۶۸ هجری کشته شد، تذروی دستگیر و سپس مورد توجه شاهی گردید و سرانجام به دست دزدان مقتول شد و در حیاط خانه‌ای که برای خود در اکبرآباد (آگره) ساخته بود، مدفون گردید. تذروی علاوه بر غزلیّات و رباعیّات، یک مثنوی مسمّیٰ به حسن یوسف نیز به نام محمّد یوسف فرزند خان اعظم نوّاب انگه خان مقتول در سال ۹۶۹ هجری سروده بود که با بیت زیر آغاز می‌شود:

به نام آن که روی دشمن و دوست   به هر جانب که باشد جانب اوست

از دیوان یا مجموعه‌ای از اشعارش اطلاعی در دست نیست و آنچه در متن آمده، همان عبارت واله داغستانی است با تبدیل یک دو واژه و اینک چند بیت دیگرش که در تذکره‌ها یافته می‌شود:

شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او
تظلم را بهانه سازم و افتم به پای او

جفای عالمی بر خود پسندیدم، ندانستم
که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او



تیغ مژگان توام در بی‌خودی آمد به یاد
چون بخود باز آمدم، صد رخنه در جان یافتم



ای داده ز روی لطف، دادِ همه کس	حاصل ز تو مقصود و مراد همه کس
جمع است دلم به‌اعتقاد کرمت	ای بر کرم تو اعتماد همه کس[1]

مولانا نرگسی (ص ۱۰۲)

مولانا ابوالمکارم نرگسی ابهری ۸۶۸ هجری متولّد گردیده، در مرو می‌زیسته و در قندهار در سال ۹۳۸ هجری فوت شده است. نسخه‌های خطّی دیوان او در کتابخانهٔ دانشگاه تهران موجود است[2].

تسلّی شیرازی (ص ۱۰۲)

دربارهٔ این تسلّی، تذکره‌نویسان اطلاعات چندانی به دست نمی‌دهند، غیر از این که از مردم شیراز و از سرایندگان قرن یازدهم هجری بوده، از ایران به هند خرامیده و ظاهراً در همان‌جا درگذشته است. پیشه‌اش را قمچی‌بافی یا تازیانه‌بافی نوشته‌اند. واله داغستانی می‌افزاید در هندوستان با الهی می‌بوده، این الهی که نامش را واله مسیح الزمان نوشته است، ولی الهی، حکیم صدرالدّین هندوستانی از اطبّای عهدِ جهانگیری و شاهجهانی است و معزّز به خطاب مسیح الزمان و از اتقیای عصر و صلحای دوران بوده و مؤلّف نام و سه بیت این تسلّی را از همان تذکرهٔ واله برداشته است. چند بیت دیگر تسلّی که در تذکره‌های مختلف به او منسوب است[3]:

از اسیران تو دستِ کینه خواهان کوته‌ست	در قفس دارند مرغان حرم صیاد را



1. تایج، ص ۱۱۲۵؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۵۷؛ نفیسی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ آتش، ص ۲۲۸؛ صبح، ص ۱۸۳؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۳۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۶۹؛ خرابات، برگ ۶۰ ب؛ واله، برگ ۶۸ ب.
2. نفیسی، ج ۱، ص ۳۳۵ و ج ۲، ص ۷۸۹؛ خیبر، ص ۵۹۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۹؛ خرابات، برگ ۴۵۰ ب؛ واله، برگ ۴۰۳ ب.
3. صبح، ص ۳۵ و ۸۵؛ نشتر، ص ۲۷۸.

جز آه، کسم گرد غم از دل نفشاند　　جاروب سرا باد بوَد خاک‌نشین را



در پریشانی اگر حالم چنین خواهد گذشت

آهم از افلاک و اشکم از زمین خواهد گذشت



در این محیط پرآشوب نیست قطرهٔ آبی

که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد



بلبل گلشن رخسار تو بودم روزی　　که معلّم به تو تعلیم گلستان می‌داد



لاله باز از غم رویت به چمن می‌سوزد

تازه داغی به سر داغ کهن می‌سوزد

هیچ کس داغ تو با خویش نبرده است به خاک

این چراغی است که در خلوت من می‌سوزد



خویش را بر سر مژگان تو گم کرد دلم　　همچو آن آب که جا در دم خنجر دارد



با آنکه ز مهر او به خویشم کین است

بشکست دل مرا که این آیین است

می‌خواهمش از یار چه بی‌درد آنست

عمر ارچه به تلخی گذرد شیرین است[1]

۱. حسینی، ص ۱۷۷ صبح، ص ۱۸۵ نصر، ص ۱۲۵۸؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۵۵؛ غرایب، برگ ۶۳ ب؛ واله، برگ ۷۱ ب.

تقی اصفهانی (ص ۱۰۳)

آقا تقی معرّف پسر آقا ملک معرّف که در عهد جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۶ﻫ) از اصفهان به هند آمده و در ملازمان شاهزاده پرویز پسر جهانگیر (م: ۱۰۳۵ﻫ) جا یافته، غزل‌سرای خوبی بوده و نسخهٔ خطّی دیوانش در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، امّا تذکره‌نویس ما واژه به واژه عبارت داغستانی را نقل کرده است و اینک چند بیت دیگر از همین تقی اصفهانی:

بی‌جرم، عذر جرم نگفتن گناه من، با صد گنه قصاص نکردن گناه کیست؟



آن خون دل فشاند و این خون دل خورد فرق این قدر بوَد زلب زخم تا لبم



گه خوشه چین زلفم و گه دانه چین خال
چون مور قحط دیده به خرمن فتاده‌ام



عشق رسید و فارغ از کشمکش هوس شدم
در قفس چمن بُدم، در چمن قفس شدم[1]

میر تقی‌الدّین، المشهور به تقی اوحدی (ص ۱۰۳)

تقی‌الدّین محمّد اوحدی حسینی دقاقی بلیانی اصفهانی، متخلّص به تقی و معروف به تقی اوحدی، متولّد اصفهان، سال ۹۷۳هجری و متوفی در هندوستان پس از سال ۱۰۴۲هجری، تذکره‌ای معروف و متداول به‌نام عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین تألیف کرده. علوم متداوله زمان را فراگرفته و به‌خصوص در علوم ادبی و سخنوری دستی بسزا داشته و بر احوال و اشعار

۱. حسینی، ص ۱۷۹؛ نگار، ص ۱۸؛ نصر، ص ۱۳۱؛ آتش، ص ۱۷۵؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۵۹؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۷۳؛ واله، برگ ۶۹ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۱۱.

سخنوران متقدم و همزمانش بیشتر از تذکره‌نویسان دیگر وفوق یافته بود. به چند شهر ایران و عراق سفرکرده و بالآخره به هندوستان رسیده و در احمدآباد، اجمیر و آگره سیاحت و اقامت نموده و ظاهراً در همین‌جا فوت کرد. علاوه بر تذکرهٔ سطبر و سنگین نامبرده‌اش، تقی اوحدی دارای آثار دیگر نیز بوده است که عبارت است از: کعبهٔ عرفان (خلاصهٔ عرفات العاشقین) سرمهٔ سلیمانی (در لغات فارسی)، کافیة القافیه (در علم قوافی)، مفتاح مفاتیح غیبیه (در ظهور و مراتب تحقیق)، تبصرة العارفین (دیوان قصاید و مقطعات)، تذکرة العاشقین (دیوان غزلیّات)، اصنافیه (مجموعهٔ رباعیّات)، عین الحیاة (دیوان شامل غزل و قصیده و قطعه و ...)، هفت مثنوی (با عنوانهای: یعقوب و یوسف، نشأهٔ بی‌خمار، کعبهٔ دیدار، سفینهٔ سکینه، کعبة الحرمین، لوح محفوظ، بیت معمور) ظاهراً هیچ یک از آثار تقی تاکنون به چاپ نرسیده و نسخ خطّی بعضی از اینها در کتابخانه‌ها محفوظ است و بعضی دیگر غیر مکشوف است و آنچه مؤلّف دربارهٔ وی نوشته است، از واله ربوده است که بهترین و بیشترین مطالب عرفات العاشقین را در ریاض الشعرای خود نقل کرده و تقی اوحدی را با دشنام یادکرده و بر حقیقت اصل خود دلیلی به یادگار گذاشته است. اینک چند بیت از تقی اوحدی بلیانی:

به نگاهی فروختم خود را — چه کنم بیش ازین نمی‌ارزم



می‌خواست سایه بر سر بخت من افکند

ز آسیب سنگ حادثه بال هما شکست



به ذوق یک نگه صد بار مردم — محبت بیش از این امکان ندارد



آمد به کعبهٔ دل ما چون خلیل عشق — هر آرزو که دید به جای صنم شکست



مزن به شمع دلم آستین محرومی — که دودمان وفا روشن از چراغ من است



از خاطر شکسته دلان شد شکسته‌تر — گردون که بسته بود کمر در شکست من



دلیل لذّت سوز محبت این کافی است — که سوختیم و نیامد نفس ز سینه برون



خواهشم را سر پرواز بلند است، امّا — درخور همّت من بال و پری نیست مرا



به یک امید که حاصل شد از تبسم دوست
هزار خواهشم از سینه سر برآورده است



در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری؟ — گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ!



جهنّمی بتر از دوزخ جدایی نیست — عقوبتی بتر از رنج بی‌نوایی نیست
هزار ساله کذّاب جمیع دوزخیان — برابر نفسی محنت جدایی نیست



از آن عاشق که ماند زنده در هجران، بوَد بهتر
زن هندو که خود را در وفا مردانه می‌سوزد



ما را حیات بی‌رخ دلدار مشکل است — گر مرگ چاره‌ای نکند کار مشکل است[1]

---

۱. نتایج، ص ۱۲۶؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۵۹؛ حسینی، ص ۷۷؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۷۹ و ج ۲، ص ۸۰۵؛ هند و پاک، ص ۱۵۱؛ تذکره‌ها، ج ۲، ص ۱۲؛ تاتپه، ج ۲، ص ۶۰۹؛ آتش، ص ۳۱۳؛ نصر، ص ۳۰۳؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۵۹؛ صبح، ص ۸۸؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۱۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۷۳؛ غرایب، برگ ۶۱ الف؛ واله، برگ ۶۹ الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۱۱.

تقی همدانی (ص ۱۰۳)

این تقی همدانی از شعرایی است که ذکرشان در تذکره‌ها کمتر آمده، امّا چون وی در عهد جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ) و از ایران به هند آمده بود، پیداست که از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده که در جوانی به هند رسیده و شاید که در همین‌جا فوت کرده است. تاریخ فوتش یا ذکر دیوانش در هیچ جایی به چشم نخورده، و آنچه در متن آمده است، همان عبارت داغستانی است با تصرف یک دو واژه و اینک چند بیت دیگر که در تذکره به این تقی منسوب است:

چه شد گر باشد از آتش لبالب سینهٔ دوزخ
اگر مرد است در دل آه سوزان را نگهدارد



ای باد صبا بگوی آن بدخو را — زنهار مبند بر میان گیسو را
کاندر خم او دلی است با کوه الم — کی طاقت بار کوه باشد مو را



آن دم که به دل شعلهٔ غم افزون شد — دانی که چه رو سرشک من گلگون شد
پیکانی بود در دلم خون‌آلود — شد آب و ز راه دیده‌ام بیرون شد[1]

تقی نیشابوری (ص ۱۰۴)

این تقی از مردم نیشابور و از خویشاوندان شاعر معروف سدهٔ دهم و یازدهم ملّا محمّد حسین نظیری نیشابوری (م: ۳-۱۰۲۱ هـ) بوده و با وی در هند بسر می‌برده و ظاهراً در همین کشور فوت کرده است. غیر از این یک بیت، شعر دیگری از وی دیده نشد و آنچه در متن در ترجمه‌اش مسطور افتاده، نقل از عبارت داغستانی است[2].

---

۱. صبح، ص ۱۸۹؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۶۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۷۵؛ واله، برگ ۶۹ ب.
۲. روشن، ص ۱۵۶؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۷۵؛ خرایب، برگ ۶۱ ب؛ واله، برگ ۶۹ ب.

مرزا محمّد سعید قمی تنها (ص ۱۰۴)

حکیم محمّد سعید پسر حکیم محمّد باقر قمی متولّد در اوایل سدهٔ یازدهم هجری و متوفی در حدود ۴-۱۰۸۳ هجری که از دانشمندان زمان خود و طبیب شاه عبّاس ثانی (۱۰۷۷-۱۰۵۲هـ) بوده، در شاعری نیز چیره‌دست بود و با تخلّص «تنها» سپس «سعید» و پس‌از آن «حکیم» شعر می‌سروده است. علاوه بر دیوان قصیده و غزل، مثنوی عاشقانه‌ای با عنوان خورشید و مه پاره و انتخابی از ابیات شاهنامهٔ فردوسی نیز از آثار اوست. در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵-۱۰۷۸هـ) از دربار شاهی کنار جسته، در قم اقامت نموده و ظاهراً در همان‌جا بدرود حیات گفته است. نسخه‌های خطّی دیوان و مثنویش در کتابخانه‌های لاهور، اسلام‌آباد و تهران نگهداری می‌شود. تعداد ابیاتش را جمعاً دوازده هزار نوشته‌اند. میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی (م: ۱۱۸۳هـ) به‌فرمایش یکی از شاهزادگان همزمانش انتخابی از دیوان این شاعر به‌عمل آورده بود که شاید در کتابخانهٔ ناشناخته‌ای موجود باشد. امّا آنچه در متن نوشته شده است، اختصاراً عبارت همان واله داغستانی است، و اینک چند بیت دیگرش که از تذکره‌ها به‌دست آمده است:

شوق زور آورد، بی‌خود می‌روم، دارم شتاب
می‌کشم در کوی جانان انتظار خویش را

پیر چون گشتی به غفلت مگذران ایّام عمر
خود مزن در آخر ره کاروان خویش را



شهید عشق دلسوزی ز یار خود نمی‌خواهد
که شمع کشته، شمعی بر مزار خود نمی‌خواهد



شوق از این عالم افسرده به تنگ آمده بود

رفته بودم ز جهان، مهر و وفایش نگذاشت



لب فرو بستم و فریاد که در محفل عشق

راز در پرده نهان کردن و اظهار یکی است



متاع حسن ندارد چو من خریداری　　به نرخ مهر و وفا می‌خرم تغافل را



اداهای ترا ای دلبر طناز می‌دانم　　معمّایی است خاموشی به اسم ناز می‌دانم



عضو عضوم را جدا ذوق طواف کوی تست

گر قدم در ره گذارم کاروانی می‌شود



ز بیهوشی نمی‌دانم که من بد می‌کنم یا تو

تو با اغیار در صلحی و من با خویش در جنگم



دوش خود را سر به دامان تو می‌دیدم به خواب

کاش می‌مردم چرا بیدار کردم خویش را



گفتم که چه شد شیشهٔ دل؟ گفت: شکستم

گفتم که چرا خنده زنی؟ گفت که مستم!



مخور فریب کرامات این تهی مغزان　　که گر بر آب روند، از هواست پنداری



مرد رفعت جوی را ناراست بودن لازم است
خم شود هر کس که از پستی به بالا می‌رود[1]

میر محمّد افضل ثابت (ص ۱۰۵)

میر محمّد افضل متخلّص به ثابت دهلوی سپس اله‌آبادی، متولّد در حدود ۱۱۰۲ هجری و متوفی در ۱۱۵۲ هجری، آبا و اجدادش از بدخشان به هند آمده و به مناصب جلیله انتصاب داشته‌اند. عمویش نوّاب میر عیسی مخاطب به همّت خان و متخلّص به دیری و جدش نوّاب میر ضیاءالدّین مخاطب به اسلام خان و متخلّص به والا، نیز از سخن سرایان زمان خود بوده‌اند. نیاکانش همگی به مذهب اهل سنّت و جماعت رفته‌اند، ولی ثابت، مذهب تشیع را برگزید. وی در دانشهای ادبی و دینی دست داشته و اقسام سخن را نیز نیکو می‌سروده است. دیوانش تاکنون به چاپ نرسیده، ولی نسخه‌های خطّی دیوان و کلیّاتش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدابخش پتنا، اله‌آباد، سالار جنگ حیدرآباد، بهوپال، لاهور، کراچی و غیر آن موجود است. امّا آنچه مؤلّف نوشته، جمله‌ای است از عبارت واله داغستانی و اینک غزلی از این ثابت، منقول از نسخهٔ خطّی دیوانش موجود در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره:

گرم تلاش طبع هنرپرور من است — آوارگی چو ریگ روان جوهر من است
دریا بسان قطرهٔ آبی که خورده ابر — از خاک برگرفتهٔ چشم‌تر من است
مانند قمریی که شکافند سینه‌اش — از خون خضاب برکف خاکستر من است
در کوی یار کفش جبین مرا گرفت — از خاک منّت عجبی بر سر من است

1. روشن، ص ۳۵۷؛ حسینی، ص ۷۸؛ نصر، ص ۱۶۷؛ صبح، ص ۹۵؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۶۷۶ و ج ۴، ص ۲۵۸۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۷۹؛ خرابات، برگ ۶۴ الف؛ واله، برگ ۷۲ الف؛ مشترک، ج ۷، ص ۸۵۲ و ۹۲۰ و ج ۹، ص ۲۱۰۰؛ منقته‌ای، ج ۳، ص ۲۳۵۴ و ج ۴، ص ۲۸۰۳.

از صد کتاب خاک نشینی دهد خبر　　نقش قدم که یک ورق دفتر من است
بی‌سوختن به قید شراری نشد بلند　　هم طالع سپند مگر اختر من است
ثابت، ز سوز عشق دلم وانمی‌شود
گرد ملال در گره اخگر من است[1]

مولوی نجم‌الدّین علی خان (ص ۱۰۵)

در اصل متن مؤلّف هیچ اشاره‌ای به تخلّص این سراینده ندارد، امّا چون تخلّص وی ثاقب بوده، مصحّح در ردیف حرف «الثاء» جایش داده است. این قاضی نجم‌الدّین خان ثاقب، متولّد در کاکوری در سال ۱۱۵۷ هجری و متوفی در بنارس در ۱۲۲۹ هجری که پسر ملّا حمیدالدّین محدّث کاکوروی (م: ۱۲۱۵ ه) و نوهٔ ملّا محمّد غوث کاکوروی مصاحب اورنگ‌زیب عالمگیر و یکی از گردآورندگان فتاوای عالمگیری (م: ۱۱۱۸ ه) بوده، خود نیز از معروف‌ترین دانشمندان زمان خویش بود و در اکثر علوم متداوله چیره‌دستی داشت و مخصوصاً در فنون ریاضی در آن زمان نظیرش پیدا نبود و در علم حدیث هم صاحب سند بود. بیست و پنج سال به سمت قاضی القضاة مسلمانان هند از طرف دولت انگلیسیها منصوب بود و در کلکته با دیانت و امانت صرف اوقات می‌نموده است، چندین کتاب و رساله از تألیفاتش یادگار است مانند: شرح کتاب الجنایات و الجرایم از فتاوای عالمگیری، رسالهٔ ستهٔ جبریه، شرح رسالهٔ ستهٔ جبریه، رساله‌ای در بیان تناسب اعضای انسان، رساله‌ای در بیان سعد و نحس،

---

1. برگ ۱۰۵ ب؛ خواطر، ج ۶، ص ۲۸۰؛ سفینه، ص ۲۲۲؛ محبوب، ص ۲۷۸؛ حسینی، ص ۸۰؛ آزاد، ص ۲۰۳؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۶۴؛ نتایج، ص ۱۳۴؛ نفایس، ص ۳۶؛ کلام، ص ۶؛ صحف، ص ۴۳؛ هندی، ص ۴۴؛ عامره، ص ۳۰۲؛ آتش، ص ۳۸۵؛ فصحا، ج ۲، ص ۹۱؛ عارفین، ص ۴۹؛ شمع، ص ۱۰۲؛ ریحانه، ج ۱، ص ۳۳۰؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۷۳۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۸۱؛ ثریا، ص ۱۹؛ غرایب، برگ ۵۷ ب؛ واله، برگ ۷۵ الف؛ مرآة، ج ۱، ص ۹۱؛ مشترک، ج ۸، ص ۱۰۷۸ و ج ۹، ص ۲۰۲۳.

شرح اخلاق جلالی، رساله‌ای در حلّ شبهة الاستلزام ابن کمونه بغدادی، رسالهٔ نسب‌نامه، بیاض رشک ریاض که اکثر اینها به چاپ رسیده است. علاوه بر این، اشعاری به عربی و فارسی نیز دارد و شاید که دیوانی داشته باشد که امروز نسخه‌ای از آن پیدا نیست و اینکه مرتب فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان دوست بزرگوار جناب آقای احمد منزوی - در ص ۱۸۴، جلد اوّل، کتاب جبر و مقابله (رسالهٔ ستهٔ جبریه) را به نجم‌الدّین ثاقب بدایونی منسوب ساخته است، درست نیست؛ زیرا که ثاقب بدایونی غیر از شعر و شاعری در هیچ فنی دست نداشته و هیچ کتاب یا رساله‌ای در هیچ علم و بخصوص در ریاضی ننوشته است و اینک اشعاری از ثاقب کاکوروی:

آنکه زود از برِ من همچو نفس آمد و رفت
شعله‌ای بود که گرم از پی خس آمد و رفت

خو کن ای دل به اسیری که ز وحشت برهی
همچو آن مرغ که دارد به قفس آمد و رفت

لذّت از نعمت الوان کریمانه نیافت
گنده‌خواری که بر این خوان چو مگس آمد و رفت

چیزهای منِ آزاده محقر پنداشت
وز در کلبهٔ من همچو عسس آمد و رفت

قصد شهرت سببش باشد و نی استغنا
شیخ را نیست اگر بر در کس آمد و رفت

بهره از صحبت ثاقب نبرد غیر ذکی
اغنیا راست به پیشش هوس آمد و رفت



وسعت مشرب به مجنون داد صحرای دگر
وه چه صحرا! کز جنونش هست پهنای دگر

از لب میگون ساقی شد دوبالا نشئه‌ام
ریخت از عکس خودش در جام صهبای دگر
دل ز من بردی و دلداری نمی‌دانی که چیست
جای آن دارد که این دل را دهم جای دگر
عاشقان محو حق مستغنی‌اند از سیر باغ
سر به‌جیب افکنده می‌بینند گلهای دگر
دل ربود از دست من شوخ مسیحی زاده‌ای
خواهرش مریم بوَد صیاد برنای دگر
ثاقبا، از ماندن کلکته‌ام گو خوشدلی است
لیکن از حب وطن، هر دم زنم رای دگر

و این است نمونه‌ای از شعر عربی او:

یا رسولی مقامك ارفع قولك فی شفاعتی انجع
انا داع ببابك فاسمع کن رحیماً لزلّتی و اشفع
یا شفیع الوریٰ الی الصمد
یوم للمرء شأنه یغنی یوم عنّی البنون لاتجزی
یوم من حیلتی یفرّ اخی اعتصامی سوا جنابك لی
لیس یا سیّدی من الاحد[1]

غزلِ قتیل (ص ۱۰۵)

در متن این فقره این طور نوشته شده است: "روزی شنیده..." محمّد حسن قتیل متولّد در دهلی و متوفی در لکهنو در سال ۱۲۳۳ هجری (وی را لاهوری نوشتن

۱. کاکوری، ص ۱۴۳۲؛ خواطر، ج ۷، ص ۵۱۱؛ صبح، ص ۹۶؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۷۳۸؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۸۳؛ ریحانه، ج ۱، ص ۱۳۱؛ لغت (حرف الثا)، مشترک، ج ۱، ص ۱۸۴ و ج ۸، ص ۱۲۲۰.

اشتباهی بیش نیست) و از معاریف شعر فارسی در هند است[۱].

مولوی نورالدّین عبدالرّحمٰن جامی (ص ۱۰۵)

نورالدّین عبدالرّحمٰن احمد بن محمّد دشتی متخلّص به جامی، متولّد در سال ۸۱۷ هجری و متوفی در ۸۹۸ هجری که از غایت شهرت در سراسر جهان احتیاج به معرفی ندارد، اکثر آثار عربی و فارسی او جزو کتابهای درسی ایران و شبهٔ قارّهٔ هند و پاکستان و ترکیه بوده و هست و اشعارش نمونهٔ عالی شعر کلاسیک است و امّا ترجمهٔ جامی که در متن آمده، اختصار عبارت تذکرهٔ حسینی است ولی ابیاتش از جای دیگر برداشته شده است[۲].

افکار آبداره (ص ۱۰۷)

ظاهراً صاحب متن اندکی آشنایی هم با زبان عربی نداشته است، وگرنه اینگونه اشتباهات از وی سر نمی‌زد که با واژهٔ فارسی «آبدار» ضمیر عربی «ه» را چسبانده است که درست نیست و اینگونه غلط نویسی‌ها، در موارد دیگر نیز تکرار کرده است.

(ص ۱۰۷)

بی‌رخت چون به چمن راه کنم   سوی گل بنگرم و آه کنم

این بیت در دیوان و کلیّات چاپی و خطّی جامی یافت نشد.

---

۱. خواطر، ج ۷، ص ۳۴۴؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۴۰؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۰؛ خمیر، ص ۴۶۸؛ خرایب، برگ ۳۴۳ الف.

۲. تحفه، ص ۱۱ دولت، ص ۲۱۰؛ مجالس، ص ۵۶؛ نصر، ص ۴۹۹؛ آتش، ص ۷۸؛ حسینی، ص ۱۸۳ خیال، ۷۳؛ شمع، ۱۰۴؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۷۵۹؛ فصحا، ج ۲، ص ۱۱؛ عارفین، ص ۵۰؛ اسماء، ج ۱، ص ۵۳۴؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۴۷؛ نتایج، ص ۱۴۵؛ حبیب، ج ۴، ص ۳۳۷؛ دری، ص ۱۵۷؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۶۵، نفیسی، ج ۱، ص ۲۸۵؛ شفق، ص ۱۵۸؛ محبوب، ص ۸۴۹؛ خرایب، برگ ۷۲ الف؛ واله، برگ ۷۹ الف؛ مشترک، ج ۵، ص ۱۷ و ج ۷، ص ۵۲۶ و ج ۹، ص ۲۰۲۴؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۱۸۵۲ و ۲۲۶۴ و ج ۴، ص ۲۲۷۴ و ۲۸۲۸.

محمّد جعفر قزوینی (ص ۱۰۸)

میرزا قوام‌الدّین محمّد جعفر بیگ پسر میرزا بدیع‌الزمان قزوینی مشهور به آصف‌خان متولّد در سدهٔ دهم هجری در قزوین و متوفی در سال ۱۰۲۱ هجری در هند که در سال ۹۸۵ هجری به هند آمده و به وزارت اکبر پادشاه و سپس به وزارت جهانگیر منصوب بوده، در علوم تاریخ و سیر و انشا و قرض الشعر دست به سزایی داشته و پس از کشته شدن احمد بن نصرالله تتّوی، به امر شاهی به تکمیل تاریخ الفی پرداخته است. یک دیوان و یک مثنوی با عنوان نورنامه حاوی قصّهٔ فرهاد و شیرین و خسرو، یادگار اوست که نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های سالار جنگ حیدرآباد، خدابخش پتنا و لاهور موجود است. امّا تخلّص او در اکثر غزلهایش «جعفری» آمده است، بجز موارد چندی که «جعفر» به نظم آورده و اینک چند بیت دیگر که در تذکره‌ها به وی انتساب دارد آورده می‌شود:

هر کسی را برگرفت از خاک ره دامن کشان

چون به خاک من رسید از ناز دامن برگرفت



کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد

به رغبتی که تو خون می‌خوری کس آب نخورد



به نگاهی همه احوال نهان می‌داند　　چشم بد دور ز چشمی که زبان می‌داند



بلبلی وقت سحر گشت هم آواز به من　　ناله‌ای کرد که نگذاشت مرا باز به من



مرا که محض گناهم ز انتقام مترسان　　دلیر بر گنهم ذوق انتقام تو دارم



تو خوش به دشمنی جعفری، ولی او هم
به این خوش است که همچون تو دشمنی دارد[1]

جعفری (ص ۱۰۸)

این جعفری نامش ملّا مقیم و از مردم شیراز بوده، در اوایل سدهٔ یازدهم هجری به دنیا آمده و در حدود ۴-۱۰۷۳ هجری به جهان دیگر رفته است. دیگر از احوالش اطلاعی در دست نیست، و آنچه مؤلّف به قلم آورده، نقل عبارت حسینی است با تبدیل یک دو واژه و غیر از این یک بیت از سروده‌هایش در تذکره‌ها نیز یافت نمی‌شود[2].

جلالت (ص ۱۰۸)

جلال‌الدّین بن عضدالدّین یزدی متخلّص به «جلال» و معروف به جلال عضد، از سرایندگان سرشناس دربار آل مظفّر بوده. پدرش عضدالدّین به وزارت امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر انتصاب داشت، و چون مبارزالدّین محمّد مظفّر از ۷۴۱ تا ۷۶۵ هجری حکومت داشته است، پیداست که این جلال از سرایندگان سدهٔ هشتم هجری است. ولادتش در شهر یزد بوده و از همان اوان کودکی مورد توجّهٔ شاهان سلسلهٔ مظفّری واقع شده و مرتباً به دربار آنان ارتباط داشته است و با اینکه وی شاعر درباری بوده و از قصیده سرایی مفر نداشت، بهترین اشعارش را به قالب غزل ریخته است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های تهران، تاجیکستان، قاهره و بودلین موجود است و آنچه در متن مربوط به وی آمده

---

۱. خواطر، ج ۵، ص ۱۰۷؛ نتایج، ص ۱۵۵؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۸؛ حسینی، ص ۸۷؛ نصر، ص ۵۳؛ آتش، ص ۲۲۸؛ شمع، ص ۱۱۱؛ اعلام، ج ۱، ص ۲۱۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۹۸؛ منتخب، ج ۳، ص ۲۱۶؛ مرآة، ج ۱، ص ۱۸۹؛ مشترک، ج ۷، ص ۷۸۵ و ج ۹، ص ۲۰۳۰؛ منطقه‌ای، ج ۴، ص ۲۷۸۵ و ۳۰۲۸.

۲. حسینی، ص ۸۷؛ روش، ص ۱۷۳؛ نصر، ص ۱۸۶.

است، استراق عبارت واله داغستانی است که اشتباهاتش را نیز دارد؛ زیرا که غیر از واله داغستانی، تذکره‌نویس دیگری تخلّص این شاعر را «جلالت» ننوشته و تذکره‌نویس ما به راه واله رفته است و این از تصرفات غلط مؤلّف است که واژهٔ «یزد» را که واله هم بعد از واژهٔ «دارالعبادة» نوشته است، حذف نمود و همین گونه ماجرای نوشتن قطعهٔ مذکور در متن را از قلم انداخته است که در تذکرهٔ واله مختصر و در تذکرهٔ دولتشاه مفصّل‌تر یاد شده است و اینک ابیات دیگر از همین جلال یزدی که در تذکره‌ها آمده:

به دستی دل، به دستی سنگ دارم | که من با دل فراوان جنگ دارم
سرت با من به یک بالین کی آید | که بستر خاک و بالین سنگ دارم



دی ماه را به روی تو تشبیه کرده‌ام | امروز سر ز شرم به بالا نمی‌کنم



از دوست به دشمن نتوان برد شکایت | از یار جفا بهْ که ز اغیار حمایت



گیرم که حال با تو بگویم، ترا چه غم | تو درد دل شنیده‌ای، امّا ندیده‌ای



عاشقان اوّل قدم بر هر دو عالم می‌زنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم می‌زنند
باده‌نوشان بلا را شادمانی در غم است
شادمان آن دل که در وی سکهٔ غم می‌زنند
تا برآمد از گدایی نام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم می‌زنند
از خیالات رخش تسکین همین یابد دلم
حوریان قدس آبی بر جهنّم می‌زنند

• عقل کل با عشق می‌گوید که بر من رحم کن

روز میدان، پنجه با افتادگان کم می‌زنند

خیل مژگانت دو صف آراسته در روی هم

ریزش خون می‌شود هردم‌که برهم می‌زنند

ساکنان آستان عشق مانند جلال

از فراغت پشت پا بر ملکت جم می‌زنند[1]

محمّد مظفّر (ص ۱۰۸)

مبارزالدّین محمّد بن مظفّر از امرای دربارِ سلطان ابوسعید خان (۷۳۶-۷۱۶ﻫ) بوده و پس از وفات او بر یزد و سپس بر شیراز و دیگر بلاد فارس تسلّط یافت و از ۷۴۱ تا ۷۶۰هجری حکمرانی کرده به دست پسر خودش شاهزاده شجاع کور و زندانی گردید و بالآخره در سال ۷۶۵هجری وفات یافت[2].

مولانا جلالی (ص ۱۰۹)

در مورد این جلالی تذکره‌ها همین قدر اطلاع می‌دهند که وی از مردم خراسان و یکی از سخنوران زمان شاه حسین میرزا بایقرا بوده، و چون سلطان حسین میرزا بایقرا از ۸۷۳ تا ۹۱۱هجری بر هرات فرمانفرمایی داشته، از اینجا پیداست که این جلالی خراسانی از شعرای قرن نهم هجری است و آنچه در متن مربوط به وی آمده، واژه به واژه عبارت داغستانی است. دیوان یا مجموعه‌ای از اشعار این جلالی در هیچ جای مکشوف نیست و اینک چند بیت دیگر که ارباب تذکره

---

۱. دولت، ص ۱۱۲۸؛ نفیسی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ آتش، ص ۲۷۴؛ نگار، ص ۲۱؛ ریحانه، ج ۱، ص ۲۷۰؛ صبح، ص ۱۰۲؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۸۲۷؛ خیال، ص ۵۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۰۰؛ واله، برگ ۸۶الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۸۳؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۲۴۴۵.

۲. مشاهیر، ج ۲، ص ۲۰۰.

منسوب به او داشته‌اند:

فرامش تا نسازی آنچه گفتی دردمندان را
بر انگشت تو می‌خواهم که بندم رشتهٔ جان را

مکن آزرده آن اندام نازک را ز پیراهن
که از دست تو بر تن چاک خواهم زد گریبان را

جلالی لشکر خط گرد خال عارضش سر زد
تلاش افتاد باهم بر سر یک دانه موران را



بهتر ز زندگی است جلالی هلاک من   زین سان که یار داردم از خویشتن جدا



ای جلالی صنمی جو که برد صبر از دل   ورنه بسیار بتانند که آرام دلند[1]

جلالی هندی (ص ۱۰۹)

این جلالی که از نام و وطن او هیچ یک از تذکره‌نویسان آگاهی درستی ندارند، شاید برای اوّلین بار در عرفات‌العاشقین اوحدی مذکور افتاده، از آنجا واله داغستانی نقل برداشته و از واله صاحب صبح گلشن و از آنجا مؤلّف قاموس‌الاعلام برگرفته‌اند و تذکره‌نویس ما نیز همان عبارت واله را گرفته است و ظاهراً در مخطوطهٔ عرفات، واله واژهٔ «هندی» را «هروی» خوانده است و به نقل از ریاض‌الشعرا صاحب صبح هم هروی قرائت کرده و مانند خیپر در فرهنگ خود وی را با نام جلال هروی آورده است. امّا ظاهراً این جلالی از فارسی سرایان هند در قرن دهم هجری بوده؛ است زیرا که وی را معاصر همایون (۹۶۳-۹۳۷هـ) نشان داده‌اند و از بیان تقی اوحدی پیداست که دیوانی داشته است که اکنون

1. صبح، ص ۱۱۰۵؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۸۲۷؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۰۱؛ واله، برگ ۸۶ب؛ عرایب، برگ ۷۲الف.

در هیچ جایی یافت نمی‌شود و اینک یک بیت دیگر که در تذکره‌ها به‌وی منسوب است:

وعدهٔ وصل تو ای ماه به عید افتاده است

آه این وعده چه بسیار بعید افتاده است[1]

همایون شاه (ص ۱۰۹)

نصیرالدّین محمّد همایون پسر بابر شاه تیموری که در سال ۹۱۳ هجری چشم به جهان گشود و از سال ۹۳۷ تا ۹۶۳ هجری فرمانفرمایی هندوستان را داشت و در همان سال ۹۶۳ هجری وفات یافته است. دیوانی مختصر به فارسی داشته که یگانه نسخهٔ آن در کتابخانه‌ای در کهجوا[2] مکشوف شده است، امّا تذکره‌نویسان، اشعار همایون اسفراینی و همایون شاه را به یکدیگر منسوب کرده‌اند[3].

جمالی کنبوه دهلوی (ص ۱۰۹)

جمالی دهلوی متولّد ۸۶۲ هجری و متوفی ۹۴۲ هجری، نامش را تذکره‌نویسان چند گونه (حامد بن فضل الله، محمّد بن فضل الله، احمد بن فضل الله و جلال خان) نوشته‌اند، ولی به حدس نگارنده نام درستش جلال‌الدّین بن فضل الله بوده است، و اینکه مؤلّف خزانهٔ عامره نامش را شیخ فضل الله و صاحب نتایج‌الافکار و مرتب فرهنگ سخنوران، شاه فضل الله نوشته‌اند اشتباه فاحشی بیش نیست؛ زیرا که فضل الله نام پدر جمالی بوده، نام خودش نبوده. جمالی در دهلی چشم به‌جهان گشوده و در همان‌جا رشد نموده و تحصیلاتش را فراگرفته

---

۱. صبح، ص ۱۰۵؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۸۲۷؛ نفیسی، ج ۱، ص ۶۵۰؛ واله، برگ ۸۷ الف.

۲. شهرستان سارن، استان ایالت بهار، هند.

۳. خواطر، ج ۲، ص ۳۸۹؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۸۶؛ تیموریه، ج ۱، ص ۳۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۲۴؛ خمیر، ص ۶۳۳؛ خرابات، برگ ۵۰۶ ب؛ واله، برگ ۲۶۱ ب؛ لینگر، ج ۱، ص ۱۳۰.

به زمرهٔ مریدان علامه شیخ سماءالدّین ملتانی سهس دهلوی (م: ۹۰۱هـ) درآمده و مدّتی با هدایت او مراحل تصوف را طی نموده و پس از آن به سیر و سیاحت پرداخت و دمشق، عراق، مصر، اندلس، شیراز، هرات، یزد، اردستان، خراسان و جبل عامل راگردش نموده به زیارت مکّه و مدینه نیز سعادت اندوخته. جمالی در سفرهای خود با دانشمندان بزرگ و معروف آن دوره ملاقات نموده و استفاده‌ها برده، بالآخره به هند بازگشته و در دهلی عزلت گزیده به عبادت بسر برده و در همان‌جا وفات یافته و در جوار مزار قطب‌الدّین بختیار کاکی مدفون گردیده. سکندر شاه لودی (۸۹۴-۹۲۳هـ)، بابر (۹۳۲-۹۳۷هـ) و همایون (۹۳۷-۹۶۳هـ) از معتقدان جمالی بوده‌اند. جمالی چندین اثر به نثر و شعر فارسی دارد که از آن جمله تذکرهٔ سیرالعارفین و مثنوی مهر و ماه و مثنوی مرآة المعانی به چاپ رسیده ولی دیوانش که شامل قصاید و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و مراثی است، تاکنون به چاپ نرسیده و نسخه‌های خطّی آن نیز کمیاب است (یک نسخهٔ ناقص در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره و شاید نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ رضا رامپور موجود است) و آنچه مؤلّف در ترجمه‌اش نوشته، عیناً عبارت تذکرهٔ حسینی است و اینک چند بیت دیگر از جمالی دهلوی:

ای از جمالت، این همه غوغا برای چیست
چون جمله حسن تست، تماشا برای چیست

هر روز چون جمال تو بی‌پرده ظاهر است
در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست



می‌کشی از تیغ جورم، می‌کنی دلشاد هم
خون من ریزی و می‌گویی مبارکباد هم



شب به‌گرد کعبهٔ کوی تو می‌آرم طواف
روز کحل دیده سازم خاک پای خویش را



آن جفاکار دل آزار جگر خوار جهان
گرچه کافر نتوان گفت، مسلمان هم نیست



تو بدین صورت زیباکه روی بهر نماز   مسجد از روی تو بتخانهٔ چین می‌گردد



کام جستم زلبش، داد نهانم دشنام   واقف حال نشد، داد مرادم به غلط



زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب   این هر سه راکه نام شنیدی، شکسته بهٔ

و این یک بیت عارفانه که در نعت سرور کاینات (ص) شهرت دارد، نیز از سروده‌های همین جمالی دهلوی است:

موسیٰ زهوش رفت به یک پرتو صفات
تو عین ذات می‌نگری، در تبسّمی[1]

بابر شاه (ص ۱۰۹)

ظهیرالدّین محمّد بابر - فرزند عمر شیخ میرزا- متولّد در سال ۸۸۸ هجری و متوفی در سال ۹۳۹ هجری از شاهان معروف تیموری هند است که بنیان‌گذار سلطنت مغول تیموری در هند بوده. وی در فرغانه به دنیا آمده و در همان‌جا

1. خواطر، ج ۲، ص ۷۱؛ حسینی، ص ۸۳؛ روشن، ص ۱۷۹؛ تاپه، ج ۲، ص ۲۳۵؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۹؛ تایخ، ص ۱۵۳؛ نفیسی، ج ۲، ص ۸۰۸؛ عامره، ص ۳۰۸؛ آتش، ص ۳۶۱؛ عارفی، ص ۵۳؛ شیع، ص ۱۰۶؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۸۳۴؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۰۴؛ واله، برگ ۸۷ الف؛ خرابات، برگ ۷۱ ب؛ مشترک، ج ۷، ص ۶۶۲ و ج ۹، ص ۲۰۳۲؛ منتقمای، ج ۳، ص ۲۲۷۴.

رشد نموده و فنون حربی و سیاسی و دانشهای ادبی را فراگرفته و پس از فوت پدرش در سال ۸۹۹ هجری فرمانروای فرغانه گردید، سپس کابل و قندهار را نیز در تحت تسلّط خود آورده و به داعیهٔ کشورگشایی به هند آمده و این کشور پهناور را در سال ۹۳۲ هجری در زیر لوای تیموری درآورده و چند سال سریرآرای سلطنت بوده، در اگره وفات یافت. بابر در علوم گوناگون و مخصوصاً در عروض و شعر و انشا و الغاز و خط مهارت داشت و به ترکی و فارسی شعر می‌سرود. وی رساله‌هایی در تصوّف، تاریخ، عروض و فقه دارد و خطّی تازه نیز اختراع نموده بود که به خط بابری معروفیت یافته و خود او قرآن پاک را کاملاً بدان خط نوشته و به مکّهٔ معظّمه فرستاده بود، در ترکی دیوانی داشته ولی اشعار فارسی او کمتر یافت می‌شود و اینک چند بیت او که در تذکره‌ها آمده:

قرار عهد بهار این چنین نبود مرا — گزید هجر و مرا کرد بی‌قرار آخر
به عشوه‌های زمانه چه چاره سازد کس — به جور کرد جدا یار را زیار آخر



هلاک می‌کندم فرقت تو دانستم — وگرنه رفتن از این شهر می‌توانستم



لاله را داغ از آن دم که به دل حاصل بود
داغ عشق تو مرا لاله صفت در دل بود
عمر من رفت و مرا فرقت تو کرد هلاک
چه کنم، عمر من دل شده، مستعجل بود



قاصد به من آورد سلامت ای دوست — خوش حال شدم ز ذکر نامت ای دوست
تا نام سلام باشد اندر عالم — نامی باشی و هم سلامت ای دوست



نام تو میان عجم و هم عرب است | وز نامهٔ تو در دل محزون طرب است
هر کس زمعما بدر آرد نامی | نام از تو برآورده معما عجب است[۱]

جمیع مال (ص ۱۰۹)

تذکره‌نویس ما این واژه را همچنین نوشته است که عیناً نقل حسینی است. ولی بایستی «جمع مالاً» نوشته می‌شد؛ زیرا که جمالی «جمع مالاً» و «عدده» را معمّای اسم خویش قرارداده بود که جزوی است از یکی از آیات قرآن پاک.

مولانا جنّتی (ص ۱۱۰)

این جنّتی خراسانی که دربارهٔ نام و احوالش تذکره‌ها اطلاعی نمی‌دهند، از شاعران قرن نهم هجری بوده است و آنچه در متن آمده همان عبارت داغستانی است (بجز جمله: و علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که) و از تصرفات مؤلّف این است که بعد از این بیت صائب: «دانش به هر که داد، ز زر بهره‌ای نداد/چون آسمان درست حسابی ندید کس»، دو بیت جنّتی راکه در تذکرهٔ داغستانی مسطور بوده، از قلم انداخته و آن دو بیت، که غیر از آن بیتی از این شاعر در جایی دیده نشد، این است:

شبی ز ناله به درد و الم بسر کردیم | چو بیش داشت اثر ناله بیشتر کردیم
به کیمیا چه توجّه که ما به دولت عشق | رخی که بود کم از خاک راه، زر کردیم[۲]

---

۱. خواطر، ج ۲، ص ۴۶؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۲۸؛ حسینی، ص ۶۳؛ تیموریه، ج ۱، ص ۱؛ لینگر، ج ۱، ص ۱۳۰؛ نفیسی، ج ۱، ص ۶۰۵.

۲. روشن، ص ۱۸۳؛ مجالس، ص ۶۶؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۸۹۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۰۶؛ واله، برگ ۸۷ الف.

مولانا چاکری شیرازی (ص ۱۱۰)

یاد این چاکری شیرازی در غیر از یک دو تذکره به چشم نخورده، امّا آنچه در متن نوشته شده، همان عبارت واله داغستانی است، با حذف یک دو جمله‌ای که واله در آن توضیح داده بوده که این شاعر زیاده بر صد سال زندگانی کرده است و وفاتش نیز در شیراز اتفاق افتاده. واله سنهٔ وفاتش را نیز آورده ولی به سهو واله یا ناسخان، تذکرهٔ او مغلوط شده و نسخه‌ای که از ریاض‌الشعرا در مطالعه گردیده است، تنها سنهٔ ۹۹ را دارد چه عدد از اینجا افتاده است، مشخّص نیست. امّا تذکرهٔ نشتر عشق و فرهنگ سخنوران سال وفات او «۹۹۰ هجری» نوشته است[1].

شمس‌الدّین محمّد خواجهٔ شیراز (ص ۱۱۱)

شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، متولّد در حدود سال ۷۲۹ هجری و متوفی در سال ۲-۷۹۱ هجری از غایت شهرت احتیاج به معرفی ندارد. دیوان غزلیاتش صدها مرتبه چاپ شده و صدها نسخهٔ خطّی آن در کتابخانه‌های مختلف جهان نگهداری می‌شود و چون کلامش مطالب عرفانی را دربر می‌گیرد و شیوهٔ خاصّی دارد، سست اعتقادان از دیوانش فال هم می‌گیرند و آنچه مؤلّف ما در پیرامون وی نوشته است، همان عبارت تذکرهٔ حسینی است به اختصار و تصرف، و تصرفی که کرده این است که پس از واژهٔ «خواجه»، واژهٔ «حافظ» را که در تذکرهٔ حسینی نوشته بود حذف نموده، و همین است که ما عنوان حافظ را در مابین پرانتز گذاشته‌ایم و چون صدها مقاله و رساله و کتاب دربارهٔ اشعار و افکار و احوالش نوشته شده و نوشته می‌شود، احتیاج به نشان دادن مراجع نیست.

---

۱. شمع، ص ۱۱۰۹؛ واله، برگ ۸۷ الف؛ نشتر، ج ۱، ص ۳۴۵؛ خیّو، ج ۱، ص ۴۳۲.

میر حدّاد قزوینی (ص ۱۱۲)

میر احمد حدّاد که آهنگری پیشه داشت و تخلّص خود را از پیشه گرفته بود، از سرایندگان قزوین است و غیر از این یک بیت از سروده‌هایش در جایی دیده نشد[1].

شیخ محمّد علی حزین[2] (ص ۱۱۳)

حسابی (ص ۱۱۹)

این حسابی نامش میرزا سلیمان و از مردم نطنز از مضافات اصفهان و مردی دانشمند و با هنر بوده و مخصوصاً در موسیقی مهارت کامل و به وسیلهٔ محمّد قاسم مستوفی به دربار شاه طهماسپ راه داشته است. تقی اوحدی بیان می‌کند که وی بارها در اصفهان با حسابی ملاقات نموده بود. حسابی در غزل و ترانه و تصنیف چیره‌دست بوده و اشعارش را اصفهانیان بر زبان داشته‌اند. امّا تذکره‌نویس ما یک جمله و یک بیت وی را از حسینی برداشته است و اینک چند بیت دیگر که در تذکره‌ها به حسابی منسوب است آورده می‌شود:

شب وصل غیر چشمم ز خیال باز باشد — که مباد چون شب من، شب او دراز باشد

ز فریب وعده امشب نزدیم چشم برهم — که شب امیدواری، درِ خانه باز باشد

نکنی ز شرم خوبی نگهی درست در من — چه کند نیازمندی که هلاک ناز باشد



زین بزم برون رفت و نکو رفت حسابی — کازرده، دل آزرده کند انجمنی را



۱. شعرا، ص ۱۶۸.

۲. احوالش ذکر شده، تحت عنوان دیوان حزین.

شبهای هجر را گذرانیدم و زنده‌ایم　　ما را ز سخت جانی خود این گمان نبود



حسابی یار می‌آید به آیینی که می‌دانی　　ترا دیدار ارزانی که من از خویشتن رفتم[1]

خواجه حسن دهلوی (ص ۱۱۹)

نجم‌الدّین حسن بن علای سجزی دهلوی متوفی در سال ۷۳۷ هجری، یکی از فضلا و صلحای سدهٔ هفتم و هشتم هجری که در اوایل به طرز امرا می‌زیست و به دربار شاهی راه داشت و سپس به سلوک و عرفان گرایید و قناعت ورزید. در آخر زندگانی به دیوگیر رفته و در همان‌جا وفات یافته. «فواید‌الفؤاد، مجموعهٔ ملفوظات پیر وی «شیخ نظام‌الدّین محمّد بدایونی دهلوی» است. دیوان فارسی او بیش از یک بار به چاپ رسیده و اینکه خیبر و نفیسی نام پدرش را علی نوشته‌اند، درست نیست[2].

شیخ نظام‌الدّین اولیا (ص ۱۱۹)

سلطان المشایخ خواجه نظام‌الدّین محمّد بن احمد بدایونی - سپس دهلوی - متولّد در ۶۳۶ هجری و متوفی در سال ۷۲۵ هجری، عالم جلیل و عارف کامل آن دوره بوده و در علوم شریعت و طریقت مانندش کم پیدا بود. چندین مقاله و رساله و کتاب در پیرامون زندگانی وی نوشته‌اند که معروف است.

---

۱. حسینی، ص ۱۰۳؛ صبح، ص ۱۱۹؛ آتش، ص ۱۸۰؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۹۳۹؛ تایج، ص ۱۸۴؛ نفیسی، ج ۱، ص ۴۶۰؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۳۶؛ واله، برگ ۹۸ ب؛ غرایب، برگ ۹۹ ب؛ عرفات، برگ ۳۸ الف.

۲. خواطر، ج ۲، ص ۲۴؛ دولت، ص ۱۰۸؛ آتش، ص ۳۶۱؛ حسینی، ص ۹۳؛ عارفین، ص ۱۸۷؛ شمع، ص ۱۱۳؛ نفیسی، ج ۱، ص ۱۷۱؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۹۵۰؛ ریحانه، ج ۲، ص ۳۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۴۲؛ غرایب، برگ ۸۶ الف؛ واله، برگ ۱۹۴ ب؛ مشترک، ج ۳، ص ۱۷۶۹ و ج ۷، ص ۴۰۲؛ منطقه‌ای، ج ۳، ص ۲۲۹۵.

مخدوم‌الاولیاء (ص ۱۱۹)

از مخدوم‌الاولیا عدد ۷۶۹ به دست می‌آید، در حالی که خواجه حسن سجزی در سال ۷۳۷ هجری وفات یافته بود. ظاهراً مخدوم‌الاولیا را حسینی و مؤلّف این تذکره، هر دو غلط خواندند و شاید هر دو از اعداد حروف آگاهی نداشتند.

مولانا شرف‌الدّین حسن علوی (ص ۱۲۰)

نام درست این حسن غزنوی، اشرف‌الدّین حسن است، ولی چون حسینی بدون الف نوشته و تذکره‌نویس ما از حسینی نقل برداشته است، هر دو به یک راه رفته‌اند. این حسن از سرایندگان قرن ششم هجری است و سال فوتش را به اختلاف ۵۵۷ و ۵۷۵ هجری نوشته‌اند. دیوانش در تهران به چاپ رسیده[1].

بهرام شاه (ص ۱۲۰)

بهرام شاه بن مسعود سوم، پس از فوت برادر بزرگترش در سال ۵۱۲ هجری به حکومت غزنین رسید و سی و پنج سال حکمرانی کرد. در سال ۵۴۷ هجری به دست سلطان علاءالدّین حسن غوری شکست خورد و به لاهور گریخت و در همان‌جا و در همان سال وفات یافت[2].

مولانا حسن کاشی (ص ۱۲۱)

محمّد حسن کاشانی متخلّص به حسن معروف به حسن کاشی، در آمل به دنیا آمد و در کاشان نشو و نما یافت و در فن شعر مهارتی پیداکرده، در قصیده سرایی شهرتی به دست آورد. تولّدش در سدهٔ هفتم و وفاتش در آغاز سدهٔ هشتم هجری

---

۱. حسینی، ص ۹۹؛ شمع، ص ۱۱۲؛ عوفی، ج ۲، ص ۲۷۰؛ دری، ص ۱۸۲؛ فصحا، ج ۱، ص ۱۹۲؛ اعلام، ج ۳، ص ۱۹۵۱؛ خیال، ص ۳۴؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۴۴؛ عامره، ص ۲۱۰.

۲. مشاهیر، ج ۱، ص ۱۴۱.

اتفاق افتاده. تاریخ تولّد و فوتش را ضبط نکرده‌اند. منظومه‌ای که با عنوان هفت بند کاشی مشهور و بارها به چاپ رسیده است، سرودهٔ همین حسن کاشی است و آنچه در متن آمده، همان عبارت حسینی است با تبدیل یک دو واژه[1].

مولانا حسن (ص ۱۲۱)

از تاریخ تولّد و وفات این حسن قندهاری که با لقب مولانا یا خواجه یاد شده است، هیچ تذکره‌نویسی آگاهی ندارد. جز اینکه تقی اوحدی نوشته که: «از اعیان زمان و مصاحب خضر خان... و منفردان دورهٔ خود است»، ولی این خضر خان هم شناخته نشد که کیست و زمانش چیست و تذکره‌نویس ما این یک بیتش را ظاهراً از حسینی برداشته است. صاحب عرفات این سه رباعی را نیز به وی منسوب داشته است:

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس   صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمت باشد اگر بپرسی عملم   ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس



غم جمله نصیب چرخ خم بایستی   یا با غم من صبر بهم بایستی
یا مایهٔ غم چو عمر کم بایستی   یا عمر به اندازهٔ غم بایستی



ای ماه رخت شمع شب تار حسن
خار غم تو در دل افگار حسن
دور از تو حسن فتاده در بستر غم
جز غم نَبُوَد مونس و غمخوار حسن[2]

---

۱. حسینی، ص ۱۰۳؛ شمع، ص ۱۲۲؛ واله، برگ ۱۹۴ ب.
۲. حسینی، ص ۱۰۳؛ شمع، ص ۱۲۲؛ واله، برگ ۱۹۴ ب؛ عرفات، برگ ۲۰ الف.

حمیدی کشمیری (ص ۱۲۲)

بجز از تخلّص و این یک بیت این شاعر، ارباب تذکره آگاهی ندارند و فقط صاحب عرفات وی را به اخلاق حمیده موصوف و به استعداد کامل معروف نشان می‌دهد، و این جمله که در متن آمده از حسینی است[۱].

مولانا حیاتی گیلانی (ص ۱۲۲)

حیاتی گیلانی (م: ۱۰۱۵ هـ) از شعرای معروف دورهٔ خود است. وی در اوایل در کاشان به تجارت مشغول بود، سپس به هند آمد و به‌وسیلهٔ شاعری به دربار شاهی پیوست. در آخر زندگانی به سرپرستی خانخانان درآمده و از احسان وی استفاده‌ها برده، وفاتش هم در هندوستان اتفاق افتاد. نسخ خطّی دیوان و کلیّاتش درکتابخانه‌های مختلف وجود دارد و آنچه تذکره‌نویس ما نوشته، همان عبارت داغستانی است و اینک چند بیت دیگرش:

وعظ کمتر، عاشقان دیوانه‌اند ‌‌ ‌ ‌ ز آشنایان بیشتر بیگانه‌اند
وصل هرچند آتش است، امّا ز رشک ‌ ‌ ‌ عندلیبان داغ از پروانه‌اند
بوالهوس را با وفاداران چه کار ‌ ‌ ‌ دوستداران خانه‌زاد خانه‌اند
غم به مجنون گو حیاتی، بیدلان
سر به صحرا روی در ویرانه‌اند[۲]

ملّا حیرتی تونی (ص ۱۲۲)

محمّد تقی‌الدّین متخلّص به حیرتی (م: ۸۶۱ هـ) که اکثر ارباب تذکره وی را با نسبت تونی یادکرده‌اند؛ امّا صاحب عرفات گوید که این سهوشان است و حیرتی

---

۱. حسینی، ص ۱۰۴؛ صبح، ص ۱۲۴؛ واله، برگ ۹۹ ب؛ عرفات، برگ ۴۱ ب.

۲. برگ ۱۲۵ ب؛ کلیّات حیاتی گیلانی (خطّی) کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره؛ عامره، ص ۳۲۴؛ نتایج، ص ۱۸۷؛ نصر، ص ۳۱۳؛ شمع، ص ۱۲۴؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۲۹؛ واله، برگ ۱۰۰ ب؛ خوایب، برگ ۹۸ الف؛ عرفات، برگ ۴۳ ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۶۴.

از ماوراءالنّهر است. از آنجا به عراق و سپس به دربار شاه طهماسپ رفت و آن شاه، وی را به احترام و انعام نواخت و حیرتی با آسوده خاطری در خدمت وی بود. گاه‌گاهی غزل هم می‌سروده و بالآخره در کاشان فوت شده، امّا آنچه در متن آمده، همان عبارت حسینی است[1].

نظیر بیگ خادم (ص ۱۲۳)

میرزا نظر بیگ (یا نظیر بیگ) متخلّص به سبقت و سپس به خادم دهلوی (م: ۱۱۶۰ ه). ابیات ذیل در تذکره‌ها منسوب به وی است:

بغیر من که به روی تو زلف را دیدم — کسی ندیده به خط شکسته قرآن را



فغان که این امرا در شکست کعبهٔ دل — رسانده‌اند به اصحاب فیل سلسله را



ای که می‌گویی دم مردن فراموشم مکن

من که می‌میرم برایت، چون فراموشت کنم[2]

خسرو از میخانه‌ای مستم که در شیراز بود (ص ۱۲۳)

این مصرع در دواوین امیر خسرو یافت نشد، امّا در دیوان حسن دهلوی بیت زیر موجود است:

در خم معنی حسن را شیرهٔ تو ریخت عشق

شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

---

۱. حسینی، ص ۱۰۰؛ شمع، ص ۱۲۰؛ عامره، ص ۳۱۶؛ نتایج، ص ۱۸۰؛ ریحانه، ج ۱، ص ۳۶۲، واله، برگ ۱۰۰ الف؛ عرفات، برگ ۴۲ الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۶۶.

۲. روشن، ص ۲۳۳؛ صبح، ص ۱۴۸؛ اعلام، ج ۳، ص ۲۰۰۸؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۷۸.

مولانا خصالی کاشی (ص ۱۲۴)

این خصالی از سرایندگان سدهٔ دهم هجری و از شاگردان محتشم کاشانی (م: ۹۹۲ هـ) است که ذکرش در صفحات بعدی می‌آید. علاوه بر این، تذکره‌ها از احوالش اطلاعی ندارند[1].

میر خصمی (ص ۱۲۵)

میرزا خصمی که از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده و در زمان شاهجهان پادشاه به هند آمده و باز به ایران رفته و نمونهٔ کلامش این است:

از صحبت خلق ذرّه‌ای فایده نیست جز خون جگر هیچ در این مایده نیست

از هر که نشان مردمی پرسیدم گفتا که در این دیار این قاعده نیست



ترا بیند چو بیند خویشتن را از آن خصمی همیشه خود پسند است[2]

امّا آنچه تذکره‌نویس ما در زیر عنوان خصمی نوشته فرموده است، ترجمهٔ حال خالص مشهدی است و هر دو بیت منقول شده نیز از همان خالص مشهدی است و مؤلّف نقل غلط از تذکرهٔ داغستانی برداشته است.

خضری خوانساری (ص ۱۲۶)

این خضری خوانساری پسر ملّا تاجری خوانساری است. سال فوتش را تقی اوحدی که معاصر وی بوده، سال ۹۹۸ هجری نوشته است و واله ۹۹۹ هجری و خبیر وی را از شاعران قرن یازدهم دانسته که درست نیست، و خضری ظاهراً در حدود ۹-۹۹۸ هجری وفات یافته است؛ زیراکه تقی اوحدی توضیح می‌دهد که

---

۱. صبح، ص ۱۵۲؛ اعلام، ج ۳، ص ۲۰۴۶؛ ریحانه، ج ۱، ص ۳۹۱؛ آتش، ص ۲۴۷؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۹۶؛ غرایب، برگ ۱۲۴ الف؛ واله، برگ ۱۳۹ ب؛ عرفات، برگ ۶۵ ب.

۲. واله، برگ ۱۴۱ ب؛ غرایب، برگ ۱۲۴ ب.

از اصفهان به خوانسار می‌رفت که از صدمهٔ فنا افتاد. تذکره‌نویس ما عبارت تذکرهٔ داغستانی را نقل کرده است و اینک چند بیت دیگر از این خضری:

بر گرد گل گریهٔ ما رنگ قبولی　　　تا کار به آمیزش خون جگر افتاد



تا کی زبیم خوی تو آهی که سر دهم　　　بازش عنان بتابم و سر در جگر دهم
بر روی هم نهاده حجاب تو صد نگاه　　　چون صد نگاه را به تو یک بار سر دهم[1]

خضری قزوینی (ص ۱۲۶)

این خضری قزوینی ظاهراً در سدهٔ دهم هجری به دنیا آمده و در سدهٔ یازدهم هجری از جهان رفته است؛ زیرا که طبق نوشتهٔ تقی اوحدی در زمان تألیف تذکرهٔ عرفات‌العاشقین (در حدود ۱۰۲۴ ه) این خضری زنده بود و بی‌تعلّق، صوفیانه، از خودگذشته و نامرادانه می‌زیست و اینک چند بیت دیگر از همین خضری قزوینی:

سر کوی یار خضری به حریم کعبه ماند
که به هر طرف تهی رو بتوان نماز کردن



از خدا می‌خواستم چون خویشتن بینم ترا
تا بدانی حال محرومان خون آشام چیست



همّتی، کز سر کویت رفتم　　　همه جا دیدهٔ حسرت به قفا
آفتی، همچو تمنّا در دل　　　دشمنی همچو محبّت برپا[2]

---

۱. شمع، ص ۱۴۳؛ نصر، ص ۲۸۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۹۷؛ واله، برگ ۱۴۰ الف؛ غرایب، برگ ۱۲۵ ب؛ عرفات، برگ ۶۶ الف.

۲. روشن، ص ۲۴۱؛ آتش، ص ۲۲۸؛ نصر، ص ۲۸۳؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۹۷؛ واله، برگ ۱۴۰ الف؛ غرایب، برگ ۱۲۳ الف؛ عرفات، برگ ۶۶ الف.

باقرای خلیل کاشی (ص ۱۲۶)

محمّد باقر کاشانی متخلّص به خلیل و معروف به باقرای خلیل، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری و معاصر شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵-۱۰۷۷ه) است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های مختلف وجود دارد و اینک چند بیت دیگر منسوب به وی:

شاید به خوی یار کنم نسبتی درست

هر دم به خود بهانه‌ای ایجاد می‌کنم



یک ناله بی‌تو کرده‌ام از روی اشتیاق

از شش جهت هنوز صدا می‌توان شنید



رسوا شدهٔ معشوق، آیینهٔ معشوق است

در خویش نمی‌گنجم از جوش تماشایی[1]

میر رضی دانش (ص ۱۲۶)

میر رضی متخلّص به دانش فرزند میر ابوتراب مشهدی (م: ۱۰۷۶ه) در عهد شاهجهان شاه به هند آمده و به وی پیوسته و سپس به سرپرستی داراشکوه انتخاب نموده و از معاریف شعرای آن دوره گردید. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های هند، پاکستان و ایران موجود است[2].

---

۱. شمع، ص ۱۴۵؛ نصر، ص ۳۳۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۳۰۳؛ غرایب، برگ ۱۲۶ الف؛ واله، برگ ۱۴۲ الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۷۹.

۲. عامره، ص ۳۶۰؛ آزاد، ص ۸۷؛ نصر، ص ۲۵۲؛ آتش، ص ۹۱؛ شمع، ص ۱۴۶؛ ذریعه، ج ۹، ص ۳۱۷؛ نتایج، ص ۲۴۶؛ غرایب، برگ ۱۳۰ الف؛ واله، برگ ۱۴۴ ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۹۱.

داراشکوه (ص ۱۲۶)

داراشکوه فرزند شاهجهان پادشاه هند که در سال ۱۰۲۴ هجری متولّد و در سال ۱۰۶۹ هجری مقتول گردید. مردی دانشمند بود و با جوگیان ارتباط داشت، شعر هم می‌سرود و قادری تخلّص داشت، دیوان کوچکی هم گرد آورده بود. در نثر نیز چند کتاب و رساله منسوب به وی است[1].

قاضی داوری کاشانی (ص ۱۲۷)

قاضی داوری یکی از سرایندگان و قاضیان سدهٔ دهم هجری است. نامش محمّد ابراهیم بود و در قریهٔ اران از توابع کاشان متولّد شده و در کاشان رشد نموده، به منصب قضای آنجا انتصاب یافته بود و آنچه مؤلّف نوشته نقل مغلوطی است از عبارت داغستانی، ابیات زیر هم منسوب به همین شاعر است:

بوَد روزی که از غم رسته باشم چو ابرویت بهم پیوسته باشم
نظر را خواب بی‌تو، حاش لله که تو بیرون و من دربسته باشم



وحدت نَبُوَد به زیر این خیمهٔ تنگ یک خیمه و صد کفره و ترسا و فرنگ
زابنای زمانه داوری مهر مجوی پروردهٔ زردشت نباشد یک رنگ[2]

محمّد فقیه دردمند (ص ۱۲۷)

این دردمند از سخنوران قرن دوازدهم هجری است. مولدش اودگیر از توابع محمّدآباد بیدر بوده، ولی در کودکی با پدرش به دهلی آمده و پس از فوت پدر به تربیت میرزا مظهر جانجانان رشد نموده و در شاعری نیز به مرتبه‌ای رسید.

---

۱. مشاهیر، ج ۱، ص ۲۳۲؛ تیموریه، ج ۳، ص ۱۹۱؛ خواطر، ج ۵، ص ۱۴۵.

۲. روشن، ص ۲۵۶؛ اعلام، ج ۳، ص ۲۱۱۲؛ نصر، ص ۴۷۵؛ ذریعه، ج ۹، ص ۳۱۹؛ خرابات، برگ ۱۳۰ ب؛ واله، برگ ۱۴۴ ب.

وفاتش در آخر قرن دوازدهم هجری در بنگاله اتفاق افتاد و آنچه مؤلّف آورده نقل کرده است از حسینی، ابیات ذیل از همین شاعر است:

در هوایت چاک شد از بس که پیراهن مرا
نیست چون گل از گریبان فرق تا دامن مرا

باغبان باگل فروش امسال عهدی بسته است
مصلحت نَبْوَد در این باغ آشیان بستن مرا

در طریق عاشقی پر بدگمان افتاده‌ام
رشک می‌آید به بزم وصل او از من مرا[1]

ملّا درکی قمی (ص ۱۲۸)

درکی قمی که از نام و فرجامش اطلاعی نیست، از شاعران قرن یازدهم هجری و معاصر شاه عبّاس اوّل بوده. نسخه‌های خطّی دیوانش در تهران و غیر آن موجود است و ابیات ذیل به وی انتساب دارد:

گل را نسب به نکهت بوی تو می‌رسد　　میراث آفتاب به روی تو می‌رسد



یک شیوهٔ تو نیست که فریاد ندارد　　معشوق به این شیوه کسی یاد ندارد



سفری بی‌تو نکردم که مرا راه نزد
جاده تیری است که در چله بیابان دارد[2]

---

۱. حسینی، ص ۱۲۵؛ شمع، ص ۱۵۷؛ آزاد، ص ۲۲۴؛ اعلام، ج ۳، ص ۲۱۳۰؛ نتایج، ص ۲۵۱؛ ثریا، ص ۲۲.

۲. شمع، ص ۱۵۵؛ آتش، ص ۲۳۶؛ واله، برگ ۱۴۳ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۹۲؛ غرایب، برگ ۱۲۹ب.

دهکی (ص ۱۲۸)

این شاعر که از مردم سدهٔ نهم هجری است، نامش عزیزالله و تخلّص وی درویش بود، و دهکی نسبت جای اقامت اوست، ولی تذکره‌نویس ما تخلّص وی را دهکی دانسته و ترجمه‌اش در زیر عنوان دهکی آورده و عبارت حسینی را با حذف دو سه واژه رونوشت کرده است[۱].

مرزا عبدالله ذرّه (ص ۱۲۹)

این ذرّه که از سرایندگان اصفهان و در خرم‌آباد می‌زیسته، وفاتش در ۱۱۳۷ هجری اتفاق افتاد، دیوان خطّی وی در کتابخانهٔ کراچی موجود است و مؤلّف ترجمه‌اش را از واله برداشته است[۲].

محمّد باقر مجلسی (ص ۱۲۹)

محمّد باقر بن محمّد تقی مجلسی (م: ۱۱۱۱ ه) از عالمان بزرگ شیعه در زمان صفویه بوده، تألیفاتش تداول دارد[۳].

ذوقی اردستانی (ص ۱۲۹)

این ذوقی (م: ۱۰۴۵ ه) از شعرای قرن یازدهم هجری است و با حکیم شفایی مشاعرات و مهاجات داشته است. مؤلّف ذکرش را از واله برداشته است و اینک دو بیت دیگر او:

---

۱. تحفه، ص ۴۶؛ حسینی، ص ۱۲۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۳۲۳؛ واله، برگ ۱۴۲ب؛ غرایب، برگ ۱۲۸الف؛ عرفات، برگ ۷۴الف.

۲. صبح، ص ۱۶۶؛ ریحانه، ج ۲، ص ۴۱؛ واله، برگ ۱۴۵ب؛ غرایب، برگ ۱۳۲الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۹۶.

۳. ذری، ص ۴۴۶.

نه شکوفه‌ای، نه برگی، نه ثمر، نه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را



یارب چه کرده‌ایم که مخصوص قتل ماست
آن تیغ آبدار که نامش تغافل است[۱]

مولانا حیدر ذهنی اصفهانی (ص ۱۳۰)

این ذهنی که به اختلاف تذکره‌نویسان، اصفهانی یا کاشانی بوده، از شعرای قرن یازدهم هجری است که به هند آمده و به مداحی عادل شاه در بیجاپور همّت گماشته بود و شاید در همان‌جا فوت شد. مؤلّف یادش را از واله و او از تقی اوحدی گرفته و اینک دو بیت دیگر از همین شاعر:

لطفت ار باشد توان بی‌منّت جان زیستن
ور نباشد با زلال خضر نتوان زیستن

باشد از هر ذرّه‌ام نسبت به یار آمیزشی
محرمیت این، ولی باید به حرمان زیستن[۲]

نوّاب عاقل خان رازی (ص ۱۳۰)

نوّاب محمّد عسکری بن محمّد قاسم خوانی متخلّص به رازی (م: ۱۱۰۷ هـ) از معاریف دورهٔ خود است و احتیاج به معرفی ندارد. نسخهٔ خطّی دیوانش در کتابخانهٔ بودلین و غیر آن موجود است[۳].

---

۱. ریحانه، ج ۲، ص ۵۰؛ نتایج، ص ۲۵۸؛ نصر، ص ۲۷۵؛ غرایب، برگ ۱۳۲ب؛ واله، برگ ۱۴۵ب.

۲. شمع، ص ۱۵۹؛ آتش، ص ۲۴۸؛ غرایب، برگ ۱۳۲ب؛ عرفات، برگ ۸۵الف؛ واله، برگ ۱۴۵ب.

۳. خواطر، ج ۵، ص ۳۳۱؛ تیموریه، ج ۳، ص ۵۸؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۷۱

مرزا راسخ (ص ۱۳۱)

میر محمّد زمان راسخ سرهندی (م: ۱۱۰۷هـ) ندیم شاهزاده محمّد اعظم پسر عالمگیر بوده و دیوانی داشته که شاید در کتابخانهٔ ناشناخته‌ای موجود باشد و این دو بیت نیز منسوب به وی است:

یاد از شام غم بزم خموشان کردیم
مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامهٔ صبر به بالای جنون تنگ آمد
آنچه از دست برآمد به گریبان کردیم[1]

مرزا محمّد جعفر راهب اصفهانی (ص ۱۳۱)

تاریخ تولّد این راهب اصفهانی ۱۱۱۸ هجری و تاریخ وفاتش ۱۱۶۶ هجری است. شاعر پرگویی بوده و واله وی را بسیار ستوده است و مؤلّف ترجمه و ابیاتش را به اختصار از حسینی گرفته است[2].

نوّاب خانخانان عبدالرّحیم (ص ۱۳۲)

خانخانان نوّاب عبدالرّحیم خان فرزند خانخانان نوّاب بیرم خان، متولّد در سال ۹۶۴ هجری در لاهور و متوفی در ۱۰۳۶ هجری در دهلی، از معاریف عصر خود و در جامعیت فضایل عملی و نظری بی‌مانند بود و شعر را هم نیکو می‌سرود. مؤلّف ترجمه‌اش را با تصرف در چند واژه از حسینی برگرفته است[3].

---

۱. آزاد، ص ۱۲۸؛ حسینی، ص ۱۳۶؛ نتایج، ص ۳۲۲؛ غرایب، برگ ۱۴۶ب؛ مشترک، ج ۸، ص ۲۰۹۸.

۲. نتایج، ص ۲۸۰؛ حسینی، ص ۱۳۶؛ شمع، ص ۱۷۳؛ عامره، ص ۳۹۶؛ غرایب، برگ ۱۴۷الف؛ واله، برگ ۱۶۰الف.

۳. خواطر، ج ۵، ص ۲۲۱؛ تیموریه، ج ۱، ص ۲۵۹؛ حسینی، ص ۱۳۰؛ اعلام، ج ۳، ص ۲۲۷۱؛ نتایج، ص ۲۶۵.

نوّاب بیرم خان (ص ۱۳۲)

خانخانان نوّاب بیرم خان بن سیف علی متولّد در اوایل سدهٔ دهم هجری در غزنه و متوفی در ۹۸۵ هجری در پتن (گجرات)، از امرای نامور در زمان خود بوده[۱].

مولانا رضای کاشی (ص ۱۳۴)

این رضای کاشی که به وسیلهٔ کتابت امرار معاش می‌کرده است، از مردم قرن دهم هجری است و در ۹۸۰ هجری در هرات کشته شد[۲].

قاضی رضی‌الدّین صفاهانی (ص ۱۳۴)

این رضی اصفهانی در جوانی به همراهی ایلچی شاه عبّاس به هندوستان آمده و به ایران بازگشت نموده بود و وفاتش در ۱۰۲۶ هجری اتفاق افتاد[۳].

رضی‌الدّین نیشابوری (ص ۱۳۵)

این رضی نیشابوری که به رضی خشاب معروف است و مداحی سلجوقیان می‌کرد، از شاعران قرن ششم هجری است و تاریخ فوتش ۵۹۸ هجری است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های هند و پاکستان و ایران موجود است و در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره نسخه‌ای از آن موجود می‌باشد[۴].

---

۱. خواطر، ج ۲، ص ۶۲؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۴۷.
۲. عرفات، برگ ۱۲۵ الف؛ واله، برگ ۱۵۲ الف؛ صبح، ص ۱۷۷.
۳. واله، برگ ۱۵۶ ب؛ عرفات، برگ ۱۲۷ ب.
۴. آتش، ص ۱۴۱؛ عوفی، ج ۱، ص ۲۱۹؛ ذریعه، ج ۹، ص ۲۹۵؛ واله، برگ ۱۴۷ الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۰۲.

حکیم رودکی سمرقندی (ص ۱۳۵)

ابوعبدالله جعفر بن محمّد رودکی سمرقندی متوفی در حدود ۳۰-۳۲۲ هجری، اوّلین شاعر صاحب دیوان فارسی که از غایت شهرت احتیاج به معرفی ندارد.

رهایی اردستانی (ص ۱۳۶)

این رهایی اردستانی از سرایندگان سدهٔ دهم هجری است و شاید وفاتش در اوایل سدهٔ یازدهم اتفاق افتاده است[1].

مولانا رهایی (ص ۱۳۶)

مولانا سعدالدّین (م: ۹۸۰ هـ) متخلّص به رهایی، از نسل شیخ زین‌الدّین خوافی، مثنوی را خوب می‌گفت در عصر شاه جهانگیر و شاهجهان پادشاه در هندوستان آمده بود[2].

مولانا زلالی خوانساری (ص ۱۳۶)

حکیم محمّد حسن متخلّص به زُلالی خوانساری (م: ۱۰۳۱ هـ) از سرایندگان معروف فارسی است که بخصوص که در مثنوی سرایی دست داشته است، و آنچه مؤلّف نوشتهٔ مأخوذ است از تذکرهٔ واله و واله از عرفات گرفته است[3].

زلالی (ص ۱۳۷)

این زلالی شناخته نشد.

---

۱. روشن، ص ۱۳۱؛ واله، برگ ۱۵۷ ب؛ خرایب، برگ ۱۴۰ الف؛ عرفات، برگ ۱۳۲ الف.

۲. ذریعه، ج ۱/۹، ص ۳۹۴؛ طبقات، ج ۲، ص ۴۹۴؛ نشر، ج ۲، ص ۶۲۵.

۳. آزاد، ص ۴۱؛ عامره، ص ۳۹۷؛ خرایب، برگ ۱۵۴ ب؛ عرفات، برگ ۱۴۲ ب؛ واله، برگ ۱۶۳ الف؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۰۷.

مولانا محمّد زمان زمانی یزدی (ص ۱۳۷)

سال وفات این زمانی یزدی را به اختلاف ۱۰۱۷ و ۱۰۲۱ هجری نوشته‌اند که در لاهور اتفاق افتاده بود، ترجمه‌اش را مؤلّف از واله و او از عرفات گرفته است[۱].

زیبایی (ص ۱۳۷)

این زیبایی از سرایندگان سدهٔ نهم هجری است و تذکره‌نویسان چیز دیگر درباره‌اش نمی‌دانند. ولی کسانی که تذکره‌های زنان شاعر گردآورده‌اند، این سراینده را که مرد بودنش با واژهٔ «مولانا» مشخص می‌شود، در ردیف زنان قرار داده‌اند، و آنچه مؤلّف در اینجا نوشته، عیناً عبارت حسینی است[۲].

ساحر (ص ۱۳۷)

شیخ فضل حق معروف به غلام مینا متخلّص به ساحر (م: ۱۲۵۰ ه) فرزند شیخ فضل امام کاکوروی، نسخهٔ خطّی دیوانش در کتابخانهٔ خدا بخش پتنا و کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره موجود است[۳].

افضل المناشی (ص ۱۳۷)

تذکره‌نویس ما «مناشی» را جمع منشی دانسته که درست نیست و مناشی جمع منشاء است.

---

۱. آزاد، ص ۲۸؛ نتایج، ص ۳۰۱؛ غرایب، برگ ۱۵۵ الف؛ عرفات، برگ ۱۴۴ ب؛ واله، برگ ۱۶۳ الف.

۲. حسینی، ص ۱۳۹؛ مجالس، ص ۱۸۲ شمع، ص ۱۸۶؛ غرایب، برگ ۱۵۶ الف؛ آینه، ص ۸ و ۵۰.

۳. روشن، ص ۳۳۸؛ نگار، ص ۳۷؛ کاکوری، ص ۳۰۸؛ مرآة، ج ۳، ص ۸۴.

سالک قزوینی (ص ۱۴۱)

نام این سالک قزوینی محمّد ابراهیم بود و وی دوبار به هند آمده و به ایران بازگشته و در همان‌جا فوت شده است و عجب آن است که تذکره‌نویسان تاریخ تولّدش را ۱۰۲۱ هجری نشان می‌دهند ولی از تاریخ فوتش حرفی نمی‌زنند[۱].

سام مرزا (ص ۱۴۱)

سام میرزای صفوی گرد آورندهٔ تذکرهٔ تحفهٔ سامی و از سرایندگان قرن دهم هجری و سال وفاتش ۹۸۳ هجری[۲].

ملّا سامی (ص ۱۴۲)

غیر از اینکه این سامی از میانه به هند آمده و در اینجا متوطن شده بود، درباره‌اش آگاهی در دست نیست و مؤلّف این بیتش را از حسینی برداشته است. ابیات دیگرش در جایی دیده نشد[۳].

قیلان بیگ سپاهی (ص ۱۴۲)

نام درست این سپاهی، قاقلان بیگ و از مردم قرن یازدهم هجری است که از توران یا سمرقند به هند آمده و در اینجا نشو و نما یافته بود[۴].

---

۱. آزاد، ص ۱۰۹؛ حسینی، ص ۱۵۴؛ ذریعه، ج ۹، ص ۴۱۹؛ واله، برگ ۱۸۶ الف؛ کلمات، برگ ۲۳ ب.

۲. آتش، ص ۱۸؛ ریحانه، ج ۲، ص ۱۵۱؛ تایج، ص ۳۳۱؛ غرایب، برگ ۱۷۴ الف؛ تذکره‌ها، ج ۱، ص ۱۵۵.

۳. حسینی، ص ۱۵۴.

۴. غرایب، برگ ۲۳ ب؛ کلمات، برگ ۱۸۰ الف.

ستّار تبریزی (ص ۱۴۲)

نام ستّار محمّد صالح و از مردم تبریز در سدهٔ یازدهم بوده و به هند نیز آمده بود، تخلّص وی را خمپر سیار (با یای تحتانی) ضبط کرده است[۱].

قمری (ص ۱۴۲)

این سرایندهٔ نامی را خمپر از سدهٔ هفتم و منزوی از سدهٔ هشتم هجری می‌دانند. نسخه‌های دیوانش در کتابخانه‌های تهران و کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره موجود است و آنچه مؤلّف نوشته از حسینی گرفته است[۲].

محمّد افضل سرخوش (ص ۱۴۳)

سرخوش مؤلّف تذکرهٔ معروف و متداول کلمات‌الشعرا، در سال ۱۰۵۰ هجری متولّد و در سال ۱۱۲۶ هجری فوت گردیده و آنچه مؤلّف نوشته عبارت واله است با اندکی تصرف[۳].

سرشکی کابلی (ص ۱۴۴)

نام و زمان این سرشکی در هیچ جایی دیده نشد، در صبح و عرفات ابیات زیر نیز به همین شاعر منسوب است:

به خون خلق دلیر است از آن که در محشر   به یک کرشمه ببندد زبان دعویٰ را[۴]



غبار آسا فتادم در رهش اما زد امانش   همان دستِ تمنّایی که کوته داشتم دارم

---

۱. حسینی، ص ۱۵۷؛ خمپر، ص ۲۸۰؛ واله، برگ ۱۸۵ الف؛ کلمات، برگ ۲۴ الف.

۲. حسینی، ص ۱۵۱؛ صبح، ص ۲۰۱؛ واله، برگ ۳۲۵ ب؛ عرفات، برگ ۱۸۰ الف؛ خمپر، ص ۴۷۴؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۱۱.

۳. آزاد، ص ۱۴۳؛ عامره، ص ۴۱۷؛ حسینی، ص ۱۵۸؛ غرایب، برگ ۱۸۲ الف؛ واله، برگ ۱۸۷ الف.

۴. صبح، ص ۲۰۲؛ اعلام، ج ۴، ص ۱۵۵۱؛ واله، برگ ۱۸۲ ب؛ عرفات، برگ ۲۰۰ الف.

حکیم سعیدای سرمد (ص ۱۴۲)

سال وفات سرمد ۱۰۷۱ هجری است و مجموعهٔ رباعیات وی معروف و متداول است[۱].

مولانا سروی (ص ۱۴۶)

این سروی فرزند حافظ علی بیرجندی است و وفاتش بعد از ۹۲۸ هجری اتفاق افتاده، مؤلّف از واله گرفته است[۲].

خواجه سعد گل (ص ۱۴۶)

تاریخ وفات سعد گل در هیچ جایی یافته نشد، امّا چون شاگرد حافظ شیرازی‌است، ظاهراً از سرایندگان سدهٔ هشتم هجری بوده و در آغاز سدهٔ نهم هجری وفات یافته، و آنچه مؤلّف نوشته عیناً عبارت حسینی است[۳].

شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی (ص ۱۴۶)

نام درست سعدی مشرف‌الدّین بن مصلح‌الدّین بن عبدالله بود و وی از فراوانی شهرت، احتیاج به معرفی ندارد. سال فوتش ۶۹۱ هجری نوشته‌اند.

خانزمان سلطان (ص ۱۴۷)

این سلطان که اصلش از سیستان بوده، سال وفاتش ۹۸۴ هجری است و آنچه در متن در پیرامونش آمده، منقول است از واله و او از عرفات برداشته است[۴].

---

۱. خواطر، ج ۵، ص ۱۱۶۰؛ خمیر، ص ۲۶۶؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۱۳.

۲. مجالس، ص ۱۵۷؛ صبح، ص ۲۰۳؛ عرفات، برگ ۱۸۱ ب؛ واله، برگ ۱۷۳ ب.

۳. حسینی، ص ۱۵۲؛ شمع، ص ۱۹۴؛ خرابات، برگ ۱۷۴ الف؛ واله، برگ ۱۷۳ ب.

۴. شمع، ص ۲۱۰؛ خرابات، برگ ۱۷۲ ب؛ واله، برگ ۱۷۲ الف؛ عرفات، برگ ۶۰ ب.

خواجه جمال‌الدّین سلمان (ص ۱۴۹)

چون مؤلّف از تذکرۀ حسینی نقل برداشته، نام این شاعر نامور را نیز همان‌گونه نوشته که حسینی ضبط کرده است و بایستی این طور نوشته می‌شد: جمال‌الدّین بن علاءالدّین. تولّد سلمان در حدود ۷۰۹هجری و وفاتش در ۷۷۸هجری اتفاق افتاده و دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌های جهان موجود است[1].

(ص ۱۵۰)

زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب　　　زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

این بیت که حسینی و به نقل از او تذکره‌نویس ما به حافظ منسوب داشته‌اند، از حافظ نیست بلکه اصلاً از سلمان است؛ زیراکه در دیوان حافظ نیست و در کلیّات سلمان هم در چاپی و هم در نسخۀ خطّی وجود دارد و مؤلّف در اینجا نقل ناقصی برداشته و عبارت را تماماً نقل نکرده است.

محمّد قلی سلیم تهرانی (ص ۱۵۰)

تاریخ وفات سلیم تهرانی ۱۰۵۷هجری است و بیان مؤلّف متصرفاً از حسینی منقول است[2].

(ص ۱۵۱)

زناز و غمزه در آن چشم هر چه خواهی، هست
ولی چه سود؟ اسیران نگاه می‌خواهند



۱. حسینی، ص ۱۴۸؛ نفیسی، ج ۱، ص ۲۰۲؛ خیبر، ص ۲۷۴؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۲.
۲. حسینی، ص ۱۵۵؛ نتایج، ص ۳۳۲؛ آزاد، ص ۶۳؛ واله، برگ ۱۸۴ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۲۳.

نصیب من دم آبی نشد ز همّت من　　چو سبزه‌ای که به جای بلند می‌روید



برای شیشهٔ من هیچ‌کس نیست　　که از دل در بغل سنگی ندارد
بخون ما نگردد تیغ رنگین　　سلیم از ما کسی رنگی ندارد



شب وصال اگر روز کرده‌ای، دانی　　که آفتاب قیامت ستارهٔ صبح است

این ابیات در نسخهٔ خطّی کلیّات سلیم تهرانی یافته نشد.

مرزا محمّد قلی سلیم (ص ۱۵۲)

ترجمهٔ سلیم تهرانی را مؤلّف در چند جا (ص ۳۳، ۳۴ و ۳۸) آورده و یک سلیم را سه سلیم ساخته است. چون دو ترجمه ـ واژه به واژه ـ یکجور بود، آن در یکجا آمده.

سلیمی قلندر (ص ۱۵۲)

این سلیمی به‌گفتهٔ تقی اوحدی ترکمانی از قبیلهٔ اویماق موصلو بوده و در سال ۱۰۱۹ هجری هنگامی که به همراهی نظیری نیشابوری از گجرات به آگره می‌رفت، در راه وفات یافت. نام و یک بیتش را مؤلّف از واله و او از عرفات برگرفته است[۱].

حکیم سنایی غزنوی (ص ۱۵۲)

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم متولّد در حدود ۴۷۳ هجری و متوفی در ۵۳۵ هجری از شعرای بزرگی که از فراوانی شهرت احتیاج به معرفی ندارد و آنچه مؤلّف نوشته، ترکیبی است از عبارت واله و حسینی.

---

۱. واله، برگ ۱۸۳ الف؛ عرفات، برگ ۲۰۳ ب.

سنجری (ص ۱۵۳)

این سنجری که نام و یک بیتش را مؤلّف از واله و او از عرفات برداشته است، شناخته نشد که کیست و چیست. صاحب عرفات هم همین قدر نوشته که او سنجری تخلّص می‌کرده[1].

ملّا حسن علی سوزی (ص ۱۵۳)

مؤلّف تخلّص این شاعر را سوزنی دانسته و نوشته است که درست نیست. تخلّص درست وی سوزی است و این سوزی از مردم ساوه و در سال ۱۰۰۲ یا ۱۰۱۴ هجری فوت شده است[2].

مولانا سوزی ساوجی (ص ۱۵۳)

این مولانا سوزی ساوجی و ملّا حسن علی سوزی که در بالا ذکر آن رفت، هر دو یکی است و همان یک ملّا حسن علی سوزی ساوجی است که مؤلّف بر اثر نقص تتبّع خود یکی را دو ساخته است. بیت:

همچو مویی است تن من ز غم مهرویی دل سودا زده‌ام چو گرهی در مویی

و بیت زیر نیز از همان سوزی است:

سوزی چه مرگ می‌طلبی از خدا که نیست آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم[3]

امیر نظام‌الدّین احمد شیخم سهیلی (ص ۱۵۳)

سال وفات این سهیلی ۹۱۸ هجری است[4].

---

۱. واله، برگ ۱۸۳ الف؛ عرفات، برگ ۲۰۶ ب.

۲. ریحانه، ج ۲، ص ۳۴۱؛ اعلام، ج ۴، ص ۲۶۸۴؛ عرفات، برگ ۲۰۷ الف؛ نتایج، ص ۳۲۹.

۳. نتایج، ص ۳۲۹؛ حسینی، ص ۱۵۳؛ اعلام، ج ۴، ص ۲۶۸۴؛ ریحانه، ج ۲، ص ۳۴۱؛ واله، برگ ۱۸۳ ب؛ عرفات، برگ ۲۰۷ الف. ۴. خیر، ص ۲۷۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۲۸.

سیری مشهدی (ص ۱۵۴)

این سیری مشهدی که معروف به «میر ناقه» بوده، از شاعران سدهٔ دهم هجری است[1].

مولانا سیمی نیشابوری (ص ۱۵۴)

این سیمی نیشابوری از سرایندگان سدهٔ نهم هجری و بنا به‌گفتهٔ تذکره‌نویسان بسیار پرگو و پرنویس و پرخوار بوده است[2].

آقا شاپور (ص ۱۵۵)

این شاپور که از مردم تهران بوده، سال وفاتش را مؤلّف فهرست مشترک در حدود ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۰ هجری می‌داند ولی خبیر ۱۰۴۸ هجری ضبط کرده است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های هند و پاکستان و ایران موجود است[3].

شادمان (ص ۱۵۶)

وفات این شادمان در سال ۱۰۷۹ هجری اتفاق افتاده است[4].

---

۱. روشن، ص ۳۸۲؛ حسینی، ص ۱۵۵؛ خبیر، ص ۲۸۳؛ واله، برگ ۱۸۳ الف؛ عرفات، برگ ۳۰۸ ب.

۲. نفیسی، ج ۱، ص ۲۹۹ و ج ۲، ص ۷۸۷؛ خبیر، ص ۲۸۴؛ واله، برگ ۱۷۷ ب؛ عرفات، برگ ۱۹۰ الف.

۳. آزاد، ص ۵۱؛ نتایج، ص ۳۷۵؛ خبیر، ۲۸۵؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۳۰؛ واله، برگ ۱۹۹ الف؛ خرابات، برگ ۲۱۳ الف.

۴. اعلام، ج ۲، ص ۲۸۰۶؛ واله، برگ ۲۱۴ الف؛ خرابات، برگ ۲۸۴ ب؛ حسینی، ص ۱۷۷؛ کلمات، برگ ۳۰ الف.

نوّاب آصفجاه شاکر (ص ۱۵۶)

این نوّاب آصفجاه، که نامش قمرالدّین خان و اصلش از سمرقند بوده، از معروف‌ترین رجال در دورهٔ خود بود، گاه شاکر و گاهی آصف تخلّص می‌کرده و دیوانی داشته که در دو بخش به چاپ هم رسیده و تاریخ وفاتش ۱۱۶۱ هجری است[۱].

شاهی سبزواری (ص ۱۵۶)

امیر آقا ملک پسر ملک جمال‌الدّین فیروزکوهی متخلّص به شاهی، وفاتش در ۸۵۷هجری یا ۸۵۹هجری اتفاق افتاده و همین شاهی است که استاد ملّا عبدالرّحمٰن جامی بوده، نسخه‌های خطّی دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌های جهان وجود دارد و بعضی از اهل علم بر آن شرح هم نوشته‌اند[۲].

مرزا شرف قزوینی (ص ۱۵۶)

میرزا اشرف جهان، فرزند قاضی جهان، از شعرای معروف است و سال وفاتش را به اختلاف ۹۶۲، ۹۶۴ و ۹۶۹ هجری نوشته‌اند. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدابخش پتنا، سالارجنگ حیدرآباد موجود است[۳].

صدرالصدور ایران (ص ۱۵۶)

مؤلّف ترجمهٔ شرف جهان قزوینی را از واله نقل برداشته، ولی تصرفات نابجایی در آن به عمل آورده و از آن جمله این است که شرفجهان را صدرالصدور

---

۱. خواطر، ج ۶، ص ۲۳۹؛ آزاد، ص ۱۳۷؛ نتایج، ص ۶۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۱۹۷۰.

۲. مشترک، ج ۹، ص ۲۱۳۴؛ واله، برگ ۱۹۳ الف؛ عرفات، برگ ۲۴۳ الف؛ خیر، ص ۲۹۱.

۳. نتایج، ص ۳۶۸؛ شمع، ص ۲۲۴؛ خیر، ص ۲۹۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۳۶؛ واله، برگ ۱۹۵ الف.

ایران ساخته است و حال آن که پدرش قاضی جهان این منصب را داشته است نه خود وی[1].

ملّا شرمی قزوینی (ص ۱۵۷)

این شرمی که بعضی وی را شرقی نوشته‌اند، در اوایل سدهٔ یازدهم هجری فوت کرده است[2].

مولانا شریف تبریزی (ص ۱۵۷)

ترجمهٔ این شریف را مؤلّف در دو جا (ص ۳۹ و ۴۴) نوشته است که در اینجا درهم آمیخته‌ایم. این شریف تبریزی در سال ۹۵۰ یا ۹۵۶ هجری فوت شده است و دیوان خطّی‌اش در کتابخانه‌های مختلف جهان موجود است[3].

میر شریف (ص ۱۵۹)

چند تن با عنوان شریف شیرازی در تذکره‌ها یاد شده‌اند، ولی مشخّص نشده که این شریف شیرازی کدامین از آنهاست.

شعوری نیشابوری (ص ۱۶۰)

این شعوری نیشابوری از سرایندگان سدهٔ دهم هجری و در سال ۹۹۷ هجری وفات یافته است[4].

---

۱. واله، برگ ۱۹۵ الف.

۲. حسینی، ص ۱۷۲؛ نگار، ص ۴۸؛ شمع، ص ۲۳۰؛ خیپر، ص ۲۹۷.

۳. حسینی، ص ۱۶۷؛ خیپر، ص ۲۹۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۳۷؛ عرفات، برگ ۲۵۴ الف.

۴. خیپر، ص ۳۰۰؛ واله، برگ ۲۰۰ ب؛ عرفات، برگ ۲۷۸ الف؛ غرایب، برگ ۲۱۲ الف.

خواجه شعیب جوشقانی (ص ۱۶۰)

این شعیب جوشقانی از مردم سدهٔ یازدهم است. دیوان خطّی وی در کتابخانهٔ ملک تهران موجود است[۱].

(ص ۱۶۰)

منم که عشق فروزنده از چراغ من است
فتیله‌ایست محبت که بهر داغ من است

مزن به‌شمع دلم آستین محرومی
که دودمان وفا روشن از چراغ من است

تقی اوحدی این دو بیت را از آن خود می‌داند و بر شعیب جوشقانی تهمت سرقت یا انتحال می‌زند[۲].

حکیم شرف‌الدّین حسن شفایی (ص ۱۶۰)

وفات شفایی در سال ۱۰۳۷هجری اتفاق افتاده، مخطوطه‌های دیوانش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، سالار جنگ حیدرآباد و اله‌آباد موجود است[۳].

میر شفیعا (ص ۱۶۱)

این شفیعا از رجال خراسان بوده و در سال ۱۰۸۱هجری وفات یافته است[۴].

---

۱. مشترک، ج ۹، ص ۲۱۳۹؛ واله، برگ ۲۰۰ب؛ عرفات، برگ ۲۷۹الف؛ خزاین، برگ ۲۱۴الف؛ خمیر، ص ۳۰۰.

۲. عرفات، برگ ۲۷۹الف.

۳. خمیر، ص ۳۰۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۳۹؛ عرفات، برگ ۲۷۹ب؛ خزاین، برگ ۲۰۳ب؛ واله، برگ ۲۰۱الف.

۴. حسینی، ص ۱۷۲؛ خمیر، ص ۳۰۲.

ملّا شکوهی همدانی (ص ۱۶۲)

این شکوهی از سخنوران سدهٔ یازدهم هجری و معاصر شاه عبّاس اوّل بوده[۱].

مولانا محمّد علی شکیب (ص ۱۶۲)

محمّد علی بن محمّد امین سکاکی شیرازی متخلّص به شکیب، سال وفاتش را به اختلاف ۱۱۲۰، ۱۱۲۵ و ۱۱۳۵ هجری نوشته‌اند، و واله وی را بسیار ستوده است[۲].

مولانا شوکت بخاری (ص ۱۶۳)

محمّد اسحاق شوکت بخاری از شعرای معروف است و در سال ۱۱۰۷ یا ۱۱۱۱ هجری وفات یافته است. دیوانش تداول دارد[۳].

ملّا شوکتی (ص ۱۶۴)

این شوکتی اصفهانی از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری است و مؤلّف ترجمهٔ وی را از حسینی برداشته است. این شخص به دست معشوق خود کشته شد[۴].

مولانا شهاب‌الدّین (ص ۱۶۴)

مؤلّف ترجمهٔ این شاعر را از حسینی (ص ۱۷۱) برداشته و لطیفه‌ای را که در ضمن آن است، هم از حسینی نقل‌کرده است؛ ولی شناخته نشد که این مولانا شهاب‌الدّین کیست و چیست.

---

۱. شمع، ص ۲۳۰؛ خمیر، ص ۳۰۳؛ واله، برگ ۲۱۴ الف.

۲. معاصرین، ص ۳۴؛ ریحانه، ج ۲، ص ۳۳۵؛ خمیر، ص ۳۰۴؛ واله، برگ ۲۱۵ الف.

۳. حسینی، ص ۱۸۴؛ آزاد، ص ۱۲۰؛ نتایج، ص ۳۸۶؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۴۴؛ واله، برگ ۲۱۳ الف؛ خرابات، برگ ۲۱۸ الف.

۴. روشن، ص ۳۴۱؛ حسینی، ص ۱۶۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۴۳؛ واله، برگ ۲۱۴ الف.

مولانا شهودی خراسانی (ص ۱۶۴)

میر حسین اصفهانی متخلّص به شهودی که با نسبت سبزواری و خراسانی نیز در تذکره‌ها مذکور افتاده است، از شعرای قرن یازدهم هجری بوده و مؤلّف ترجمه‌اش را از واله گرفته است[1].

مولانا شهیدی قمی (ص ۱۶۵)

این شهیدی قمی که مؤلّف اشتباهاً ترجمه‌اش را در دو جا (ص ۴۰ و ۴۴) آورده، ما در اینجا یکجایش نموده‌ایم. این شاعر در سال ۶-۹۳۵ هجری وفاتش اتفاق افتاده[2].

فاسقی (ص ۱۶۶)

این لطیفهٔ فاسقانه هیچ ربطی با احوال و ابیات این شاعر ندارد و مؤلّف ترجمه‌اش را عیناً از حسینی برداشته است.

مثنوی مهر و ماه (ص ۱۶۷)

واله نام این مثنوی را شاه و ماه نوشته است[3].

مسیحای کاشی صاحب (ص ۱۷۰)

محمّد مسیح کاشانی معروف به مسیحایی کاشی متخلّص به صاحب، از سرایندگان معروف سدهٔ دوازدهم هجری و دیوان خطّی‌اش در کتابخانه‌های مختلف موجود است[4].

---

۱. صبح، ص ۳۳۹؛ الفلام، ج ۴، ص ۲۸۹۱؛ واله، برگ ۲۱۰ الف؛ خوایب، برگ ۱۹۷ الف.

۲. حسینی، ص ۱۱۷۰ نتایج، ص ۳۶۶؛ عامره، ص ۴۱۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۴۵؛ خوایب، برگ ۱۹۹ ب.

۳. واله، برگ ۲۱۰ الف.

۴. معاصرین، ص ۲۸؛ ریحانه، ج ۴، ص ۲۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۵۸؛ واله، برگ ۲۲۱ الف.

مرزا محمّد علی صائب (ص ۱۷۱)

میرزا محمّد علی صائب تبریزی اصفهانی در سال ۱۰۱۶ هجری متولّد و در سال ۱۰۸۱ هجری متوفی گردید و وی از بزرگترین سرایندگان فارسی دورهٔ خود است[۱].

صبوحی (ص ۱۷۶)

این صبوحی شناخته نشد.

اجنّه (ص ۱۷۶)

مؤلّف واژهٔ اجنّه را جمع جن دانسته که درست نیست، زیراکه اجنّه جمع جنین است.

صفیری جونپوری (ص ۱۷۶)

نام این صفیری جونپوری محمّد عیشی و او از مردم سدهٔ دهم هجری و معاصر اکبر شاه است[۲].

میر صیدی طهرانی (ص ۱۷۷)

میر علی تهرانی متخلّص به صیدی و متوفی در سال ۱۰۸۳ هجری در ملازمت جهان آرا نبوده، بلکه در سلک ملازمان پدر جهان آرا شاهجهان پادشاه انسلاک داشته است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های تاگور دانشگاه لکهنو، مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، سالارجنگ حیدرآباد، تهران و مشهد موجود است[۳].

---

۱. حسینی، ص ۱۴۰؛ عامره، ص ۴۴۸؛ خمپر، ص ۳۲۸؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۴۹؛ واله، برگ ۲۳۲ الف.

۲. شمع، ص ۲۶۷؛ اعلام، ج ۴، ص ۲۹۶۱؛ واله، برگ ۲۲۰ الف.

۳. آزاد، ص ۱۱۱؛ عامره، ص ۴۵۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۵۸؛ واله، برگ ۲۲۱ ب.

ضمیری اصفهانی (ص ۱۷۷)

کمال‌الدّین حسن یا حسین متخلّص به ضمیری، از مردم اصفهان و سال وفاتش ۹۷۳ هجری است و مؤلّف ترجمهٔ او را با تبدیل یک دو واژه از حسینی گرفته است.[1]

طالب آملی (ص ۱۷۷)

ملک‌الشعرای دربار جهانگیر عبدالله بن محمّد آملی متخلّص به طالب، وفاتش در سال ۱۰۳۶ هجری اتفاق افتادهِ و در بسیاری از کتابخانه‌ها نسخه‌های خطّی دیوانش وجود دارد و مؤلّف ترجمه‌اش را از واله برداشته است.[2]

طاهری بخارایی (ص ۱۷۸)

شیخ‌زاده طاهر بخاری که حسینی و به نقل از وی تذکره‌نویس ما در آخر تخلّص وی یک «ی» اضافه را از طرف خود روا داشته‌اند، شهرتش بیشتر در هرات بوده و از رجال سدهٔ نهم هجری است. غزلگوی خوبی بوده و غزل زیر را که از اوست بسیاری از سخن سرایان جواب گفته‌اند:

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ به جایی نمی‌رسد	سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر این که آه	از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می‌برند و یاد اسیران نمی‌کنند	یارب به دلبران جهان چون کند کسی

گفتی که طاهرا، پی خوبان دگر مرو
دیوانه را علاج به افیون کند کسی؟[3]

---

۱. حسینی، ص ۱۹۵؛ اعلام، ج ۲، ص ۲۹۸۰؛ تایج، ص ۴۳۲؛ ذریعه، ج ۹، ص ۱۱۹؛ واله، برگ ۲۳۳ ب؛ خرابات، برگ ۲۴۴ الف.

۲. تایج، ص ۴۳۸؛ عامره، ص ۴۶۵؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۶۰؛ واله، برگ ۲۳۶ ب، خرابات، برگ ۲۴۴ الف.

۳. دولت، ص ۲۰۴؛ خیال، ص ۷۱؛ حسینی، ص ۱۹۹؛ شمع، ص ۲۷۵، خرابات، برگ ۲۳۷ ب.

طاهری (ص ۱۷۸)

این طاهری نایینی و از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری است. مخطوطه‌های دیوانش در کتابخانه‌های مختلف ایران موجود است[1].

ملّا طغرا (ص ۱۷۹)

طغرای مشهدی (م: ۱۱۰۰ هـ) از معاریف سرایندگانی است که در نثر هم چیره‌دست بوده‌اند و نسخه‌های خطّی دیوان و منشآتش در بسیاری از کتابخانه‌ها موجود است، امّا مؤلّف ترجمه‌اش را از حسینی گرفته است[2].

طوسی خراسانی (ص ۱۷۹)

این طوسی که ارباب تذکره واژهٔ «مولانا» را به نامش پیشوند کرده‌اند، از شعرای قرن نهم هجری است و مخطوطه‌های دیوانش در کتابخانه‌های هند و ایران موجود است[3].

شاه طهماسپ (ص ۱۸۰)

این پادشاه با عنوان طهماسپ اوّل در تاریخ ایران شهرت دارد، از سال ۹۳۰ تا ۹۸۴ هجری فرمانفرمای آنجا بوده و سال مرگش هم ۹۸۴ هجری است[4].

---

۱. شمع، ص ۲۹۶؛ روشن، ص ۴۹۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۶۲؛ واله، برگ ۲۳۶ الف؛ خرابات، برگ ۲۵۰ ب.

۲. آزاد، ص ۱۲۲؛ حسینی، ص ۱۹۶؛ تاریخ، ص ۴۴۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۶۴؛ واله، برگ ۲۴۰ الف؛ خرابات، برگ ۲۵۲ الف.

۳. حسینی، ص ۱۹۹؛ شمع، ص ۲۷۶؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۶۵؛ واله، برگ ۲۳۶ الف؛ خرابات، برگ ۲۵۰ ب.

۴. حسینی، ص ۱۹۶؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۴۸؛ خمیر، ص ۳۵۹؛ واله، برگ ۲۳۸ الف؛ خرابات، برگ ۲۵۲ الف.

دوازده امام (ص ۱۸۰)

از فقرهٔ «دوازده امام» عدد ۱۰۹ (صد و نه) به دست می‌آید، نمی‌دانیم چطور حسینی و مؤلّف این تذکره تاریخ فوت شاه طهماسپ اوّل را که ۹۸۴ هجری است، از این فقره استخراج کردند؟

ظهوری ترشیزی (ص ۱۸۰)

نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، وفاتش در دکن در سال ۱۰۲۵ هجری اتفاق افتاده، در نثر نیز چیره‌دستی داشت. دیوان و کلیّاتش به چاپ رسیده و نسخه‌های خطّی آثارش نیز در کتابخانه‌های مختلف جهان موجود است[۱].

شیخ عارف (ص ۱۸۲)

عارف تورانی که بعضی وی را تورانی و بعضی دیگر بخاری نیز نوشته‌اند، از سرایندگان قرن دهم هجری بوده است[۲].

عارف لاهوری (ص ۱۸۲)

این عارف لاهوری که نامش میر حسین بود، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری و معاصر با شاهجهان پادشاه بوده، و علاوه بر غزلیّات یک مثنوی با عنوان مهر و وفا هم دارد[۳].

---

۱. عامره، ص ۴۸۳؛ آزاد، ص ۳۳؛ نتایج، ص ۴۴۷؛ خمپیر، ص ۳۶۳؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۶۶؛ واله، برگ ۲۴۲ ب؛ غرایب، برگ ۲۵۶ ب.

۲. روشن، ص ۵۱۰؛ نصر، ص ۵۲۲؛ واله، برگ ۲۶۱ ب؛ غرایب، برگ ۲۷۲ ب.

۳. روشن، ۵۱۰؛ نگار، ص ۵۸؛ واله، برگ ۲۷۷ الف؛ کلمات، برگ ۲۰ الف؛ غرایب، برگ ۲۸۲ ب.

عالمگیر (ص ۱۸۲)

تاریخ وفات عالمگیر ۱۱۱۸ هجری است و از فراوانی شهرت نیاز به معرفی و ارجاع ندارد.

نعمت خان عالی (ص ۱۸۳)

سال وفات نعمت خان عالی ۱۱۲۱ هجری است، وی در نثر ـ طنز و هجا ـ چیره دستی داشته است. دیوانش به چاپ رسیده[1].

عبدالباقی (ص ۱۸۵)

این مولوی عبدالباقی ـ فرزند حافظ عبدالصمد ـ از مردم کاکوری مضافات لکهنو بوده و در دکن به صوبه‌داری گلبرگه انتصاب داشته و در سال ۱۳۱۷ هجری وفات یافته است[2].

عبدالجلیل بلگرامی (ص ۱۸۵)

علامه میر عبدالجلیل بلگرامی ـ پسر میر احمد واسطی بلگرامی، جد مادری میر غلام علی آزاد بلگرامی ـ تذکره‌نویس معروف فارسی و نیز از معاریف عصر خود بوده است. وفاتش در سال ۱۱۳۸ هجری اتفاق افتاده[3].

عبدالله فرنجودی (ص ۱۸۵)

این عبدالله فرنجودی کیست و چیست، شناخته نشد و غیر از این یک بیت، از سروده‌هایش در جایی به چشم نخورد.

---

۱. تیموریه، ج ۳، ص ۵۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۹۷؛ خمیر، ص ۳۷۳؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۶۵.
۲. کاکوری، ص ۲۳۶.
۳. نتایج، ص ۴۹۱؛ شمع، ص ۳۱۳؛ عامره، ص ۵۳۵؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۵۶

عبیدالله خان (ص ۱۸۶)

این عبیدالله از سال ۹۴۰ تا ۹۴۶ هجری فرمانروایی کرده است. تخلّص وی عبیدی بوده و دیوانی داشته است[۱].

مولانا عرفی شیرازی (ص ۱۸۶)

سیّد محمّد بن خواجه زین‌الدّین علی، متخلّص به‌عرفی از معروف‌ترین سرایندگان عصر خود بوده و در سال ۹۹۹ هجری وفات یافته و قصاید و غزلیّاتش جزو کتابهای درسی شبهٔ قارهٔ هند و پاکستان قرار گرفته است[۲].

شیخ عبدالعزیز عزّت (ص ۱۸۸)

این عزّت اکبرآبادی که در علوم کلامیه در عصر خود بی‌مانند بوده و دیوانی هم داشته است که امروز مکشوف نیست، سال وفات وی را به‌اختلاف ۱۰۸۰، ۱۰۸۹ و ۱۰۹۱ هجری نوشته‌اند[۳].

مرزا جانی عزّتی قزوینی (ص ۱۸۸)

این عزّتی را بعضی تبریزی و بعضی شیرازی هم نوشته‌اند. وی از سرایندگان سدهٔ یازدهم و معاصر شاه عبّاس اوّل و چندی وزیرش نیز بوده است[۴].

---

۱. سلاطین، ص ۲۴ و ۲۱۰؛ واله، برگ ۲۵۸ الف.

۲. جیبنی، ص ۲۱۳؛ خمیر، ص ۳۸۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۷۷؛ واله، برگ ۲۶۴ الف؛ خوایب، برگ ۲۷۵ الف.

۳. خواطر، ج ۵، ص ۲۳۳؛ تاریخ، ص ۴۷۴؛ خمیر، ص ۳۸۸؛ خوایب، برگ ۲۸۸ الف؛ واله، برگ ۲۷۵ الف.

۴. روشن، ص ۵۳۸؛ خمیر، ص ۳۸۸؛ واله، برگ ۲۷۱ الف؛ خوایب، برگ ۲۸۰ الف.

میر عزیز (ص ۱۸۸)

عزیز، میر عزیزالله قزوینی ابهری مولد قزوینی منشا بود و در دورِ اکبر پادشاه به هندوستان رسیده بر عهدهٔ دیوانی قاضی شرفجهان مأمور گشت و بعد زمانی به مواخذهٔ محاسبات مبتلا گردیده هر چند سعی کرد، رهایی از آن میسّر نیامد تا آنکه در سنهٔ ثمان و ثمانین و تسعمائة (۹۸۸هجری) عزیز جانش از تنگ چاه جسم برآمد مثنوی آشوب گل و مل یادگارش بر صفحهٔ روزگار باقی است[۱].

و له:

جا کرده غمش در دل بی‌کینهٔ ما	گلگل شده از داغ غمش سینهٔ ما
غیر از غم دوست در دلم چیزی نیست	داغ غم اوست نقد گنجینهٔ ما

انتظام علی سنبهلی عزیز (ص ۱۸۸)

این عزیز سنبهلی ظاهراً از معاصران و آشنایان با تذکره‌نویس ما بوده است. در هیچ مرجعی نامش به چشم نخورد.

سعیدالدّین عزیزی (ص ۱۸۹)

این عزیزی پتنایی نیز از معاصران و دوستان تذکره‌نویس ماست و دیگر در هیچ تذکره‌ای نامش دیده نشد.

خواجه عصمت بخارایی (ص ۱۹۱)

خواجه عصمت الله (م: ۸۴۰ه) فرزند مسعود بخاری، دیوانش تداول داشته و در بسیاری از کتابخانه‌ها نسخه‌های خطّی آن موجود می‌باشد[۲].

---

۱. خمیر، ۶۳۲؛ روشن، ص ۳-۴۵۲.

۲. خیال، ص ۶۱؛ نگار، ص ۶۵؛ اعلام، ج ۴، ص ۳۱۵۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۸۲؛ غرایب، برگ ۲۷۰ الف؛ واله، برگ ۲۵۸ ب.

قاضی عطاءالله رازی (ص ۱۹۲)

این عطای رازی از شعرای قرن دهم هجری است و تا سال ۹۵۰ هجری زنده بود[۱].

عبدالکریم جونپوری عطایی (ص ۱۹۲)

عبدالکریم پسر فخرالدّین جونپوری متخلّص به معنوی و سپس به عطایی از سخن سرایان سدهٔ دهم و یازدهم هجری و از کسانی است که تقی اوحدی با آنها دیدار کرده بود[۲].

قاضی علاء (ص ۱۹۲)

این قاضی علایی کرهرودی آشتیانی است و سال وفاتش را ۹۳۶ هجری نوشته‌اند، ولی تذکره‌نویس ما به نقل غلط از واله، علا (بدون یی) ضبط کرده است[۳].

ناصر علی سرهندی (ص ۱۹۳)

سال وفات ناصر علی سرهندی ۱۱۰۸ هجری است و دیوانش چند چاپ خورده و تداول دارد[۴].

میر عمادالدّین شیرازی (ص ۱۹۴)

این میر عماد شیرازی است که بعضی‌ها وی را سبزواری هم نوشته‌اند و از شعرای قرن دهم هجری است و این بیت نیز از سروده‌های اوست:

چو ترک سر نکنی، ترک یار باید کرد   از این دو کار یکی اختیار باید کرد[۵]

---

۱. آتش، ص ۳۱۹؛ اعلام، ج ۲، ص ۳۱۵۹؛ واله، برگ ۲۷۱ ب؛ خوایب، برگ ۲۶۳ الف.
۲. نگار، ص ۶۶؛ روشن، ۵۵۲؛ واله، برگ ۲۷۱ ب؛ خوایب، برگ ۲۷۴ الف.
۳. شمع، ص ۲۹۲؛ آتش، ص ۲۳۹؛ واله، برگ ۲۷۲ الف؛ خوایب، برگ ۲۸۰ ب.
۴. خواطر، ج ۶، ص ۳۷۹؛ عامره، ص ۵۰۲؛ آزاد، ص ۱۲۹؛ نتایج، ص ۲۷۵؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۴.
۵. مشترک، ج ۹، ص ۲۱۹۳؛ واله، برگ ۲۵۶ ب؛ خوایب، برگ ۲۶۰ الف؛ خمیر، ص ۲۰۹.

حکیم ابوالقاسم عنصری (ص ۱۹۵)

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی سال فوتش به اختلاف تذکره‌نویسان ۴۳۱ یا ۴۴۱ هجری است و یکی از معاریف بزرگ شعر فارسی است[1].

یگانه و اعجوبهٔ روزگار (ص ۱۹۵)

مفهوم نشد که تذکره‌نویس ما و هم واله داغستانی که ترجمهٔ عنصری از تذکره‌اش منقول است، در اینجا از واژهٔ «یگانه» و «اعجوبهٔ روزگار» چه فهمیده‌اند؟

سلاطین سامان امارتش افزون (ص ۱۹۵)

گویا مؤلّف تذکرهٔ ما و داغستانی هر دو مشاهده کرده بودند که عنصری از جمیع «سلاطین» هم بیشتر ثروت داشته است.

سنه ۶۳۱ هجری (ص ۱۹۵)

این سال وفات عنصری که داغستانی نوشته و مؤلّف از وی رونویس کرده، اصلاً درست نیست، زیرا که وفات عنصری در اواسط قرن پنجم هجری بوده است، نه در قرن هفتم.

مولانا عهدی ساوجی (ص ۱۹۵)

این عهدی، همان عهدی ساوه‌ای است که در سدهٔ دهم هجری و همزمان با طهماسب اوّل زندگانی می‌کرده است. تذکره‌نویس ما بر اثر نقص تتبّع یکی را دو ساخته است[2].

---

۱. مشترک، ج ۹، ص ۲۱۹۳؛ واله، برگ ۲۵۶ ب؛ غرایب، برگ ۲۶۰ الف؛ خیبر، ص ۴۰۹.

۲. حسینی، ص ۲۱۱؛ صبح، ص ۲۹۵؛ اعلام، ج ۵، ص ۳۲۲۷؛ واله، برگ ۲۷۲ ب.

مولانا عهدی (ص ۱۹۶)

این عهدی، همان پیشین.

طالب علی خان عیشی لکهنوی (ص ۱۹۶)

سال وفات عیشی لکهنوی ۱۲۴۰ هجری است و نسخه‌های خطّی کلیّات اشعارش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، سالارجنگ حیدرآباد، کراچی و غیره وجود دارد[۱].

(ص ۱۹۶)

دستان زن وصف گل خندان تو آید

گر بلبل تصویر به بستان تو آید

این است اگر لذّت بیداد اسیری

آزادیی کو پیش به زندان تو آید

این هر دو بیت در نسخهٔ خطّی کلیّات عیشی که در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره موجود است، دیده نشد.

غباری کرمانی (ص ۱۹۶)

این غباری ظاهراً از هم عصران داغستانی است؛ زیرا که پیش از ریاض‌الشعرا در تذکره‌ای دیگر ذکرش دیده نشده و تذکره‌نویسان بعدی هم به او اعتنا نکرده‌اند و این بیت هم از غباری می‌باشد:

از یار دور مانده‌ام و از وطن جدا کس از دیار و یار نباشد چو من جدا[۲]

---

۱. صبح، ص ۲۹۶؛ اعلام، ج ۵، ص ۳۲۳۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۹۴

۲. روشن، ص ۵۸۴؛ واله، برگ ۲۸۰ الف.

میر غروری کاشی (ص ۱۹۷)

میر غروری کاشانی که خبیر وی را با نام برهان کاشانی مذکور داشته است، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده[۱].

مولانا غزالی (ص ۱۹۷)

این غزالی که وی را با نسبت هروی، مشهدی و غوری نیز مذکور داشته و گاهی واژهٔ «جنبک» را هم پسوند نامش کرده‌اند، از شاعران سدهٔ دهم هجری است و این دو بیت نیز منسوب به اوست:

دلی پر خون ز بیداد تو رفتم   چنان رفتم که از یاد تو رفتم
شب غم جان ز تن می‌رفت و می‌گفت   که من زین محنت آباد تو رفتم[۲]

(ص ۱۹۷)

در عهد جمال تو بگیرند زگل آب
عکس تو به هر آب که افتاد گلاب است

این بیت را هیچ تذکره‌نویسی به غزالی نسبت نداده و از آن غروری کاشانی مذکور در بالا دانسته‌اند، ولی چون در تذکرهٔ حسینی ترجمهٔ غزالی و غروری نزدیک به هم بوده، مؤلف ترجمهٔ غزالی را نقل فرموده و به پیوست آن بیت غروری را رونوشت نموده و لباس یکی را بریده و به دیگری چسبانده است.

غزالی هروی (ص ۱۹۷)

این غزالی هروی، همان غزالی جنبک است که در بالا مذکور افتاده و تذکره‌نویس ما یکی را دو دانسته است.

۱. حسینی، ص ۲۲۸؛ خبیر، ص ۸۳؛ واله، برگ ۲۸۰ الف؛ غرایب، برگ ۲۹۴ الف.
۲. حسینی، ص ۲۲۷؛ شمع، ص ۳۴۱؛ نتایج، ص ۵۱۲؛ واله، برگ ۲۸۲ ب؛ غرایب، برگ ۲۹۱ ب.

مولانا غزالی (ص ۱۹۷)

این غزالی که نسبت مشهدی جزو نام اوست، خدا می‌داند که تذکره‌نویس ما به چه مصلحت، نامش را بدون آن آورده است. باری این غزالی، ملک‌الشعرای زمان خود بوده و در سال ۹۸۰ هجری وفات یافته است[۱].

(ص ۱۹۸)

چشمت که به خون‌ریزی عشاق سری داشت

می‌کشت یکی را و نظر بر دگری داشت

گوپاموی این بیت را به غزالی هروی، منسوب داشته است[۲].

غمّاز سمرقندی (ص ۱۹۸)

این ملّا غمّاز سمرقندی از سخنوران سدهٔ یازدهم هجری است[۳].

محمّد طاهر غنی کشمیری (ص ۱۹۸)

ملّا طاهر غنی کشمیری از معاریف فارسی‌سرایان هند و سال وفاتش ۱۰۷۹ هجری است. دیوانش دو سه چاپ خورده است[۴].

غنی بیگ همدانی (ص ۲۰۰)

میرزا عبدالغنی معروف به غنی بیگ و متخلّص به غنی اسدآبادی همدانی. وفاتش در سال ۱۰۰۸ هجری روی داده است[۵].

---

۱. عامره، ص ۵۴۸؛ خمیر، ص ۴۱۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۹۶؛ واله، برگ ۲۸۰ ب.

۲. نتایج، ص ۵۱۲

۳. حسینی، ص ۲۲۸؛ نصر، ص ۴۴۱.

۴. خواطر، ج ۵، ص ۳۹۳؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۹۷؛ واله، برگ ۲۸۳ الف؛ خمیر، ص ۴۲۱؛ خزایب، برگ ۲۹۵ الف.

۵. روشن، ص ۵۸۷؛ خمیر، ص ۴۲۱؛ واله، برگ ۲۸۱ ب؛ خزایب، برگ ۲۹۳ الف.

غنیمت کنجاهی (ص ۲۰۰)

این مفتی غنیمت کنجاهی از معاریف شعر فارسی در هند است و مثنوی نیرنگ عشق او نقل مجالس بوده است. سال وفاتش ۱۱۲۵ هجری نوشته‌اند[1].

مولانا غیاث‌الدّین مشهدی (ص ۲۰۰)

این غیاث‌الدّین علی که رنگرز و از شعرای سدهٔ دهم هجری در مشهد بوده، پس از سال ۹۲۸ هجری وفات یافته است[2].

شیخ محمّد علی غیرت (ص ۲۰۱)

این محمّد علی غیرت از مردم کشمیر و از سخن سرایان سدهٔ دوازدهم هجری است. این بیت نیز از اوست:

خدا هرگز روا می‌دارد آیینی که خوش کردی؟

به روی غیر خندیدن، به سوی من ندیدنها[3]

غیوری کابل (ص ۲۰۱)

وردی جان بیگ پسر علی قلی بیگ ذوالقدر کابلی متخلّص به غیوری در عصر اکبر شاه (۱۰۱۴-۹۶۳ ھ) بوده است[4].

نظام‌الدّین علی شیر فانی[5] (ص ۲۰۱)

---

۱. مشاهیر، ج ۲، ص ۱۱۱۳؛ خمیر، ص ۴۲۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۱۹۸؛ خرایب، برگ ۲۹۶ ب؛ واله، برگ ۲۸۳ الف.

۲. مجالس، ص ۱۵۲؛ صبح، ص ۳۰۰؛ اعلام، ج ۵، ص ۳۳۱۶؛ واله، برگ ۲۷۹ ب.

۳. روشن، ص ۵۹۱؛ خرایب، برگ ۲۹۷ الف.

۴. صبح، ص ۳۰۲؛ خمیر، ص ۴۲۵؛ واله، برگ ۲۷۹ ب؛ خرایب، برگ ۲۹۱ ب.

۵. ذکرش تحت عنوان «امیر علی شیر» آمده.

رباعی (ص ۲۰۲)

ظاهراً تذکره‌نویس ما و مؤلّف تذکرهٔ منقول عنها وزن رباعی را نمی‌شناختند وگرنه این قطعهٔ شعر را رباعی چراگفتند؟

فخرالدّین خطّاط هروی (ص ۲۰۳)

این فخر هروی از سخن‌سرایان سدهٔ ششم هجری و از کسانی بوده که عوفی مؤلّف لباب‌الالباب به آنان برخورده بود و این دو بیت نیز از همان غزل است که در متن آمده:

در نهان دلها زسینه می‌بری قصد جانها آشکارا می‌کنی
ور نمی‌گویند با تو این سخن خشم می‌گیری و صفرا می‌کنی[1]

مولانا فخر اردستانی (ص ۲۰۳)

این فخر شناخته نشد.

مرزا سیّد محمّد فدایی همدانی (ص ۲۰۳)

میرزا سیّد محمّد فرزند رضا طلب خان همدانی از مردم سدهٔ دوازدهم هجری و از ملازمان نوّاب برهان‌الملک سعادت علی خان (م: ۱۱۵۲ ه) بوده[2].

قاضی فخرالدّین فراخی (ص ۲۰۴)

این فراخی را خمپر و صاحب روز روشن در زیر عنوان فخر آورده‌اند و خمپر نسبت وطنی وی را دهراجی نوشته است، در حالی که مؤلّف روشن می‌نویسد:

"قاضی ومراج بود که شهری است در حدود کاشغر و آن راگمراج نیز گویند"[3].

---

۱. عوفی، ج ۱، ص ۲۴۶؛ غرایب، برگ ۲۹۸ ب.

۲. نگار، ص ۷۴؛ واله، برگ ۳۰۹ الف. ۳. روشن، ص ۶۰۴؛ خمپر، ص ۴۳۳.

مولانا فرج الله شوشتری (ص ۲۰۲)

این فرج الله شوشتری که به هندوستان آمده بود، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری است و مخطوطهٔ دیوانش در کتابخانه‌های خدابخش پتنا، سالارجنگ حیدرآباد، لندن و غیره موجود است[1].

ابوالقاسم فردوسی (ص ۲۰۵)

سال فوت فردوسی به اختلاف روایت سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری است. مؤلّف ترجمه‌اش را کاملاً از حسینی برداشته است[2].

شاهنامه (ص ۲۰۵)

محمود غزنوی هرگز حکم به فردوسی نداده بود که شاهنامه‌ای به نظم درآورد، بلکه حقیقت آن است که فردوسی خود یک دهقان‌زاده بوده و مانند دهقان‌زادگان دیگر، اساطیر اوّلین را با خوشدلی می‌شنیده و همان اساطیر را بعداً از کتابهای اساطیری می‌خوانده و حتماً تنها برای اطفای التهاب آتش شوقش و خوش ساختن اوقات خود، آن افسانه‌ها را به نظم کشیده و شاهنامه نام‌گذاشته بود، و این همه کار را در وقتی کرده بود که محمود غزنوی هنوز به سریر سلطنت نرسیده بود، و چون محمود غزنوی به سلطنت رسید و فردوسی آوای شهرتش شنید، فردوسی بر آن شد که شاهنامه را به نام محمود کند ولی وقتی به دربار غزنوی رسید و شاهنامه را برای او خواند، محمود غزنوی به فردوسی گفت که شاهنامه خود چیست، مگر همه داستان رستم، و در افواج من هزاران سرباز مانند رستم هستند. فردوسی جواب تلخی به غزنوی داد و از آنجا گریخت.

---

۱. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۰۴؛ خرابی، برگ ۳۰۴ ب؛ واله، برگ ۲۹۵ الف؛ خیبر، ص ۴۳۸.

۲. حسینی، ص ۴۴؛ خیبر، ص ۴۴۰؛ مشترک، ج ۷، ص ۳؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۲۲؛ خرابی، برگ ۲۹۷ ب؛ واله، برگ ۲۹۴ الف.

باری افسانه‌ای که محمود به فردوسی حکم نظم شاهنامه ـ و در برابر هر بیتی از شاهنامه وعدهٔ اعطای یک دینار ـ داده بود، از مجعولات و مکذوبات است[۱].

ابوتراب بیگ فرقتی (ص ۲۰۷)

این ابوتراب بیگ پسر خواجه علی بیگ از مردم جوشقان یا انجدان بوده و در سال ۱۰۲۶ هجری درگذشته است[۲].

مرزا محمّد علی فروغ (ص ۲۰۷)

سال تولّد این فروغ اصفهانی ۱۱۴۰ هجری است و وفاتش در بنارس (هند) در سال ۱۲۱۰ هجری اتفاق افتاد[۳].

مرزا فصیحی انصاری هروی (ص ۲۰۸)

ملک‌الشعرای ایران در زمان خود میرزا فصیحی پسر ابوالمکارم انصاری هروی خراسانی، تاریخ وفاتش ۱۰۴۶ هجری و نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های خدابخش پتنا، کلکته، سالار جنگ حیدرآباد، تهران و... موجود است[۴].

مرزا معز فطرت (ص ۲۰۸)

میرزا معزالدّین محمّد پسر میرزا فخرالدّین مشهدی که گاه فطرت و گاه موسوی تخلّص می‌کرد، در حدود ۱۰۵۰ هجری تولّد یافت و در سال ۱۱۰۱ هجری

---

۱. در ویژه‌نامهٔ فردوسی مجلّهٔ هنر و مردم تهران (ایران) این مطلب در چندین مقاله مورد بررسی قرار گرفته است و ملخّص همهٔ آنها همین است که نگارنده در اینجا قید کرده.

۲. روشن، ص ۶۱۷؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۲۴؛ خمیر، ص ۲۴۳؛ خرابات، برگ ۳۰۴ ب.

۳. روشن، ص ۶۱۸؛ خمیر، ص ۲۴۴؛ خرابات، برگ ۳۳۱ الف؛ واله، برگ ۳۰۹ الف.

۴. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۰۸؛ خمیر، ص ۲۴۹؛ خرابات، برگ ۳۱۲ ب؛ واله، برگ ۲۹۵ ب.

در هندوستان فوت گردید. دیوانی داشته و تذکره‌ای نوشته بود[1].

مولانا فطرتی کشمیری (ص ۲۰۹)
این فطرتی، کشمیری و از سرایندگان سدهٔ دهم هجری بوده و به دربارِ اکبر شاه راه داشته است[2].

بابا فغانی (ص ۲۰۹)
سخن‌سرای معروف، فغانی شیرازی که در غزل شیوه‌ای مخصوص به خودش داشته، وفاتش در سال ۹۲۵ هجری اتفاق افتاده و دیوانش تداول دارد[3].

آستان رضوی علی مرتضٰی (ص ۲۱۰)
تذکره‌نویس ما چون ترجمهٔ حال بابا فغانی را از حسینی برداشته، اشتباهات وی را نیز اتّباع نموده است: "آستان رضوی علی مرتضٰی" چه معنی دارد و به راستی ربط آن چیست؟ در حالی که فغانی در تمام عمر خود به آستان حضرت علی (ع) نرفته است. آری به آستان قدس رضوی در مشهد رفته بود.

رحمت‌مآب (ص ۲۱۰)
در اصطلاح شریعت، اهل اسلام تنها نبی آخرالزمان حضرت محمّد صلّی الله علیه و سلّم را «رحمت‌مآب» می‌گویند و بر غیر رسول (ص) اطلاق این اصطلاح اشتباهی بیش نیست.

---

۱. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۷۳؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۱۲۸؛ واله، برگ ۳۰۶ الف؛ خمیر، ص ۵۷۶؛ خرابات، برگ ۳۲۶ ب.

۲. عامره، ص ۵۵۵؛ شمع، ص ۳۵۸؛ خرابات، برگ ۳۲۳ الف؛ واله، برگ ۳۰۱ ب.

۳. خمیر، ص ۴۵۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۰۹؛ خرابات، برگ ۳۰۵ ب؛ واله، برگ ۲۹۶ ب.

حکیم فغفور لاهیجی (ص ۲۱۲)

میر محمّد حسین لاهیجی متخلّص به فغفور به هند آمده و در همین‌جا فوت شده، در موسیقی مهارت داشته و صاحب دیوان بوده است، تاریخ وفاتش ۱۰۲۹ یا ۱۰۳۰ هجری است[1].

میر شمس‌الدّین فقیر عبّاسی دهلوی (ص ۲۱۲)

این فقیر دهلوی که یار غار واله داغستانی بوده، در سال ۱۱۷۰ هجری فوت گردیده، نسخه‌های خطّی دیوان و آثار دیگر وی در کتابخانه‌های مختلف موجود است و کتاب حدایق‌البلاغت او چندین چاپ خورده است[2].

مرزا غیاث‌الدّین منصور فکرت (ص ۲۱۳)

میر غیاث‌الدّین متخلّص به منصور و سپس به فکرت، فرزند میر صدرالدّین محمّد دشتکی شیرازی و از شعرای قرن یازدهم هجری، به هند نیز آمده و صاحب دیوانی بوده است[3].

خواجه محمّد رضا فکری صفاهانی (ص ۲۱۴)

محمّد رضا پسر شیخی بیگ اصفهانی متخلّص به فکری که به هند آمده، در سال ۱۰۲۰ هجری درگذشته است. دیوانش در بعضی از کتابخانه‌ها موجود می‌باشد[4].

---

۱. خمپر، ص ۴۵۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۱۲۲۱۰؛ خراب، برگ ۳۲۲ب؛ واله، برگ ۳۰۱ب.
۲. خمپر، ص ۴۵۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۱۲۲۱۰؛ خراب، برگ ۳۲۹الف؛ واله، برگ ۳۰۶ب.
۳. روشن، ص ۶۳۵؛ خمپر، ص ۴۵۳؛ خراب، برگ ۳۲۵ب؛ واله، برگ ۳۰۷الف.
۴. مشترک، ج ۹، ص ۱۲۲۱۰؛ خمپر، ص ۴۵۳؛ خراب، برگ ۳۱۳ب؛ واله، برگ ۳۰۲ب.

قاضی احمد فگاری (ص ۲۱۴)

قاضی احمد غفاری اسفراینی یا سبزواری، متخلّص به فگاری، سال وفاتش را به اختلاف ۹۷۵ و ۹۸۹ هجری نوشته‌اند[1].

فهمی کاشانی (ص ۲۱۵)

موحّدالدّین کاشانی متخلّص به فهمی از سرایندگان سدهٔ دهم هجری بوده[2].

مولانا عبدالرّزّاق فیّاض قمی (ص ۲۱۵)

این فیّاض به نسبت لاهیجی یا لاهیجانی مشهور است و بیان تذکره‌نویس ما که به نسبت قمی مشهور است، درست نیست. باری وی از سرایندگان معروف و از حکمای شیعه در سدهٔ یازدهم هجری بوده است[3].

شیخ فیضی (ص ۲۱۵)

ابوالفضل فیضی فیّاضی اکبرآبادی (که به غلط وی را در ایران، دکنی می‌دانند و می‌نویسند) در اکبرآباد (آگره از استان اتّراپرادش) در سال ۹۵۴ هجری متولّد گردید و در سال ۱۰۰۴ هجری از دنیا رفت و مدفن او نیز در آگره است. دیوانش چاپ شده و مثنوی نل و دمن وی نقل مجالس بوده است[4].

شاه قاسم انوار (ص ۲۱۸)

سال وفات قاسم انوار تبریزی سال ۸۳۵ یا ۸۳۷ هجری است و دیوان خطّی او در بسیاری از کتابخانه‌ها موجود است[5].

---

۱. روشن، ص ۶۳۷؛ خبیر، ص ۴۵۴؛ خرایب، برگ ۳۱۳ ب؛ واله، برگ ۳۰۲ ب.

۲. خبیر، ص ۴۵۶؛ واله، برگ ۳۰۳ الف؛ خرایب، برگ ۳۱۴ الف.

۳. خبیر، ص ۴۵۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۱۲؛ واله، برگ ۳۰۵ ب؛ خرایب، برگ ۳۲۴ الف.

۴. خواطر، ج ۵، ص ۲۷؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۱۲۳؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۱۳؛ خبیر، ص ۴۵۹.

۵. مشاهیر، ج ۲، ص ۱۳۵؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۱۷؛ واله، برگ ۳۲۶ الف؛ خرایب، برگ ۳۳۳ ب.

مرزا قاسم (ص ۲۱۸)

این قاسم خان فرزند میرزا مراد، همزلف جهانگیر شاه و از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده است[۱].

مرزا قاسم دیوانه (ص ۲۱۹)

محمّد قاسم مشهدی معروف به قاسم دیوانه، از سرایندگان شناخته شدهٔ سدهٔ یازدهم هجری بوده و مخطوطهٔ دیوانش در کتابخانه‌های هند و پاکستان و افغانستان و ایران نگهداری می‌شود[۲].

عبدالله رازی قاضی (ص ۲۱۹)

عبدالله قاضی پسر قاضی مسعود رازی از قاضی‌زادگان ری و سرایندگان سدهٔ دهم هجری و معاصر با اکبر شاه بوده است[۳].

امیر قاضی رازی (ص ۲۱۹)

ظاهراً این قاضی نیز همان قاضی عبدالله رازی است که در بالا مذکور افتاده و تذکره‌نویسان به اشتباه یکی را دو ساخته‌اند.

قبولی (ص ۲۱۹)

این قبولی از سرایندگان سدهٔ نهم هجری، معاصر با ملّا جامی و ظاهراً از مردم یزد بوده که در هرات می‌زیسته است و تذکره‌نویسان از این یک قبولی، چندین قبولی ساخته‌اند، امّا تذکره‌نویس ما عیناً عبارت حسینی را نقل نموده است[۴].

---

۱. حسینی، ص ۲۷۰؛ خمپو، ص ۴۶۳؛ غرایب، برگ ۳۳۵ الف؛ واله، برگ ۳۲۸ ب.

۲. نتایج، ص ۵۶۴؛ خمپو، ص ۴۶۴؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۱۸؛ غرایب، برگ ۳۳۵ ب.

۳. روشن، ص ۶۵۹؛ خمپو، ص ۴۶۵؛ غرایب، برگ ۳۸ ب؛ واله، برگ ۳۲۶ الف.

۴. حسینی، ص ۲۶۷؛ خمپو، ص ۴۶۸؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۰؛ غرایب، برگ ۳۴۲ ب.

حاجی محمّد جان قدسی مشهدی (ص ۲۲۲)

این قدسی مشهدی در لاهور در سال ۱۰۵۶ هجری وفات یافته و دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌ها وجود دارد[۱].

قوسی تبریزی (ص ۲۲۳)

این قوسی که در تبریز کمانگری می‌کرده و در زمان اکبر شاه به هند نیز آمده. از شاعران عشق پیشهٔ سدهٔ دهم هجری به شمار می‌رفته است و نسخهٔ خطّی دیوانش در بعضی از کتابخانه‌ها وجود دارد[۲].

مولانا کاتبی نیشابوری (ص ۲۲۳)

شمس‌الدّین محمّد بن عبدالله پهلوان ترشیزی نیشابوری، متخلّص به‌کاتبی وفاتش در سال ۸۳۹ هجری اتفاق افتاده، و آنچه مؤلّف بدون ذکر مأخذ از واله نقل کرده است (۸۲۸ هـ) درست نیست، نسخه‌های خطّی دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌ها یافت می‌شود[۳].

قوام‌الدّین عبدالله کامل (ص ۲۲۴)

قوام‌الدّین عبدالله پسر نظام‌الدّین طبّاخ جهرمی شیرازی متخلّص به‌کامل، از سرایندگان سدهٔ دهم هجری است. در دورهٔ اکبر شاه به هند نیز آمده بود. دیوانِ خطّی‌اش در بعضی از کتابخانه‌ها موجود است. یک مثنوی با عنوان محمود و ایاز هم سروده بود[۴].

---

۱. خواطر، ج ۵، ص ۳۷۴؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۱؛ غرایب، برگ ۳۳۹ الف؛ خمیر، ص ۴۷۰؛ واله، برگ ۳۲۹ الف.

۲. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۵؛ نفیسی، ج ۲، ص ۸۳۸؛ غرایب، برگ ۳۳۷ ب؛ واله، برگ ۳۳۱ الف؛ روشن، ص ۶۶۶.

۳. خمیر، ص ۴۷۸؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۵؛ غرایب، برگ ۳۵۷ ب؛ واله، برگ ۳۴۰ ب.

۴. خمیر، ص ۴۸۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۷؛ غرایب، برگ ۳۶۵ ب؛ واله، برگ ۳۴۳ ب.

ابوطالب، کلیم همدانی (ص ۲۲۴)

ملک‌الشعرای شاهجهانی، میرزا ابوطالب کلیم کاشانی که بعضی وی را همدانی نیز نوشته‌اند، در سال ۱۰۶۱ هجری درگذشته است و نسخه‌های خطّی دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌ها وجود دارد[۱]

کمال‌الدّین اسماعیل صفاهانی (ص ۲۲۶)

کمال‌الدّین ابوالفضل اسماعیل پسر جمال‌الدّین محمّد اصفهانی به‌نام کمال اسماعیل معروف است. در سال ۶۳۵ هجری مقتول گردیده، و نسخه‌های خطّی دیوان و کلیّاتش در بسیاری از کتابخانه‌ها موجود است و به چاپ هم رسیده[۲].

شیخ کمال خجندی (ص ۲۲۷)

کمال‌الدّین مسعود خجندی متخلّص به‌کمال (م: ۸۰۳ه)، نسخه‌های خطّی دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌ها موجود است[۳].

قباد بیگ کوکبی (ص ۲۲۷)

قباد بیگ گرجی متخلّص به‌کوکبی از غلامان شاه عبّاس اوّل بوده و در سال ۱۰۳۳ هجری درگذشته، نسخه‌های خطّی دیوانش در تهران و... موجود است[۴].

---

۱. خواطر، ج ۵، ص ۲۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۹؛ واله، برگ ۳۴۴ ب؛ خمیر، ص ۴۸۷؛ خراب، برگ ۳۶۶ ب.

۲. مشاهیر، ج ۲، ص ۱۱۵۶؛ خمیر، ص ۴۸۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۱؛ خراب، برگ ۳۵۴ ب.

۳. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۰؛ خراب، برگ ۳۵۹ ب؛ واله، برگ ۳۴۲ الف؛ خمیر، ص ۴۸۸.

۴. خمیر، ص ۴۹۳؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۳؛ واله، برگ ۳۵۴ الف؛ خراب، برگ ۳۶۴ ب.

حسن بیگ گرامی (ص ۲۲۸)

حسن بیگ شاملو متخلّص به‌گرامی، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده و دیوان خطّی او در کتابخانه‌های خدابخش پتنا، لندن و غیره موجود است[۱].

مولانا گلخنی (ص ۲۲۸)

این گلخنی را با نسبت قمی یا تفرشی یادکرده‌اند، خواهرزادهٔ شهیدی قمی و خودش نیز سرایندهٔ معروفی بوده و در سال ۹۱۳ هجری کشته شده است. نسخهٔ خطّی دیوانش در بعضی از کتابخانه‌ها موجود است[۲].

لاغری (ص ۲۲۹)

این لاغری که مؤلّف ترجمه‌اش را واژه به واژه از واله برداشته است، خمپر وی را با نسبت ایرانی یادکرده و دیگر دربارهٔ وی اطلاعی در دست نیست و این بیت نیز به وی منسوب است:

عشق به قلاب سر زلف او　　　مرغ دلم کشته و آویخته[۳]

ملّا مهدی علی لذّتی (ص ۲۲۹)

تذکره‌نویس ما ترجمهٔ این لذّتی را عیناً از واله برداشته و تنها تصرفی که کرده این است که واژهٔ «کشمیری» راکه پسوند نامش بوده، محذوف ساخته است. باری این لذّتی کشمیری در سال ۱۰۰۵ هجری از دنیا رفته است[۴].

---

۱. خمپر، ص ۴۹۵؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۳؛ واله، برگ ۳۳۹ب؛ غرایب، برگ ۳۶۱ب.

۲. نفیسی، ج ۱، ص ۳۳۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۴؛ خمپر، ص ۴۹۶؛ غرایب، برگ ۳۶۳ الف؛ واله، برگ ۳۳۹ب؛ سلاطین، ص ۲۳۰.

۳. خمپر، ص ۴۹۹؛ غرایب، برگ ۳۷۳ب؛ واله، برگ ۳۵۶ب.

۴. روشن، ص ۶۹۹؛ خمپر، ص ۵۲۰؛ غرایب، برگ ۳۷۳ب؛ واله، برگ ۳۵۶ب.

مولانا لسانی (ص ۲۲۹)

این لسانی که از سخنوران معروف و بزرگ شیراز است، در سال ۲-۹۴۱ هجری درگذشته است. تذکره‌نویس ما تنها یک بیت از او را پسندیده، امّا در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، و دیگر کتابخانه‌ها کلیّاتش نگهداری می‌شود[1].

لطفی رومی (ص ۲۲۹)

ظاهراً این لطفی رونی از همزمانان ملّا جامی و از سرایندگان سدهٔ نهم هجری است که تذکره‌نویسان احوال و ابیاتش را با احوال و ابیات لطفی شیرازی که وی نیز در همان زمان می‌زیسته، خلط کرده‌اند یا همان یک لطفی را دو ساخته‌اند و آنکه مؤلّف تذکرهٔ ما واژهٔ رونی را رومی نوشته، به تقلید واله است که این واژه را به غلط خوانده و نوشته است. باری واله و غرایب این دو بیت از نیز از همان غزل وی که مطلع آن در متن آمده است آورده‌اند:

به آن زلف و رخ و بالا به هر جا بگذری، آنجا
همه گل بشکفد، سنبل دمد، شمشاد برخیزد

اگر در دل کنی منزل، ز حسرت دیده خون بارد
اگر در دیده بنشینی، ز دل فریاد برخیزد[2]

لطیفی جونپوری (ص ۲۳۰)

مؤلّف ترجمهٔ لطیفی جونپوری را عیناً از واله برداشته است، امّا عقل باور ندارد که کسی برای نوشتن یک مثنوی به شیوهٔ حدیقه قلم به دست گیرد و برص گیرد. باری این لطیفی از سدهٔ دهم هجری و از معاصران اکبر شاه بوده است[3].

---

۱. خمیر، ص ۵۰۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۶؛ واله، برگ ۳۵۶ب؛ غرایب، برگ ۳۷۲ب.
۲. خمیر، ۵۰۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۷؛ غرایب، برگ ۳۷۲ب؛ واله، برگ ۳۵۶ب.
۳. صبح، ص ۳۵۶؛ خمیر، ص ۵۰۳؛ غرایب، برگ ۳۷۲ الف؛ واله، برگ ۳۵۷ب.

مولانا مانعی (ص ۲۳۰)

این مانعی کیست و چیست، شناخته نشد و غیر از این یک بیت از سروده‌هایش در تذکره‌ها دیده نشد.[۱]

مانی (ص ۲۳۰)

این مانی شیرازی و از مردم سدهٔ دهم هجری است و به حکم محبوب خودش شاه اسماعیل اوّل (۹۰۷ تا ۹۳۰ ه) کشته شد و این غزل نزدیک به وقت قتل خود سروده بود:

مرا به ظلم بکشتی، طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن توام، مراد این بود
سری جدا شده از تن، به خاک ره افتاد
سمند ناز تو هر جا که پا نهاد، این بود
به روز حشر کنم داد و دامنت گیرم
که آن که داد غمش خاک من بباد، این بود
شنیده‌ای سخن غیر در حق مانی
مرا کجا به تو ای دوست، اعتماد این بود؟[۲]

مرزا محمّد علی ماهر (ص ۲۳۰)

این ماهر اکبرآبادی که مؤلّف ترجمه‌اش را عیناً از واله برداشته است، سرایندهٔ معروف زمان خود بوده و دیوانی داشته و وفاتش در سال ۱۰۸۹ هجری اتفاق افتاده است.[۳]

---

۱. صبح، ص ۳۵۸؛ خرابات، برگ ۳۸۲ ب؛ واله، برگ ۳۷۰ ب.
۲. روشن، ص ۷۰۳؛ خمیر، ص ۵۰۵؛ خرابات، برگ ۳۸۱ ب؛ واله، برگ ۳۷۰ ب.
۳. عامره، ص ۶۱۹؛ خمیر، ص ۵۰۶؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۳۸؛ خرابات، برگ ۴۱۲ ب؛ واله، برگ ۳۹۷ ب؛ کلمات، برگ ۵۱ الف.

مرزا محمّد مجذوب (ص ۲۳۱)

این مجذوب تبریزی در سال ۱۰۸۸ هجری فوت شده و مخطوطهٔ دیوان او در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدابخش پتنا و بسیاری از کتابخانه‌های دیگر وجود دارد[1].

قاسم خان مجرم (ص ۲۳۱)

نام درست این مجرم مرتضٰی قلی بیگ (م: ۱۰۲۰ ه) و نام پدرش سلطان حسن شاملو است، دیوانش هم در بعضی از کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود. ولی تذکره‌نویس ما که از واله داغستانی نقل برداشته، در اشتباهات نیز همقدم وی بوده است[2].

سنهٔ یکهزار و دو (ص ۲۳۱)

واله و به نقل از او تذکره‌نویس ما سال فوت مجرم را اشتباه کرده‌اند، این مجرم در سال ۱۰۲۰ هجری فوت شده و تقی اوحدی همین سال درست را ضبط کرده است ولی واله در نقل از عرفات به اشتباه رفته و تهمت سرقت اشعار مجرم بر تقی اوحدی نهاده است و این همان‌گونه سخنی است که کسی گوید که این همه اشعار بلند که واله داغستانی از آن خود نشان می‌دهد، از آن شمس‌الدّین فقیر عبّاسی دهلوی خواهد بود[3].

قلی بیگ مجرم (ص ۲۳۱)

اینجا هم نام مجرم را درست ننوشته و بایستی مرتضٰی قلی بیگ می‌نوشت.

---

۱. صبح، ص ۳۶۳؛ خمیر، ص ۵۱۰؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۴۱؛ خرابه، برگ ۴۱۵ الف.

۲. خمیر، ص ۵۱۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۴۱؛ خرابه، برگ ۴۰۰ ب.

۳. خرابه، برگ ۴۰۰ ب.

مولانا مجنون (ص ۲۳۲)

این مجنون فرزند مولانا کمال‌الدّین محمود رفیقی و از سرایندگان سدهٔ نهم هجری بوده که در فن خط هم چیره‌دستی داشته و رساله‌ای در آن فن نیز از تألیفات اوست و این بیت هم از اوست:

بی‌وفا بودی، در اوّل من ترا نشناختم

حیف اوقاتی که در کوی تو ضایع ساختم[1]

مولانا محتشم کاشی (ص ۲۳۲)

محتشم کاشی از معاریف سرایندگان زمان خود بوده و سال فوتش را ۹۹۶ هجری نوشته‌اند. دیوانش به چاپ رسیده[2].

محمود (ص ۲۳۳)

این محمود سیف‌الدّین اصفهانی، از اولاد کمال اسماعیل اصفهانی، شاعر ممدوح السجایا و محمودالخصایل و به‌سیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخّر نمود[3].

مولانا محوی اردبیلی (ص ۲۳۴)

مولانا عبدالعلی اردبیلی متخلّص به‌محوی، وفاتش در سال ۱۰۲۴ یا ۱۰۲۵ هجری واقع گردید و اینکه مؤلّف نوشته: "او نیز در همان زمان بوده"، از آن است که نفهمیده، از واله نقل کرده است[4].

---

۱. خیبر، ص ۵۱۳؛ نفیسی، ج ۲، ص ۸۱۶؛ خراب، برگ ۳۸۱ الف؛ واله، برگ ۳۷۱ الف.
۲. مشترک، ج ۹، ص ۱۲۲۴؛ خراب، برگ ۳۹۰ الف؛ واله، برگ ۳۷۴ الف؛ خیبر، ص ۵۱۵
۳. صبح، ص ۳۸۴.
۴. شمع، ص ۴۳۲؛ خیبر، ص ۵۲۷؛ خراب، برگ ۳۸۹ ب.

مخفی رشتی (ص ۲۳۴)

مخفی رشتی لاهیجانی از ماهران فنون سخن و معنی‌آفرینی و نکته‌رانی است، از مقرّبان بارگاه امام قلی خان حاکم فارس بود[۱].

حکیم رکن‌الدّین مسیح کاشانی (ص ۲۳۵)

رکن‌الدّین مسعود پسر نظام‌الدّین علی کاشانی معروف به رکنای کاشی و متخلّص به مسیح، از معروفان زمان خود بوده و دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌ها یافت می‌شود. وفاتش در سال ۱۰۶۹ هجری اتفاق افتاده و اینکه مؤلّف در ذیل ترجمه‌اش نوشته است: "ملّا جامی از اشعار امیر شاهی سبزواری هزار بیت انتخاب کرده نگاهداشت و باقی را به آب شست"، ظاهراً درست نیست؛ زیرا که دیوان شاهی که در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره نزدیک به سه هزار (۳۰۰۰) بیت را در بر می‌گیرد[۲].

درویش مشکی صفاهانی (ص ۲۳۶)

این مشکی که مؤلّف ترجمه‌اش را عیناً از واله برداشته، از مردم غزنه و به واسطهٔ اقامتش در اصفهان به نسبت اصفهانی معروف است. دیگر از احوالش اطلاعی در دست نیست[۳].

مصحفی (ص ۲۳۷)

شیخ غلام همدانی پسر ولی محمّد، متخلّص به مصحفی، از مردم امروهه (استان اترّاپرادش ـ هند) که در سال ۱۱۶۴ هجری متولّد و در ۱۲۴۰ هجری

---

۱. خمیر، ص ۱۸۲۶؛ صبح، ص ۴-۳۹۳.

۲. مشاهیر، ج ۱، ص ۲۶۵؛ خمیر، ص ۵۴۰؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۵۸؛ غرایب، برگ ۴۰۲ الف؛ واله، برگ ۳۸۲ الف.

۳. صبح، ص ۱۴۱۸؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۲۹۰؛ واله، برگ ۳۸۶ ب.

فوت گردیده. شاعر معروف اردو است، دیوان فارسی هم دارد که در بعضی از کتابخانه‌ها موجود می‌باشد[۱].

بابا حسین مطلعی (ص ۲۳۷)

این مطلعی که مؤلّف ترجمه‌اش را از حسینی برگرفته است، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده است[۲].

الف ابدال مطیعی (ص ۲۳۷)

این مطیعی بلخی از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری است، ولی چون در اصفهان هم مانده، اصفهانی هم گفته شده است[۳].

مرزا مظهر جانجانان (ص ۲۳۸)

میرزا جانجان، معروف به جانجانان، متخلّص به مظهر دهلوی و درگذشته به سال ۱۱۹۵ هجری، دیوانش به چاپ رسیده و متداول است و نسخه‌های خطّی آن نیز در بسیاری از کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود و نظری که مربوط به او، واله در ریاض‌الشعرای خود اظهار کرده است، نادرست است؛ و إلّا حق آن است که واله با همهٔ دعاوی خود در شعر فارسی به پایهٔ مظهر نمی‌رسد و در نثر نیز غیر از نقل عبارات دیگران کاری از او ساخته نیست و شاهد این معنی تذکرهٔ اوست که بیشتر آن مأخوذ است از تذکرهٔ تقی اوحدی (که تقی اوحدی را نیز همین واله با دشنام یاد می‌کند)[۴].

---

۱. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۶۱؛ شمع، ص ۴۱۶؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۱۶؛ تذکره‌ها، ج ۱، ص ۶۷۳.
۲. حسینی، ص ۳۱۲؛ صبح، ص ۴۲۴؛ خمیر، ص ۵۴۸؛ واله، برگ ۳۹۵ الف.
۳. روشن، ص ۷۵؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۱۷؛ خمیر، ص ۵۴۸؛ واله، برگ ۳۷۷ ب.
۴. خواطر، ج ۶، ص ۵۲؛ مشاهیر، ج ۱، ص ۱۱۶۶؛ خمیر، ص ۵۵۰؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۶۲؛ خرابات، برگ ۴۲۶ ب؛ واله، برگ ۳۹۹ الف.

مظهری کشمیری (ص ۲۳۹)

وفات این مظهری کشمیری به اختلاف روایت در سال ۱۰۱۷ یا ۱۰۲۶ هجری اتفاق افتاده و نسخه‌های خطّی دیوانش در بعضی از کتابخانه‌ها موجود است[۱].

میر محمّد معصوم کاشی (ص ۲۴۰)

این میر معصوم کاشی، فرزند میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی کاشی بوده و بی‌غم تخلّص داشته و گاه‌گاه معصوم هم تخلّص می‌کرده است. به هند نیز آمده و در سال ۱۰۵۲ هجری فوت شده است[۲].

مولانا مقصود خرده کاشی (ص ۲۴۰)

این مقصود خرده‌ای، از مردم قریهٔ خرده از توابع کاشان بوده و تذکره‌نویسان نسبت اقامت را به نسبت حرفه تغییر داده، وی را خرده فروشی معرفی کرده‌اند. وفاتش در یزد ـ توسط دزدان کشته شد ـ در سال ۹۸۷ هجری اتفاق افتاده و مؤلّف ترجمه‌اش را از واله با تغییراتی در عبارت وی نقل کرده است[۳].

مولانا ملک قمی (ص ۲۴۱)

این ملک قمی از معاریف سرایندگان در عصر خود بوده و در سال ۱۰۲۵ هجری وفات یافته است. در بسیاری از کتابخانه‌ها نسخه‌های خطّی دیوانش وجود دارد[۴].

---

۱. خمیر، ص ۵۵۰؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۶۲؛ خراب، برگ ۴۰۶ب؛ واله، برگ ۳۸۸الف.

۲. نتایج، ص ۶۳۶؛ روشن، ص ۱۳۱؛ خمیر، ص ۹۸؛ خراب، برگ ۴۰۶الف.

۳. نفیسی، ج ۲، ص ۱۸۳۲؛ خمیر، ص ۵۵۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۲۶؛ خراب، برگ ۴۰۱ب؛ واله، برگ ۳۸۸ب.

۴. مشاهیر، ج ۲، ص ۲۳۰؛ خمیر، ص ۵۶۳؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۴۸؛ خراب، برگ ۳۸۵ب؛ واله، برگ ۳۸۹الف.

عبدالحق منصف (ص ۲۴۱)

این عبدالحق منصف که ترجمه‌اش را مؤلّف با حذف یک دو واژه از واله برداشته است، از مردم قهپایهٔ ایران و از شعرای قرن دهم هجری بوده و نسخهٔ خطّی دیوانش در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران در تهران موجود است[۱].

اسماعیل منصف شیرازی (ص ۲۴۱)

این منصف که ترجمه‌اش را مؤلّف از واله گرفته، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری و دارای دیوانی بوده است[۲].

برخوردار بیگ منصور (ص ۲۴۲)

این منصور که از مردم نایین بوده، ظاهراً از سرایندگان نیمهٔ دوّم سدهٔ یازدهم هجری بوده است[۳].

نورالحق منعم (ص ۲۴۲)

این قاضی نورالحق متخلّص به منعم از سرایندگان سدهٔ سیزدهم هجری بوده است. دیگر در پیرامونش اطلاعی در دست نیست[۴].

رای منوهر (ص ۲۴۲)

رای منوهر داس پسر راجا کرن والی سانبهر که در سدهٔ دهم هجری در زمان اکبر شاه می‌زیسته است، تخلّص وی توسنی بوده که صاحب عرفات به واسطهٔ

---

۱. مشترک، ج ۹، ص ۲۲۶۹؛ واله، برگ ۳۹۱ الف.
۲. حسینی، ص ۳۱۲؛ خمیر، ص ۵۶۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۶۹؛ غرایب، برگ ۴۰۹ب؛ واله، برگ ۳۹۶ الف.
۳. خمیر، ص ۵۶۸؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۷۰؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۲۵۵.
۴. صبح، ص ۴۹۰؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۲۵۱.

ناآگاهی از آن یادش را در ردیف حرف الرا آورده و به نقل از وی واله داغستانی و به تقلید داغستانی تذکره‌نویس ما در حرف المیم آورده‌اند و اینکه مؤلّف به نقل از واله نوشته: "تقی اوحدی نوشته که در آگره چند رباعی نزد من فرستاده بود..." ظاهراً درست نیست؛ زیرا که عبارت تقی اوحدی در عرفات بدین قرار است: "در این ایّام از دکن نزد نورالدّین کوتوال آگره رباعی چند فرستاده بود و بنده به اشارهٔ وی اجوبهٔ مناسب گفته..."[۱]

مهدی رازی (ص ۲۴۴)

این مهدی کیست، شناخته نشد؛ و غیر از این یک بیت از سروده‌هایش در هیچ تذکره‌ای دیده نشد[۲].

میر سیّد علی مهری (ص ۲۴۴)

این سیّد علی پسر سیّد مساعد، جبل عاملی متخلّص به مهری از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری و از درباریان سلطان حسین صفوی بوده و گاه‌گاهی سیّد هم تخلّص می‌کرده است[۳].

میر تقی (ص ۲۴۴)

میر تقی متخلّص به میر، در آگره تولّد و در دهلی نشو و نما کرد و شهرتی بسزا یافت و در لکهنو در سال ۱۲۲۵ هجری به عالم دیگر شتافت. وی بزرگترین

---

۱. مشاهیر، ج ۱، ص ۱۱۶۱؛ نفیسی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ خمپر، ص ۱۱۱۹؛ خرابات، برگ ۲۶۲ ب؛ عرفات، برگ ۱۲۰ ب.

۲. صبح، ص ۴۷۸؛ خرابات، برگ ۴۰۰ ب؛ واله، برگ ۳۷۳ ب.

۳. روشن، ص ۷۸۳؛ خمپر، ص ۳۸۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۷۸؛ خرابات، برگ ۴۱۸ ب؛ واله، برگ ۳۹۷ الف.

سرایندهٔ غزل اردو است. به زبان فارسی هم دیوانی دارد که در این اواخر به اهتمام آقای دکتر سیّد نیّر مسعود رضوی - رئیس گروه فارسی دانشگاه لکهنو - و توسط ادارهٔ مجلّهٔ نقوش در لاهور چاپ شده است[1].

میرم سیاه (ص ۲۴۵)

این میرم سیاه (که بعضی به جای سیاه شاه نوشته‌اند) اصلاً از مردم هرات بوده و بعد از سال ۹۲۸ هجری فوت گردیده است، نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های خدا بخش پتنا، بودلین موجود است[2].

میی کلال (ص ۲۴۵)

این میی کلال از مردم سدهٔ یازدهم هجری و از چوبداران جهانگیر شاه بوده، و مؤلّف ترجمه‌اش را با تغییر دادن عبارت از واله گرفته است[3].

ناجی تبریزی (ص ۲۴۶)

میرزا عبدالمجید ناجی فرزند میرزا ابوالحسن راجی، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده و این بیت هم از اوست:

هیچگه چشم سیه مست ترا خواب نبرد

که به بیداریش از گریه مرا آب نبرد[4]

---

۱. مشاهیر، ج ۲، ص ۴۴۴؛ نتایج، ص ۶۸۶؛ ثریا، ص ۵۳؛ غرایب، برگ ۴۴۳ الف.

۲. نفیسی، ج ۱، ص ۶۱۵؛ خمیر، ص ۵۸۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۰؛ واله، برگ ۳۷۳ ب؛ غرایب، برگ ۳۹۷ الف.

۳. نتایج، ص ۶۳۵؛ خمیر، ص ۵۸۳؛ غرایب، برگ ۴۱۳ الف؛ واله، برگ ۳۹۳ الف.

۴. نگار، ص ۱۱۱۴؛ خمیر، ص ۵۸۴؛ غرایب، برگ ۴۶۴ ب.

نادم گیلانی (ص ۲۴۶)

این نادم گیلانی که نامش شهسوار بیگ بوده، در سال ۱۰۵۰ هجری درگذشته و نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های خدا بخش پتنا، مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، کراچی موجود است[1].

ناطق (ص ۲۴۷)

این ناطق، نامش گل محمّد خان و از مردم مکرانه بوده که در سال ۱۲۶۴ هجری وفات یافته است. نسخه‌های خطّی دیوانش در بعضی از کتابخانه‌ها وجود دارد[2].

ملّا ناظم هروی (ص ۲۴۸)

فرّخ حسین ناظم هروی متولّد در سال ۱۰۱۶ هجری و متوفی در ۱۰۸۲ هجری از سرایندگان معروف فارسی است و نسخه‌های خطّی دیوان و مثنویاتش در بسیاری از کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود[3].

نافع قمی (ص ۲۴۹)

این نافع قمی که ترجمه‌اش را مؤلّف از واله برداشته است، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری بوده[4].

میر محمّد معصوم خان نامی (ص ۲۴۹)

میر نظام‌الدّین محمّد بهکری ترمذی، متولّد در سال ۹۴۴ هجری و متوفی در ۱۰۱۹ هجری دیوانی داشته است[5].

---

۱. خمیر، ص ۵۸۵؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۱؛ غرایب، برگ ۴۶۰ب؛ واله، برگ ۴۱۰ب.
۲. شمع، ص ۴۷۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۵.
۳. خمیر، ص ۵۹۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۵؛ غرایب، برگ ۴۶۳ب؛ واله، برگ ۴۲۶الف.
۴. شمع، ص ۴۶۵؛ خمیر، ص ۵۹۱؛ واله، برگ ۴۲۸الف.
۵. شعرا، ص ۷۹۸؛ خمیر، ص ۵۹۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۶؛ غرایب، برگ ۴۴۸ب؛ واله، برگ ۴۰۹ب.

میر نجات (ص ۲۵۰)

میر عبدالعالی اصفهانی متخلّص به نجات که مؤلّف ترجمه‌اش را با اندکی تصرف در عبارت از واله برداشته است، از سرایندگان معروف بوده که در حدود سال ۱۱۱۴ هجری درگذشته است. نسخه‌های خطّی دیوانش در بسیاری از کتابخانه‌ها وجود دارد[۱].

حکیم نزاری (ص ۲۵۳)

سعدالدّین بیرجندی قهستانی متخلّص به نزاری و متوفی در سال ۷۲۱ هجری از اسماعیلیان بوده و غزل و مثنوی می‌سروده است. نسخه‌های خطّی بعضی از مثنویاتش در چندین کتابخانه موجود است[۲].

شاه نسبتی تهانیسری (ص ۲۵۴)

شیخ محمّد صالح تهانیسری متخلّص به نسبتی از غزل سرایان عمدهٔ روزگار خود بوده و در اواسط سدهٔ یازدهم هجری بدرود حیات گفته است. نسخه‌های دیوان و منتخب دیوانش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدا بخش پتنا موجود است[۳].

نشاطی دماوندی (ص ۲۵۴)

حاجی محمّد دماوندی متخلّص به نشاطی که گاهی پندی هم تخلّص می‌کرده، از شاعران قرن یازدهم هجری بوده است، و این بیت دیگر از وی در تذکره‌ها دیده شد:

---

۱. خیبر، ص ۵۹۴؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۷؛ خرابات، برگ ۴۶۵ب؛ واله، برگ ۴۲۶ب.
۲. خیبر، ص ۵۹۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۹؛ خرابات، برگ ۴۳۶ب؛ واله، برگ ۴۰۳ب.
۳. خیبر، ص ۶۰۰؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۸۹؛ خرابات، برگ ۴۵۸الف؛ واله، برگ ۴۲۴ب.

ما شیشهٔ شکستهٔ دل را گداختیم　　　از بهر دیدن رخت آیینه ساختیم[1]

مولانا احمد علی مهرکن نشانی (ص ۲۵۴)

این احمد علی نشانی که مؤلّف ترجمه‌اش را از حسینی برداشته است، از سرایندگان سدهٔ یازدهم هجری در دهلی بوده است و تاریخ فوتش را به اختلاف ۱۰۱۸، ۱۰۲۰ و ۱۰۲۵ هجری نوشته‌اند. کلیّات نشانی (خطّی) او در بعضی از کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود و این دو بیت هم از اوست:

راهم شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد



خبری باد صبا بر دل ناشاد آورد　　　اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد[2]

نصیرای همدانی (ص ۲۵۵)

نصیرالدّین همدانی متخلّص به نصیر و معروف به نصیرا (م: ۱۰۳۰ ه) نسخهٔ خطّی کلیّاتش در کتابخانه‌های اله‌آباد، سالار جنگ حیدرآباد، تهران موجود است[3].

مرزا نظام دستغیب (ص ۲۵۵)

میرزا نظام الملک دستغیب شیرازی، متخلّص به نظام، وفاتش در سال ۱۰۲۹ یا ۱۰۳۹ هجری اتفاق افتاد و نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های سالار جنگ حیدرآباد، مشهد، تهران وجود دارد[4].

---

۱. نصر، ص ۴۲۹؛ صبح، ص ۵۱۸؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۵۷۷؛ غرایب، برگ ۴۶۹ الف؛ واله، برگ ۴۲۸ الف.

۲. حسینی، ص ۳۴۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۹۱؛ نتایج، ص ۷۱۱؛ روشن، ص ۸۲۰.

۳. خمپر، ص ۶۰۶؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۹۱؛ غرایب، برگ ۴۶۱ ب؛ واله، برگ ۴۱۲ الف.

۴. خمپر، ص ۶۰۸؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۲۹۴؛ غرایب، برگ ۴۳۷ الف؛ واله، برگ ۴۱۲ ب.

میر نظام طباطبایی (ص ۲۵۶)

این نظام طباطبایی که در کهنبایت (گجرات) می‌زیسته است، زمانش به دست نیامد و غیر از این یک بیت از سروده‌هایش چیز دیگری هم در تذکره‌ها دیده نشد.[۱]

تاریخ وفات (ص ۲۵۶)

از مصرع «ز دنیا رفت حسان العجم آه» ۱۰۲۱ هجری بر می‌آید و از مصرع «مرکز دایرهٔ بزم کجاست» ۱۰۲۰ هجری مستفاد می‌شود، و حال آنکه درست‌ترین تاریخ وفات نظیری ۱۰۲۳ هجری است، چنانچه در نزهة‌الخواطر و دیگر مراجع معتبر آمده است.

محمّد یوسف نکهت (ص ۲۵۷)

محمّد یوسف برهانپوری، مخاطب به سخنور خان و متخلّص به نکهت، متوفی در حدود ۱۱۵۰ هجری، شاعر قصیده سرایی بوده و گاه‌گاهی غزل هم می‌سروده است و این بیت نیز در تذکره‌ها به وی منسوب است:

بغیر من که به تن نقش بوریا دارم اتو کشیده که دارد لباس عریانی[۲]

نورس قزوینی (ص ۲۵۸)

محمّد رشید متخلّص به نورس از مردم قزوین و از سرایندگان سدهٔ دهم هجری بوده است. به ترتیب دیوانش پرداخته بود ولی اجل نگذاشت که این کار به پایان رسد و اشعارش پریشان شد[۳].

---

۱. اعلام، ج ۶، ص ۴۵۸۹؛ صبح، ص ۵۲۷؛ غرایب، برگ ۴۶۴ب؛ والّه، برگ ۴۲۲الف.
۲. عامره، ص ۶۵۶؛ شمع، ص ۴۵۷؛ حسینی، ص ۳۵۷؛ غرایب، برگ ۲۷۰ب.
۳. روشن، ص ۸۵۱؛ نگار، ص ۱۳۴؛ غرایب، برگ ۴۶۴ب.

نوری بیگ خان نوری (ص ۲۵۸)

این نوری بیگ خان نوری، از مردم لاهور و از سرایندگان قرن دهم هجری است و این بیت نیز در تذکره‌ها به وی منسوب داشته‌اند:

ناصح خبر از گردش چشم تو ندارد　　یک بار بر او نرگس مستانه بگردان[۱]

نوری صفاهانی (ص ۲۵۸)

ظاهراً این همان نوری اصفهانی است که در ۱۰۰۰ هجری فوت شده و صاحب دیوان بوده است، و تذکره‌نویسان همین یک نوری را سه چهار نوری ساخته‌اند[۲].

نورالعین واقف لاهوری (ص ۲۵۸)

سال وفات واقف بتالوی که به نسبت لاهوری هم دانسته می‌شود، ۱۱۹۵ هجری است. دیوانش تداول دارد و نسخه‌های خطّی آن در بسیاری از کتابخانه‌ها موجود است[۳].

علی قلی خان واله (ص ۲۶۰)

علی قلی خان واله داغستانی مؤلّف تذکرهٔ معروف و متداول به نام ریاض‌الشعرا در سال ۱۱۲۴ هجری در اصفهان متولّد و در سال ۱۱۷۰ هجری در هندوستان فوت گردید. دیوان کوچکی به فارسی دارد که نسخه‌های آن در بعضی از کتابخانه‌ها وجود است[۴].

---

۱. شمع، ص ۵۶۰؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۹۱۹؛ غرایب، برگ ۴۶۳ الف؛ واله، برگ ۴۲۴ الف.

۲. مشترک، ج ۹، ص ۲۳۰۳؛ خمیر، ص ۶۲۰؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۷۱؛ روش، ص ۸۵۲.

۳. خواطر، ج ۶، ص ۳۹۲؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۷۵؛ خمیر، ص ۶۴۱؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۰۸؛ غرایب، برگ ۵۰۲ ب.

۴. خواطر، ج ۶، ص ۱۹۰؛ خمیر، ص ۶۴۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۱۰؛ غرایب، برگ ۴۹۹ ب؛ واله، برگ ۴۶۷ ب، تعلیقات آینهٔ حیرت شمارهٔ ۸-۷۷.

محمّد اخلاق وامق (ص ۲۶۵)

این وامق هندوبی، دببی داس نام و از مردم کلانوری بوده که شرف اسلام را دریافته و به محمّد اخلاص موسوم گردید، امّا حسینی و به نقل از وی تذکره‌نویس ما نامش را اشتباهاً محمّد اخلاق نوشته‌اند. سال وفات او ۱۱۴۳ هجری است و این دو بیت نیز در تذکره‌ها به وی منسوب شده است:

بی‌تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب
گرد کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب
می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است، وقت
می‌زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب[1]

وحشی بالقی (ص ۲۶۵)

کمال‌الدّین وحشی بافقی (م: ۹۹۱ هـ)، دیوانش به چاپ رسیده و متداول است، و هم نسخه‌های خطّی آن در بسیاری از کتابخانه‌ها یافت می‌شود[2].

مرزا طاهر وحید (ص ۲۶۵)

وفات میرزا محمّد طاهر متخلّص به وحید و معروف به میرزا طاهر وحید قزوینی در سال ۱۱۱۲ هجری اتفاق افتاده و منشآتش جزو کتابهای درسی بوده است. نسخه‌های خطّی دیوانش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدابخش پتنا و دیگر کتابخانه‌ها وجود دارد[3].

---

۱. خواطر، ج ۶، ص ۱۲۶۹؛ صبح، ص ۵۸۵؛ خمیر، ص ۶۴۳؛ غرایب، برگ ۴۹۴ ب؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۱۱.

۲. خمیر، ص ۶۴۹؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۱۲؛ غرایب، برگ ۴۷۸ ب؛ واله، برگ ۴۳۶ الف.

۳. آزاد، ص ۱۳۲؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۴۵؛ خمیر، ص ۶۴۷؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۱۳؛ غرایب، برگ ۴۹۳ ب؛ واله، برگ ۴۵۴ ب.

مولانا هاتفی (ص ۲۶۶)

این عبدالله جامی متخلّص به هاتفی در سال ۹۲۷ هجری درگذشته است. بعضی از مثنویاتش به چاپ رسیده و دیوانی هم داشته که نسخه‌های خطّی آن در بعضی از کتابخانه‌ها وجود دارد[1].

خواجه هدایت الله رازی (ص ۲۶۸)

این هدایت رازی که ترجمه‌اش را مؤلّف عیناً از حبیبی برداشته است، از سرایندگان قرن دهم هجری بوده است[2].

مولانا بدرالدّین هلالی (ص ۲۶۹)

این هلالی که ترجمه‌اش را مؤلّف با تغییر اندکی عبارت واله برداشته است، در سال ۹۳۶ یا ۹۳۹ هجری مقتول گردیده، دیوانش به چاپ رسیده و نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌ها نگهداری می‌شود. مثنویاتی هم داشته است، و این بیت بی‌مانند در نعت سرور کاینات صلّی الله علیه و سلّم (اگر حافظهٔ نگارنده اشتباه نکند) هم از اوست:

«محمّد عربی کآبروی هر دو سراست
کسی که خاک درش نیست، خاک بر سر او»[3]

---

۱. مشاهیر، ج ۲، ص ۲۸۱؛ خمیر، ص ۶۲۵؛ نفیسی، ج ۱، ص ۳۱۴؛ مشترک، ج ۸، ص ۲۳۲۰؛ غرایب، برگ ۵۰۷ الف؛ واله، برگ ۴۵۹ الف.

۲. حسینی، ص ۳۷۰؛ نگار، ص ۱۲۵؛ روشن، ص ۹۲۵؛ غرایب، برگ ۵۱۰ ب؛ واله، برگ ۴۶۳ الف.

۳. تحفه، ص ۱۱۱؛ خمیر، ص ۶۳۱؛ نفیسی، ج ۲، ص ۴۰۹؛ مشترک، ج ۸، ص ۲۳۲۳؛ واله، برگ ۴۶۰ الف؛ غرایب، برگ ۵۰۴ ب.

(ص ۲۷۰)

این قطرهٔ خون چیست به روی تو هلالی

گویا که دل از غصّه به روی تو دویده

نگارنده این بیت را در تذکره‌ای منسوب به شاعری دیگر دیده است که نامش در خاطر نیست.

امیر همایون (ص ۲۷۰)

وفات امیر همایون اسفراینی در سال ۹۰۲ یا ۹۱۰ هجری اتفاق افتاده و نسخه‌های دیوانش در کتابخانه‌های مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، خدابخش پتنا، بودلین وجود دارد[۱].

(ص ۲۷۱)

به دست آینه داد آنکه دلستان مرا یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا

این بیت را حسینی به نام همایون پادشاه تیموری، ولی نتایج و واله به نام همایون اسفراینی منسوب داشته‌اند[۲].

از بام قصری که در سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری که اندرون قلعهٔ شیر شاه در دهلی (ص ۲۷۱)

بایستی این جمله را مؤلّف چنین می‌نوشته:

«در سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری از بام قصری که اندرون قلعهٔ شیر شاه در دهلی کهنه واقع است، افتاده...»

---

۱. مشاهیر، ج ۲، ص ۲۸۵؛ خمیر، ص ۶۳۲؛ مشترک، ج ۹، ص ۲۳۲۴؛ غرایب، برگ ۵۰۸ ب؛ واله، برگ ۴۶۱ ب.

۲. حسینی، ص ۳۶۳؛ نتایج، ص ۷۷۸؛ واله، برگ ۴۶۲ الف.

هوایی هندی (ص ۲۷۱)

این هوایی هندی از کدام دیار و روزگار بوده مکشوف نشد و غیر از این یک بیت چیزی دیگر هم از سروده‌هایش در تذکره‌ها دیده نشد[1].

سلطان یعقوب (ص ۲۷۲)

این سلطان یعقوب بیگ پسر اوزون حسن از نبیرهٔ آق قویونلو بوده که در سال ۸۹۱ هجری وفات یافته است. این رباعی نیز در تذکره‌ها به وی منسوب داشته‌اند:

دنیا که درو ثبات کم می‌بینی   از هر فرحش هزار غم می‌بینی
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش   راهی به بیابان عدم می‌بینی[2]

یقینی (ص ۲۷۲)

این یقینی از هم عصران ملّا عبدالرّحمٰن جامی یعنی از سرایندگان سدهٔ نهم هجری بوده است که به دو زبان ترکی و فارسی شعر می‌سروده است، امّا از دیوان وی اطلاعی در دست نیست[3].

ملّا لاادری و ملّا لااعلم (ص ۲۷۲)

ملّا لاادری و ملّا لااعلم، نام یا تخلّص هیچ شاعری نبوده و نیست و نخواهد بود و این دو نام که مؤلّف در ذیل حرف لام آورده بود و نگارنده آن را در پس تراجم همهٔ شعرا جای داده‌ام، منقول است از همان داغستانی، که مؤلّف این تذکره پنجاه و پنج در صد تراجم را از تذکرهٔ او برداشته است. ولی مؤلّف هم در عبارت

---

۱. صبح، ص ۶۱۰؛ اعلام، ج ۶، ص ۴۷۶۷؛ غرایب، برگ ۵۰۹ ب؛ واله، برگ ۴۶۲ ب.
۲. خمیر، ص ۶۵۷؛ مشاهیر، ج ۲، ص ۲۹۲؛ غرایب، برگ ۵۱۴ الف؛ واله، برگ ۴۶۵ الف.
۳. خمیر، ص ۶۵۹؛ حسینی، ص ۳۷۳؛ غرایب، برگ ۵۱۴ الف؛ واله، برگ ۴۶۵ ب.

واله تصرف کرده و که در نتیجه دو سه جا لطف عبارت از دست رفته و حذف و تغییر و تقدیم و تأخیر نابه‌جایی در واژه و جمله‌ها به عمل آمده است. امّا داغستانی نیز این دو شاعر مفروض را در ردیف حرف لام گنجانده، و حسینی نیز دو سه سطر در ضمن حرف لام الف با همین دو نام نوشته است و آن اختصار عبارتی است که در آفتاب عالمتاب بدون ذکر مأخذ نقل شده است و صاحب روز روشن آن را عیناً از آفتاب عالمتاب استنساخ کرده است که بدین قرار است:

"لاادری و لااعلم پسران ملّا فراموش بن ملّا سهوی بن ملّا نسیان، ساکن قصبهٔ ناپیداپور مضاف به صوبهٔ عدم‌آباد، سلسلهٔ نسب این بزرگواران از جانب مادر به خانم ناشناخته بیگم دختر نادان بیگ خان، و از طریق پدر به ملّا معدوم متخلّص به بی‌نشان فرزند نوّاب سرگردان خان می‌رسد. و کمتر بیاضی و سفینه‌ای و کشکولی و مجموعه‌ای خواهد بود که در آن اشعار این حضرات مرقوم و مسطور نباشد و اکثری اشعار ایشان را به نام دیگران می‌خوانند و اشعار دیگران را از ایشان می‌دانند. سنین عمر این صاحبان بی‌حساب و بی‌شمار، و وفات اینها بر نفخهٔ صور موقوف است".

و پس از این، شش فرد و سه رباعی نوشته که سرایندگان آنها مکشوف و معلوم نیستند.

ظاهراً این ترجمهٔ مفروض را تذکره‌نویسان به طور مطایبه نوشته باشند، ولی از نظر نگارنده تذکره‌نویسی نطعِ لعبتانِ خیال و تذکره کتاب مضحکه نمی‌باشد و باید در نوشته‌های فکاهی یا طنزی، این گونه خیال‌پردازی و قلم تازی کرد[1].

---

۱. روشن، ص ۶۶۸؛ حسینی، ص ۳۷۱؛ واله، برگ ۴۶۴ الف.

انوار حسین تسلیم (ص ۲۷۳)

این انوار حسین تسلیم از دوستداران تذکره‌نویس ما بوده که به اردو و فارسی شعر می‌سروده است[۱].

طور معنی (ص ۲۷۳)

در نسخهٔ منحصر به فرد طورِ معنیٰ در کتابخانهٔ شبلی نعمانی، دارالعلوم ندوةالعلما لکهنو نگهداری می‌شود، «مطلع طور است» نوشته شده و در زیر آن سنهٔ ۱۲۵۹ هجری که سال تألیف تذکره است مکتوب شده است، امّا در این صورت عدد مطلوب به دست نمی‌آید و باید که «مطلع نور» به جای مطلع طور باشد تا عدد ۱۲۵۹ برآید که سال تألیف این تذکره است.

---

۱. تعلیقات آینهٔ حیرت، شمارهٔ ۱۶۹.

نشانه‌های اختصاری بخش تعلیقات

آتش = آتشکده.

آزاد = سرو آزاد.

آیینه = آیینهٔ حیرت.

اشرف (خ) = دیوان اشرف مازندرانی (خطّی).

اصل = طورِ معنیٰ (نسخه در دست تصحیح).

اعلام = قاموس‌الاعلام.

اقلیم = هفت اقلیم.

امرا = مآثرالامرا.

اهلی خ (خ) = کلیّات اهلی ترشیزی خراسانی (خطّی).

اهلی خ (چ) = دیوان اهلی ترشیزی خراسانی (چاپی).

اهلی ش (خ) = کلیّات اهلی شیرازی (خطّی).

بهار = بهارستان.

بیضا = ید بیضا (خطّی).

پارسی = قند پارسی.

تامپه = تاریخ ادبیّات مسلمانان پاکستان و هند.

تحفه = تحفهٔ سامی.

تذکره = تذکرهٔ علمای هند.

تذکره‌ها = تاریخ تذکره‌های فارسی.

تیموریه = بزم تیموریه.

ثابت (خ) = کلیّات ثابت الهٰ‌آبادی (خطّی).

ثریا = عقد ثریا.

ج = جلد یا جزو

جامی (خ) = دیوان جامی (خطّی).

چاپی = فهرست کتابهای چاپی فارسی.

حبیب = حبیب‌السیر.

حسن غ (خ) = دیوان حسن غزنوی (خطّی).

حسینی = تذکرهٔ حسینی.

خریطه = خریطهٔ جواهر.

خسرو (چ) = دیوان خسرو (چاپی).

خسرو (خ) = دیوان خسرو (خطّی).

خمپر = فرهنگ سخنوران از خیّام‌پور.

خواطر = نزهة‌الخواطر.

خیال = مرآة‌الخیال.
دانشمندان = دانشمندان آذربایجان.
دانشوران = نامهٔ دانشوران.
دایره = اردو دائرهٔ معارف اسلامیه.
دری = فرهنگ ادبیّات فارسی دری.
دولت = تذکرهٔ دولتشاه.
ذریعه = الذّریعة الی تصانیف‌الشیعة.
رحیمی = مآثر رحیمی.
رود = رود کوثر.
روشن = روز روشن.
ریحانه = ریحانة‌الادب.
ساحر (خ) = دیوان ساحر کاکوروی (خطّی).
سخنوران = سخن و سخنوران.
سعدی (خ) = دیوان سعدی شیرازی (خطّی).
سفینه = سفینهٔ خوشگو.
سلاطین = روضة‌السّلاطین.
سلیم (خ) = دیوان سلیم (خطّی).
سما = نجوم‌السما.
شاپور (خ) = کلّیات شاپور تهرانی (خطّی).
شاهی (خ) = دیوان شاهی سبزواری (خطّی).

شعر = شعرالعجم.
شفق = تاریخ ادبیّات ایران از دکتر رضازاده شفق.
شمع = شمع انجمن.
شوکت (خ) = دیوان شوکت بخاری (خطّی).
ص = صفحه.
صائب (ت) = دیوان صائب تبریزی (چاپ تهران).
صائب (خ) = دیوان صائب تبریزی (خطّی).
صائب (م) = مقدمهٔ دیوان صائب تبریزی.
صائب (ن) = دیوان صائب تبریزی (چاپ نولکشور).
صبح = صبح گلشن.
صحف = صحف ابراهیم.
صفا = تاریخ ادبیّات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا.
صنادید = آثارالصنادید.
صیدی (خ) = دیوان صیدی تهرانی (خطّی).
طالب (خ) = دیوان طالب آملی (خطّی).

طبقات = طبقات اکبری.
طوسی (خ) = دیوان طوسی خراسانی (خطّی).
ظهوری (چ) = دیوان ظهوری ترشیزی (چاپی).
ظهوری (خ) = دیوان ظهوری ترشیزی (خطّی).
عارفین = ریاض العارفین.
عالمگیری = مآثر عالمگیری.
عالی (چ) = دیوان عالی شیرازی (چاپی).
عالی (خ) = دیوان عالی شیرازی (خطّی).
عامره = خزانهٔ عامره.
عجم = آثار عجم.
عرفات = عرفات العاشقین.
عرفی (د) = دیوان عرفی شیرازی.
عرفی (ق) = قصاید عرفی شیرازی.
علی (چ) = دیوان علی سرهندی (چاپی).
علی (خ) = دیوان علی سرهندی (خطّی).
عیشی (خ) = کلیات عیشی لکهنوی (خطّی).
غرایب = مخزن الغرایب (خطّی).
غنی (چ) = دیوان غنی کشمیری (چاپی).
غنی (خ) = دیوان غنی کشمیری (خطّی).
فارسی = فارسی ادب به عهد اورنگ‌زیب.
فصحا = مجمع الفصحا
فطرت (خ) = دیوان فطرت مشهدی (خطّی).
قاآنی (خ) = دیوان قاآنی شیرازی (خطّی).
فقیر (خ) = دیوان فقیر دهلوی (خطّی).
فیض (خ) = دیوان فیضی اکبرآبادی (خطّی).
قا (خ) = دیوان قاسم انوار (خطّی).
قاد (خ) = دیوان قاسم دیوانه (خطّی).
قتیل (خ) = کلیات قتیل دهلوی (خطّی).
قتیل (خد) = دیوان قتیل دهلوی (خطّی).
قدسی (چ) = دیوان قدسی مشهدی (چاپی).
قدسی(خ)= دیوان قدسی مشهدی (خطّی).

کاتبی (خ) = دیوان کاتبی نیشابوری (خطّی).
کاکوری = تذکرهٔ مشاهیر کاکوری.
کرام = مآثرالکرام.
کلام = خلاصة‌الکلام.
کلمات = کلمات‌الشعرا.
کلیم (خ) = دیوان کلیم کاشانی (خطّی).
کمال (خ) = دیوان کمال خجندی (خطّی).
کمال (غ) = غزلیّات خلاق‌المعانی، کمال اسماعیل اصفهانی.
گزیده = تاریخ گزیده.
لباب = لباب‌الالباب.
لسانی (خ) = دیوان لسانی شیرازی (خطّی).
لغت = لغت‌نامهٔ دهخدا.
لینگر = انسایکلوپیدیا تاریخ عالم از ویلیام ال. لینگر.
مجالس = ترجمهٔ مجالس‌النّفایس.
محبوب = محبوب‌الالباب.
محتشم (خ) = دیوان محتشم کاشانی (خطّی).
مرآة = مرآة‌العلوم.
مرجان = سبحة‌المرجان فی آثار هندوستان.
مشاهیر = قاموس‌المشاهیر.
مشترک = فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان.
مظهر (چ) = دیوان مظهر دهلوی (چاپی).
مظهر (خ) = دیوان مظهر دهلوی (خطّی).
معاصرین = تذکرة‌المعاصرین.
معانی = باغ معانی.
مقالات = مقالات‌الشعرا.
ملک (خ) = کلیّات ملک قمی (خطّی).
منازل = مسالک و منازل.
منتخب = منتخب‌التّواریخ.
مند (چ) = مثنوی نل و دمن (چاپی).
مند (خ) = مثنوی نل و دمن (خطّی).
منطقه‌ای = فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای.
موس (خ) = مثنوی واله و سلطان (خطّی).
ناطق (خ) = دیوان ناطق مکرانوی (خطّی).

ناظم (خ) = دیوان ناظم هروی (خطّی).

نتایج = نتایج‌الافکار.

نجات (خ) = دیوان نجات اصفهانی (خطّی).

نسبتی (خ) = دیوان نسبتی تهانیسری (خطّی).

نشتر = تذکرهٔ نشتر عشق.

نصر = تذکرهٔ نصرآبادی.

نظیری (خ) = دیوان نظیری نیشابوری (خطّی).

نفایس = مجمع‌النّفایس.

نفحات = نفحات‌الانس.

نفیسی = تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی از سعید نفیسی.

نگار = نگارستان سخن.

واقف (خ) = دیوان واقف بتالوی (خطّی).

واله (خ) = واله داغستانی: ریاض‌الشعرا.

واله (خ) = دیوان واله داغستانی (خطّی).

وحشی (چ) = دیوان وحشی بافقی (چاپی).

وحشی (خ) = دیوان وحشی بافقی (خطّی).

وحید (خ) = دیوان وحید قزوینی (خطّی).

همایون (خ) = دیوان همایون اسفراینی (خطّی).

هند و پاک = تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان.

هند و سند = پارسی‌گویان هند و سند.

هندی = سفینهٔ هندی.

مراجع تصحیح و تعلیقات

الف ـ مراجع خطّی

۱. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: دیوان آرزو، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: خزانهٔ عامره، دستنوشت دکتر سعید خان، علیگره.

۳. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: دیوان آزاد بلگرامی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: دیوان آزاد بلگرامی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما، لکهنو.

۵. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: ید بیضا، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶. آهی جغتایی، مولانا سلطان قلی بیگ: دیوان آهی جغتایی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۷. اختر هُگلوی ثمّ لکهنوی، قاضی محمّد صادق خان: غزلیّات اختر هُگلوی ثم لکهنوی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما، لکهنو.

۸. اسیر شهرستانی اصفهانی، میرزا سیّد جلال: دیوان اسیر شهرستانی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوةالعلما، لکهنو.

۹. اشرف مازندرانی، ملّا محمّد سعید: دیوان اشرف مازندرانی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۰. امیر خسرو دهلوی: دیوان خسرو دهلوی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۱۱. اهلی ترشیزی خراسانی، مولانا کمال‌الدّین: کلیّات اهلی ترشیزی خراسانی، ذخیرهٔ شیفته، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۲. اهلی شیرازی، مولانا محمّد بن یوسف: کلیّات اهلی شیرازی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۳. باقر خرده‌ای کاشانی، ملّا محمّد باقر: دیوان باقر خرده‌ای کاشانی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۴. تأثیر اصفهانی، میرزا محسن: دیوان تأثیر اصفهانی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۵. تقی اوحدی اصفهانی، میر تقی‌الدّین محمّد: عرفات‌العاشقین، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۶. ثابت اله‌آبادی، میر محمّد افضل: کلیّات ثابت اله‌آبادی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۷. جامی خراسانی، مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن: دیوان جامی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۸. جمالی دهلوی، جلال خان بن فضل الله: قصاید جمالی دهلوی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۹. حافظ شیرازی، شمس‌الدّین محمّد: دیوان حافظ شیرازی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۰. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: دیوان حزین لاهیجی، ذخیرهٔ آفتاب، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۱. حسن دهلوی، نجم‌الدّین حسن بن علای سجزی: دیوان حسن دهلوی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۲. حسن غزنوی، سیّد اشرف‌الدّین: دیوان حسن غزنوی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۳. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکرهٔ حسینی، ذخیرهٔ عبدالسّلام، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۴. حیاتی گیلانی، ملّا حیاتی: کلیّات حیاتی گیلانی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۵. رازی خوافی، میر عسکری عاقل خان: دیوان رازی، ذخیرهٔ سبحان الله، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۶. ساحر کاکوروی، شیخ فضل حق: دیوان ساحر کاکوروی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۷. سرخوش کشمیری، میر محمّد افضل: کلمات‌الشعرا، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۲۸. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: دیوان سعدی شیرازی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۲۹. سلمان ساوجی، خواجه جمال‌الدّین: کلیّات سلمان ساوجی، ذخیرهٔ قطب‌الدّین، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۰. سلمان ساوجی، خواجه جمال‌الدّین: کلیّات سلمان ساوجی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۳۱. سلیم تهرانی، محمّد قلی شاملو: کلیّات سلیم تهرانی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۲. شاپور تهرانی، آقا ارجاسپ: کلیّات شاپور تهرانی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۳۳. شاهی سبزواری، آق ملک امیر شاهی بن ملک جمال‌الدّین: دیوان شاهی سبزواری، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی

علیگره، علیگره.

۳۴. شرف قزوینی، میرزا اشرف جهان: دیوان شرف جهان قزوینی، ذخیرهٔ سبحان الله، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۵. شفایی اصفهانی، حکیم شرف‌الدّین حسن: دیوان شفایی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۶. شوکت بخاری، محمّد اسحاق: دیوان شوکت بخاری، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۷. صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: دیوان صائب تبریزی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۸. صیدی تهرانی، میر سیّد علی: دیوان صیدی تهرانی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳۹. صیدی تهرانی، میر سیّد علی: دیوان صیدی تهرانی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۴۰. طالب آملی، عبدالله بن محمّد: دیوان طالب آملی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۱. طوسی خراسانی، مولانا عبدالله: دیوان طوسی خراسانی، ذخیرهٔ سبحان الله، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۲. ظهوری ترشیزی، نورالدّین محمّد: دیوان ظهوری ترشیزی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۳. عالی شیرازی، میرزا نورالدّین محمّد نعمت خان: دیوان عالی شیرازی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۴. علی سرهندی، شیخ ناصر: دیوان علی سرهندی، کتابخانهٔ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۴۵. عیشی لکهنوی، طالب علی خان بن علی بخش خان: کلیّات عیشی لکهنوی، ذخیرۀ حبیب گنج، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۶. غنی کشمیری، ملّا محمّد طاهر: دیوان غنی کشمیری، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۷. فطرت مشهدی، میرزا معزالدّین محمّد: دیوان فطرت مشهدی، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۸. فغانی شیرازی، بابا فغانی: دیوان فغانی شیرازی، ذخیرۀ حبیب گنج، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴۹. فقیر دهلوی، میر شمس‌الدّین عبّاسی: دیوان فقیر دهلوی، ذخیرۀ حبیب گنج، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۰. فقیر دهلوی، میر شمس‌الدّین عبّاسی: مثنوی واله و سلطان، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۱. فیضی اکبرآبادی، ابوالفیض: دیوان فیضی اکبرآبادی، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۲. فیضی اکبرآبادی، ابوالفیض: نل و دمن، کتابخانۀ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۵۳. قاسم تبریزی، معین‌الدّین علی: دیوان قاسم انوار، کتابخانۀ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.

۵۴. قاسم مشهدی، محمّد قاسم دیوانه: دیوان قاسم دیوانه، ذخیرۀ حبیب گنج، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۵. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): دیوان قتیل دهلوی، کتابخانۀ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۶. قتیل دهلوی، میرزا محمّد حسن (حسین): کلیّات قتیل دهلوی، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۷. قدسی مشهدی، حاجی محمّد جان: دیوان قدسی مشهدی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۸. کاتبی نیشابوری، مولانا شمس‌الدّین محمّد بن عبدالله: دیوان کاتبی نیشابوری، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵۹. کلیم کاشانی، میرزا ابوطالب: دیوان کلیم کاشانی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۰. کمال خجندی، شیخ کمال‌الدّین مسعود: دیوان کمال خجندی (نسخهٔ ۱ و ۲)، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۱. لسانی شیرازی، مولانا وجیه‌الدّین عبدالله: دیوان لسانی شیرازی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۲. محتشم کاشانی، مولانا محتشم: دیوان محتشم کاشانی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۳. محتشم کاشانی، مولانا محتشم: دیوان محتشم کاشانی، ذخیرهٔ دانشگاه، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۴. مخفی رشتی لاهیجانی: دیوان مخفی رشتی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۵. مظهر دهلوی، میرزا مظهر جانجانان: دیوان مظهر دهلوی، ذخیرهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۶. ملک قمی، مولانا ملک محمّد: کلیّات ملک قمی، ذخیرهٔ عبدالسّلام، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۶۷. ناطق مکرانوی، گل محمّد خان: دیوان ناطق مکرانوی، ذخیرۂ سبحان الله، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۶۸. ناظم هروی، ملّا فرّخ حسین: دیوان ناظم هروی (خطّی)، ذخیرۂ حبیب گنج، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۶۹. نجات اصفهانی، میر عبدالعالی: دیوان نجات اصفهانی، ذخیرۂ دانشگاه، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۰. نسبتی تهانیسری، شیخ محمّد صالح: دیوان نسبتی تهانیسری، ذخیرۂ سبحان الله، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۱. نظیری نیشابوری، میرزا محمّد حسین: دیوان نظیری نیشابوری، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۲. واقف بتالوی لاهوری، شیخ نورالعین: دیوان واقف بتالوی، ذخیرۂ حبیب گنج، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۳. واله داغستانی، علی قلی خان: دیوان واله داغستانی، ذخیرۂ حبیب گنج، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۴. واله داغستانی، علی قلی خان: ریاض‌الشعرا، ذخیرۂ حبیب گنج، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۵. واله داغستانی، علی قلی خان: ریاض‌الشعرا، کتابخانۂ شبلی نعمانی دارالعلوم ندوة‌العلما، لکهنو.
۷۶. وحشی بافقی، مولانا کمال‌الدّین: دیوان وحشی بافقی (خطّی)، ذخیرۂ حبیب گنج، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۷. وحید قزوینی، میرزا محمّد طاهر: دیوان وحید قزوینی، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.
۷۸. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: مخزن‌الغرایب، ذخیرۂ حبیب گنج، کتابخانۂ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگُره، علیگره.

۷۹. همایون اسفراینی، امیر همایون: دیوان همایون اسفراینی، ذخیرهٔ دانشگاه، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

(ب) مراجع چاپی

۸۰. آذر بیگدلی، حاجی لطف علی بیگ: آتشکده، چاپ بمبئی، ۱۲۷۷ هـ.
۸۱. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: مجمع‌النّفایس (بخش معاصرین)، انتشارات کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.
۸۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: خزانهٔ عامره، نولکشور، کانپور، ۱۹۰۰ م.
۸۳. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: سبحة‌المرجان فی آثار هندوستان، انتشارات دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ۱۹۷۶ م.
۸۴. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: سرو آزاد، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م.
۸۵. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: مآثرالکرام، حیدرآباد، ۱۹۱۰ م.
۸۶. آفرین لاهوری، شاه فقیرالله: کلیّات آفرین لاهوری، پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۹۶۷ م.
۸۷. آقا بزرگ تهرانی، آقا محسن: الذریعة الی تصانیف‌الشیعة، چاپ تهران، ۱۳۳۳ ش، ج ۹.
۸۸. احمد بدایونی، پرفسور ضیاء: مسالک و منازل، چاپ دهلی، مکتبهٔ جامعه، دهلی‌نو، ۱۹۷۵ م.
۸۹. احمد خان، سر سیّد: آثارالصنادید، نامی پریس، کانپور، ۱۹۰۴ م.
۹۰. احمد منزوی: فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۸ هجری، جلد اوّل تا نهم.
۹۱. احمد منزوی: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، تهران، ۱۳۴۹ ش، جلد دوّم تا چهارم.

۹۲. اسماعیل پاشا بغدادی: اسماءالمؤلّفین و آثارالمصنّفین، چاپ استانبول، ۱۹۵۱ م.

۹۳. اسیر شهرستانی اصفهانی، میرزا سیّد جلال: کلیّات اسیر شهرستانی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۷ هجری.

۹۴. امیر خسرو دهلوی: دیوان خسرو دهلوی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۹۵. امیر خسرو دهلوی: کلیّات خسرو دهلوی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۸۸ ه.

۹۶. اهلی ترشیزی خراسانی، مولانا کمال‌الدّین: دیوان اهلی ترشیزی خراسانی، انتشارات دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۷۱ م.

۹۷. باقی نهاوندی، ملّا عبدالباقی: مآثر رحیمی، تصحیح محمّد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۱ م.

۹۸. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: کلیّات بیدل عظیم‌آبادی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۹۸ هجری.

۹۹. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: کلیّات بیدل عظیم‌آبادی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۸۷ هجری.

۱۰۰. تربیت تبریزی، محمّد علی: دانشمندان آذربایجان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ش.

۱۰۱. ثبوت تهرانی، اکبر ثبوت: «سلاطین غزنوی»، مجلّهٔ تحقیقات فارسی، بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی، ۱۹۹۷ م.

۱۰۲. جامی خراسانی، مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن: بهارستان، انتشارات کتابخانهٔ مرکزی تهران، تهران، ۱۳۱۱ ش.

۱۰۳. جامی خراسانی، مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن: کلیّات جامی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۸ هجری.

۱۰۴. جامی خراسانی، مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن: نفحات‌الانس، نولکشور، لکهنو، ۱۳۳۳ هجری.

۱۰۵. جمالی دهلوی، جلال خان بن فضل الله: مهر و ماه (مثنوی)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۹۴ هجری.

۱۰۶. حافظ شیرازی، شمس‌الدّین محمّد: دیوان حافظ شیرازی، چاپ و انتشارات میرزا حمزه مازندرانی، تهران.

۱۰۷. حالی پانی‌پتی، مولوی الطاف حسین: یادگار غالب، شانتی پریس، اله‌آباد، ۱۹۷۷ م.

۱۰۸. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: تذکرة‌المعاصرین، چاپ اصفهان، ۱۳۳۴ ش.

۱۰۹. حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: کلیّات حزین لاهیجی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۳ هجری.

۱۱۰. حسن دهلوی، نجم‌الدّین حسن بن علای سجزی: دیوان حسن سجزی دهلوی، مکتبهٔ ابراهیمیه، حیدرآباد، ۱۳۵۲ هجری.

۱۱۱. حسنی لکهنوی، حکیم عبدالحی: نزهة‌الخواطر، دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد، ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۹ هجری، هشت مجلّد.

۱۱۲. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: تذکرهٔ حسینی، نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ هجری.

۱۱۳. حیدر کاکوروی، محمّد علی: تذکرهٔ مشاهیر کاکوری، اصح‌المطابع، لکهنو، ۱۳۴۵ هجری.

۱۱۴. خانبابا مشار: فهرست کتابهای چاپی فارسی، چاپ تهران.

۱۱۵. خانلری، دکتر زهرا: فرهنگ ادبیّات فارسی دری، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۸ ش.

۱۱۶. خدابخش خان: محبوب‌الالباب، مطبع مفتن دکن، حیدرآباد، ۱۳۱۴ هـ.

۱۱۷. خلیل بنارسی، علی ابراهیم خان: خلاصة‌الکلام (بخش معاصرین)، چاپ و انتشار کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۱۱۸. خلیل بنارسی، علی ابراهیم خان: صحف ابراهیم، بخش معاصرین، انتشارات کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۱۱۹. خواندمیر، غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین حسینی: حبیب‌السیر، چاپ تهران، ۱۳۳۳ ش.، ج ۳ و ۴.

۱۲۰. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: سفینهٔ خوشگو، مؤسّسهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، ۱۳۷۸ هجری.

۱۲۱. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: سفینهٔ هندی، مؤسّسهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، ۱۳۷۷ هجری.

۱۲۲. خیّام‌پور تبریزی، دکتر عبدالرّسول تاهبازاده: فرهنگ سخنوران، چاپخانهٔ شرکت سهامی، چاپ کتاب، آذربایجان، ۱۳۴۰ ش.

۱۲۳. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: لغت‌نامهٔ دهخدا، چاپ دانشگاه تهران، تهران، جلدهای مختلف.

۱۲۴. رازی، امین احمد: هفت اقلیم، چاپ کلکته، ۱۹۲۹ م.

۱۲۵. رحمان علی ریوانی، علّامهٔ عبدالشکور: تذکرهٔ علمای هند، چاپ نولکشور، لکهنو، ۱۹۱۴ م.

۱۲۶. رضا نقوی، دکتر سیّد علی: تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، مؤسّسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۸۳ هجری.

۱۲۷. رودکی سمرقندی، ابوعبدالله جعفر بن محمّد رودکی: دیوان رودکی سمرقندی، چاپ ملک‌الکتاب، بمبئی.

۱۲۸. زلالی خوانساری، حکیم محمّد حسن: محمود و ایاز (مثنوی)، نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۰ هجری.

۱۲۹. سام میرزای صفوی: تحفهٔ سامی (صحیفهٔ پنجم)، انتشارات دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ۱۹۷۳ م.

۱۳۰. سامی رومی، میر شمس‌الدّین محمّد: قاموس‌الاعلام، چاپ استانبول، ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۶ هجری، جلد اوّل تا ششم.

۱۳۱. سحر کاکوروی، منشی احمد حسین: آینهٔ حیرت، تصحیح و تعلیق از رئیس احمد نعمانی، چاپ کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ۱۹۹۶ م.

۱۳۲. سدارنگانی، دکتر هارومل: پارسی‌گویان هند و سند، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

۱۳۳. سلمان ساوجی، خواجه جمال‌الدّین: کلیّات سلمان ساوجی، چاپ ملک‌الکتاب، بمبئی.

۱۳۴. سلیم بهوپالی، سیّد علی حسن خان: صبح گلشن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ هجری.

۱۳۵. شبلی نعمانی، شمس‌العلما محمّد شبلی: شعرالعجم، ترجمهٔ فارسی از سیّد محمّد تقی فخر داعی گیلانی، انتشارات کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۹ ش.، ج ۱، ۲ و ۳.

۱۳۶. شفق تبریزی، دکتر صادق رضازاده: تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ سیّد مُبارزالدّین رفعت، دارالعلوم ندوة‌المصنّفین دهلی، ۱۳۹۲ هجری.

۱۳۷. صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: دیوان صائب تبریزی، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۴۵ ش.

۱۳۸. صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: دیوان صائب تبریزی، مطبع نولکشور لکهنو، ۱۲۹۷ هجری.

۱۳۹. صباح‌الدّین عبدالرّحمٰن، سیّد: بزم تیموریه، دارالمصنّفین، اعظم‌گره، ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۱ م، ج ۱، ۲ و ۳.

۱۴۰. صبای لکهنوی، محمّد مظفّر حسین: روز روشن، کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳۴۳ هـ‌ش.

۱۴۱. صفای سمنانی، دکتر ذبیح الله: تاریخ ادبیّات در ایران، کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۳ ش.، جلد اوّل.

۱۴۲. طاهر نصرآبادی اصفهانی، میرزا محمّد: تذکرةالشعرای نصرآبادی، چاپ تهران، ۱۳۱۷ ش.

۱۴۳. ظهوری ترشیزی، نورالدّین محمّد: دیوان ظهوری ترشیزی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۶ هجری.

۱۴۴. عاشقی عظیم‌آبادی، حسین قلی خان: نشتر عشق، تصحیح از اصغر جانفدا، مؤسسهٔ شرق‌شناسی، آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی، دوشنبه، تاجیکستان، پنج جلد، ۸۸-۱۹۸۱ م.

۱۴۵. عالی شیرازی، میرزا نورالدّین محمّد نعمت خان: دیوان عالی شیرازی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۸ هجری.

۱۴۶. عبدالرّزاق اورنگ‌آبادی، صمصام‌الدّوله شاهنواز خان عبدالرّزاق بن میر حسن علی خوافی: مآثرالامرا، ایشیاتیک سوسائتی، کلکته، ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱ م.

۱۴۷. عبدالرّزاق قریشی: میرزا مظهر جانجانان اور اُن کا کلام، دارالمصنّفین، اعظم‌گره، ۱۹۷۹ م.

۱۴۸. عبدالقادر بدایونی، عبدالقادر بن ملوک شاه: منتخب‌التواریخ، تصحیح مولوی احمد علی چاپ ایشیاتیک سوسائتی، کلکته، جلد سوم، ۱۸۶۹ م.

۱۴۹. عبدالمقتدر، خان بهادر مولوی: مرآةالعلوم، به اهتمام مولوی محمّد عبدالخلّاق، کتابخانهٔ خدابخش، صادقپور پریس، پتنا، ۱۹۲۵ م و ۱۹۴۲ م، جلد اوّل و دوم.

۱۵۰. عرفی شیرازی، جمال‌الدّین محمّد: دیوان عرفی شیرازی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۷ هجری.

۱۵۱. عرفی شیرازی، جمال‌الدّین محمّد: قصاید عرفی شیرازی، نولکشور، کانپور، ۱۲۹۷ هجری.
۱۵۲. علایی سمرقندی، دولتشاه: تذکرة‌الشعرا، چاپ ملک‌الکتاب، بمبئی، ۱۳۱۸ هجری.
۱۵۳. علایی قزوینی، مولوی عبدالنّبی فخرالزمانی: میخانه، انتشارات شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکا، تهران، ۱۳۴۰ ش.
۱۵۴. علی سرهندی، شیخ ناصر: دیوان علی سرهندی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۸۷۹ م.
۱۵۵. علی کشمیری، محمّد: نجوم السما، چاپ لکهنو، ۱۳۰۳ هجری.
۱۵۶. عنصری بلخی، حکیم ابوالقاسم حسن: دیوان عنصری بلخی، مطبع حسنی، بمبئی، ۱۳۱۹ هجری.
۱۵۷. عوفی بخارایی، سدیدالدّین محمّد: لباب‌الالباب، مطبع بریل، لیدن، ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ م، دو جلد.
۱۵۸. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: کلیّات غالب دهلوی، شیخ مبارک علی بکسیرا، ۱۹۶۵ م.
۱۵۹. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: کلیّات غالب دهلوی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۹۶۸ م.
۱۶۰. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: کلیّات غالب دهلوی، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۶۹ هجری.
۱۶۱. غنی کشمیری، ملّا محمّد طاهر: دیوان غنی کشمیری، مطبع آصفی، لکهنو، ۱۲۸۲ هجری.
۱۶۲. فخری هروی، سلطان محمّد: روضة‌السّلاطین، سندهی ادبی بورد، حیدرآباد، سند، پاکستان، ۱۹۶۸ م.

۱۶۳. فرصت شیرازی، میرزا محمّد نصیر حسینی: آثار عجم، چاپ بمبئی، ۱۳۵۴ هجری.
۱۶۴. فروزانفر بشرویه‌ای خراسانی، بدیع‌الزمان شیخ محمّد حسن بن علی: سخن و سخنوران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۶۵. فیّاض محمود، سیّد: تاریخ ادبیّات مسلمانان پاکستان و هند، سیّد وزیرالحسن عابدی، انتشارات دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲ م.، ج ۳ تا ۵.
۱۶۶. فیضی اکبرآبادی، ابوالفیض: نل و دمن (مثنوی)، نولکشور، کانپور، ۱۸۹۳ م.
۱۶۷. قانع تتّوی، میر علی شیر: مقالات‌الشعرا، چاپ کراچی، ۱۹۵۷ م.
۱۶۸. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله: نتایج‌الافکار، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هجری.
۱۶۹. قدسی مشهدی، حاجی محمّد جان: دیوان قدسی مشهدی، مطبع بوستان العاشقین.
۱۷۰. کمال اصفهانی، کمال‌الدّین اسماعیل: غزلیّات خلاق‌المعانی، چاپ بمبئی، ۱۳۰۸ هجری.
۱۷۱. کمال اصفهانی، کمال‌الدّین اسماعیل: کلیّات اسماعیل اصفهانی (خلاق‌المعانی)، چاپ بمبئی، ۱۳۰۸ هجری.
۱۷۲. گلچین تهرانی، احمد گلچین معانی بن علی اکبر: تاریخ تذکره‌های فارسی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰ ش.، دو جلد.
۱۷۳. لودی هروی، امیر شیر علی خان: مرآة‌الخیال، چاپ بمبئی، ۱۳۲۴ هـ.
۱۷۴. لینگر، ویلیام ال.: انسایکلوپیدیا تاریخ عالم، ترجمهٔ غلام رسول مهر، غلام علی اینڈ سنز، لاهور، ۱۹۶۸ م.، ج ۱.
۱۷۵. محمّد اکرام، شیخ: رود کوثر، چاپ و انتشار ادبی دنیا، دهلی.

۱۷۶. مدرّس تبریزی، شیخ محمّد علی: ریحانة‌الادب، چاپ تهران، چاپ ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۳ ش، جلدهای مختلف.

۱۷۷. مستعد خان، میرزا محمّد ساقی: مآثر عالمگیری، چاپ کلکته، ۱۸۷۱ م.

۱۷۸. مستوفی قزوینی، حمدالله احمد بن اتابک: تاریخ گزیده، چاپ لندن، ۱۳۲۸ هجری.

۱۷۹. مصحفی همدانی امروهوی، شیخ غلام: عقد ثریا، چاپ اورنگ‌آباد، ۱۹۳۴ م.

۱۸۰. مظهر دهلوی، میرزا مظهر جانجانان: خریطهٔ جواهر، مطبع مصطفایی، کانپور، ۱۲۷۱ هجری.

۱۸۱. مظهر دهلوی، میرزا مظهر جانجانان: دیوان مظهر دهلوی، مطبع مصطفایی، کانپور، ۱۲۷۱ هجری.

۱۸۲. معین اسفزاری، معین‌الدّین محمّد: روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، کلکته، ۱۳۸۰ هجری.

۱۸۳. مقبول احمد، دکتر سیّد: شرح احوال و آثار و سبک نظم و نثر نعمت خان عالی، انجمن فارسی، دهلی، ۱۹۸۳ م.

۱۸۴. نسّاخ کلکته‌ای، مولوی عبدالغفور خان: قند پارسی (بیاض اشعار فارسی)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۸۷۲ م.

۱۸۵. نظام دهلوی، خواجه نظام‌الدّین احمد بن محمّد مقیم هروی: طبقات اکبری، تصحیح بی.دی، ایشیاتیک سوسایتی، کلکته، ۱۹۳۱ م.

۱۸۶. نظامی بدایونی، مولانا نظام‌الدّین: قاموس‌المشاهیر، نظامی پریس، بدایون، ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶ م، دو مجلّد.

۱۸۷. نظیری نیشابوری، میرزا محمّد حسین: کلیات نظیری نیشابوری، مطبع نولکشور، لکهنو.

۱۸۸. نفیسی تهرانی، دکتر سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۴ ش، دو جلد.

۱۸۹. نقش علی: باغ معانی (بخش معاصرین)، چاپ و انتشار کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۱۹۰. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه.

۱۹۱. نوایی جغتایی، امیر علیشیر: مجالس‌النّفایس ترجمه از سلطان محمّد فخری هروی، تهران، ۱۳۲۳ ش.

۱۹۲. نورالحسن انصاری، دکتر: فارسی ادب به عهد اورنگ‌زیب، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۶۹ م.

۱۹۳. نور قنّوجی، سیّد نورالحسن خان: نگارستان سخن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری.

۱۹۴. وحشی بافقی، مولانا کمال‌الدّین: دیوان وحشی بافقی، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ ش.

۱۹۵. وحشی بافقی، مولانا کمال‌الدّین: دیوان وحشی بافقی، مطبع جعفری، بمبئی، ۱۳۱۱ هجری.

۱۹۶. ویلیام بیل، تامس: مفتاح‌التّواریخ، چاپ کانپور، ۱۲۸۴ هجری.

۱۹۷. هدایت تهرانی، رضا قلی خان: ریاض‌العارفین، چاپ تهران، ۱۳۰۵ ش.

۱۹۸. هدایت تهرانی، رضا قلی خان: مجمع‌الفصحا، کارخانهٔ میر محمّد باقر، تهران، ۱۲۹۵ هجری.

۱۹۹. هدایت تهرانی، رضا قلی خان: مجمع‌الفصحا، مؤسّسهٔ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ش.

۲۰۰. هلالی استرآبادی، مولانا بدرالدّین: دیوان هلالی استرآبادی، مطبع سلطان المطابع، لکهنو، ۱۲۶۱ هجری.

۲۰۱. اردو دائرهٔ معارف اسلامیه (جلدهای مختلف)، دانشگاه پنجاب، لاهور (پاکستان).

۲۰۲. برهان (ماهنامه)، دارالعلوم ندوة‌المصنّفین، دهلی، جولایی ۱۹۸۷ م.

۲۰۳. فکر و نظر مجلّهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ج ۲۷، شمارهٔ سوّم، ۱۹۹۰ م.

۲۰۴. نامهٔ دانشوران، اعتضادالسلطنه، تهران، ۱۲۹۶ تا ۱۳۲۴.

205- Beale, Thomas William: *An Oriental Biographical Dictionary*, Rev. by Henry George Keene, New York, 1965.

فهرست اعلام

اشخاص

«ج، چ»

«خ»

«ق»

«ن»

اماکن

ج، چ، ح، خ

د، ذ، ر

«س، ش، ص»

ج، چ، ح، خ

د، ذ، ر

«س، ش، ص»

(ل، م)

«ن، و»

«ه، ی»

کتب

«ج، چ، ح، خ»

«د»

(ر، ز)

«ن»

«و، هـ، ی»

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI

TUR-E MA'NÁ

COMPILED BY: MUNSHI AHMAD HUSSAIN SEHR KAKORVI
INTRODUCTION, EDITING & ANNOTATIONS: RAIS AHMAD NO'MANI

COMPOSING AND PAGE SETTING: ABDUR REHMAN QURESHI
DESIGNING OF THE COVER PAGE: AISHA FOZIA
FIRST EDITION: NEW DELHI, MARCH 2007
PRINTED AT: A.S. TYPESETTER, CHANDNI CHOWK, DELHI – 110006
ISBN: 978-964-439-237-5

IRAN CULTURE HOUSE
18, TILAK MARG, NEW DELHI – 110001
TEL: 23383232-4, FAX: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

TUR-E MA'NÁ

COMPILED BY
MUNSHI AHMAD HUSSAIN SEHR KAKORVI
(D. 1289 A.H./1872 A.D.)

INTRODUCTION, EDITING & ANNOTATIONS
RAIS AHMAD NO'MÁNI

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI